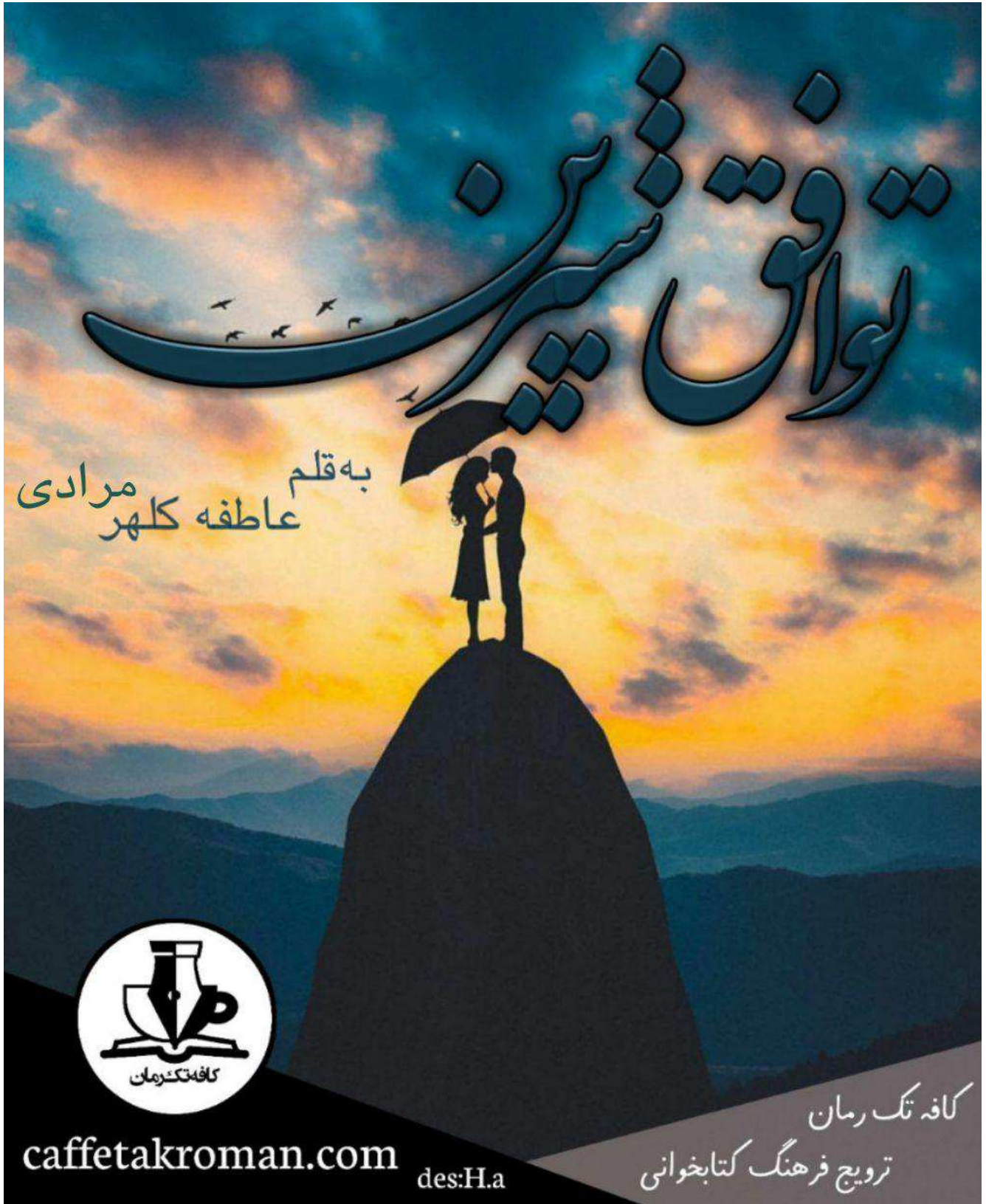




رمان: توافق شیرین

نویسنده: عاطفه کلهر مرادی



رمان توافق شیرین انوشته عاطفه کلهر مرادی

با صدای زنگ گوشی از خواب پریدم وای بازم

خواب موندم فقط عجله کردم که خودمو زود

برسونم دانشگاه که اگه امروز سرکلاس این پیر

خرفت دیر می رسیدم کله ی منو میکند اخه بار اولم

که نبود با عجله رفتم سمت دسشویی بعد کارایه

انجام شده زود اومدم بیرون رفتم سر کمدم و یه

مانتو قرمز با یه جین مشکی و مقنعه مشکی از

کمد بیرون اوردم با عجله پوشیدم رفتم جلو اینه تا
موهامو شونه کنم که به صورتم خیره شدم (چشم
های طوسی پوستی سفید بینی عروسکی لبای
صورتی قلوه ای موهای مشکی وای دیرم شد
اصلا حواسم نبود زود موهامو بستم بالای سرمو
مقنعه مو سر کردم کوله مو برداشتم و از اتاق زدم
بیرون روی نرده ها نشستم خودمو سر دادم پایین
وقتی رسیدم پایین پله ها مامانمو دیدم که داره با
اخم نگام میکنه وای عسل چرا نمیتونی مثل
ادمیزاد از این پله ها بیای پایین
بخشید مامانم دیرم شده باید برم خدافظ .
زود سوار عروسکم که یدونه جنسیس البالویی بود
شدم و به سرعت به سمت دانشگاه رفتم وقتی
رسیدم حدود پنج مین از کلاس رفته بود ماشینو
پارک کردم به سمت کلاس دویدم وقتی به پشت

در کلاس رسیدم یه نفس عمیق کشیدم و

حرفایی ک باید بزnm تو ذهنم مرور کردم ضربه ای

به در کلاس زدم و وارد شدم سرمو زیر انداختم و
همینطور که داشتم حرفایی که قرار بودو میگفتم :

استاد بخدا یه مشکلی پیش اومد نتونستم خودمو
برسونم ببخشید که یکی از پسرا که نمیدونم کی

بودو تا بحال صداشو نشنیدم گفتم : بفرماید

بشینید خانم راد فر با تعجب سرمو اوردم بالا و

سر جام میخکوب شدم .

اقای تهرانی شما !!!! اینجا !

من چند جلسه باید بجای استاد شما تدریس

کنم همین .هنوز توی شوک بودم که دوباره

صداشو شنیدم بفرمایید بشینید

شراره یکی از دخترای اویزون کلاس که خیلی

رابطش با من شکراب بود شروع کرد به خندیدن

-تمومش کنید خانوما کلاسو به شوخی نگیرید

رفتم نشستم سر جام که یه دفعه پهلوم سوخت

برگشتم دیدم النازه دیوونس چیه چیکارم داری

چرا اینطوری میکنی تو چند بار بگم اینطوری

نکن

خب حالا نمردی ک ببینم عسل نکنه این استاد

خوشگله رو میشناسی

حالا بعدا میگم

خانم رادفر اگه میشه حرفاتونو بزارید برا بعد از کلاس لطفا

که دوباره شراره خودشو انداخت وسط ،بله دیگه

استاد معلومه وقتی شما به بعضیا انقد رو بدید

پرو میشن

میخواستم جوابشو بدم که ارشام (استاد) گفت :

خانم تو کلی اگه بار دیگه این حرفای خاله زنکی

رو تکرار کنید از کلاس من اخراج هستید

-اخه استاد

ساکت لطفا

الناز گفت شما ببخشید اگه میشه ادامه درسو بدید

-فرهاد: وای استاد ببخشید دیگههه

در ادامه ی حرف فرهاد همه پسرا زدن زیر خنده نگاهم افتاد به الناز که از حرص سرخ شده بود

استاد: بچه ها برای امروز کافیه صرفاً فقط این جلسه اینطور گذشت دیگه تکرار نشه

عسل

بچه ها داشتن وسایلشونو جمع میکردن که نگاهم به ارشام افتاد، ارشام پدرش یکی از صمیمی

ترین دوستای پدرم بود ومن خیلی کم ارشامو می بینم و رابطمون صمیمی نیست چون بیشترموقه ها

که ما مهمون آقای تهرانی بودیم پسرشون تشریف نداشت

ارشام پسری مغرور و بعضی اوقات شوخ طبع قد

بلند و هیکلی چشم های طوسی، پوستی

سفید، بینی مردونه ایی داره با موهای مشکی

کلی بد نیست، همینطور داشتم نگاهش میکردم که

که دیدم لباس داره تکون میخوره وقتی دقت کردم

دیدم کسی توی کلاس نیس فقط من موندم با ارشام

پس چرا الناز گور به گوری صدام نکرد ای بابا

من معلوم نیس از چه موقه محو این شدم الان خیلی بد شد

همینطور داشتم خودمو تف و لعنت میکردم که یک

دفعه ارشام گفت :خانم رادفر دوستتون خیلی صداتون کردن

ولی متوجه نشدین اخه خیلی محو من شده بودین

گفتم برین کارش تموم شه خودشون میان

-هنوز داشتم نگاهش میکردم که مطمئنم از چشم

فهمید که چقدر عصبانیم دوباره گفت نگاه داره

منم احترامو گذاشتم کنارو گفتم اره میدونی چیه

-نه بفرماید بدونیم

خخ اخه دیدن خر صفا داره

به وضوح دیدم که از عصبانیت سرخ شده یه لبخند ژکوند

زدم و از کنارش رد شدم وقتی رسیدم توی حیاط

النازو دیدم که نشسته روی نیمکت توی حیاط

اختصاصی کافه تک رمان

تا منو دید بدو امد سمتم ،عسل دیونه چرا این همه

صدات زدم جوابمو ندادی بینم نکنه عاشق شدی

که نگاه از این استاد جیگره بر نمیداری ،چرا انقد

الکی حرف میزنی الناز اونم من !با ارشام !

وا مگه چشمه پسر به این گلی

ببند دهننتو دختر اگه دوس داری تو برو سمتش

شاید تونستی خودتو تودلش جاکنی

وا عسل چرا یدفه قاطی میکنی مگه من چی گفتم بهت که ناراحت میشی

هیچی نگفتی عزیزم ارشام پسر خیلی خوبیه

و خیلی هم بهم میاین

عسل میکشمت

امدم جواب النازو بدم که صدای اشنایو کنار گوشم شنیدم

@Caffetakroman

رو مو برگردوندم که ارشامو دیدم که گفت: خیلی

دوسم داری که انقدر ازم تعریف می کنی جلوی دوستت

از عصبانیت روبه انفجار بودم که با پوزخندی که کنار لبش بود گفت حرص میخوری زشت

تر میشی

الناز: وای نکنه حرفامونو شنید... حالا جدی نگرفته باشه

-ن بابا پسر خوبیه از این فکر نمیکنه

-عسل من یه چیزی گفتم تو چرا باورت میشه ولی بازم میگم پسر بدی نیس

-الناااز

-باشه..باشه عسل جونم من امروز با ماشین نیومدم منو می رسونی خونه

خیلی رو داری الناز

-بخشید دیگه بخاطر اون پسره ی از خود راضی خودتو ناراحت نکن بابا

الان تو روی سر من چیزی میبینی

-واسا ببینم...نهههههه

الناز تا نزدم با خاک یکسانت کنم زود برو بشین تو ماشین

— قربون این دوست مهربونم بشم

عسل :

سوار ماشین شدیم الناز یک ریز حرف میزد منم

اصلا پیش الناز نبودم فکرم پیش ارشام بود باید

اختصاصی کافه تک رمان

کارشو تلافی میکردم اگه نکنم اسمم عسل نیس

-عسسسسسل،وای کجای تو چرا امروز دیوونه شدی

-پیش توام جونم بگو

-میایی امشب بریم بیرون

-بریم منم خسته شدم دیگه از بس به این جزوه های کوفتی نگاه کردم

-پس عسل ساعت ده میام دنبالت آماده باشیا

عسل :

باش . دیگه نزدیک خیابان الناز بودم که یه ماشین با سرعت زیاد امد کنارم

محلش ندادم سرعتمو زیاد کردم تا بیخیال شه ولی

باز سرعتشو زیاد کرد شیشه رو دادم پایین ببینم چیکارم داره

پسره گفت: خانوم خوشگله کجا دارین تشریف می برین

بیا امشبو باهم خوش باشیم .اول بریم کافی شاپ چطور؟

ادرس بده میام حتما عزیزم

-واقعا چه خوب .پس من جلوی شما میرم شما هم بیاین

پسره بوق زد و اروم جلوی من میرفت که من گم نکنم ماشینشو

الناز شروع کرد به دعوا کردن من که این چه کاریه میخوای بکنی فکر ابروی بابا تو کردی

یه دقیقه زبون به دهن بگیر دختر عه

-اصلا به من چه منو پیاده کن هر کاری دوس داری بکن

الناز قهر کرد روشو کرد سمت شیشه (منو الناز از بچگی با هم هستیم والان جای ابجی
نداشتمه

ما با اینکه خیلی ازادیم ولی هیچ وقت از حد خودمون فراتر نرفتیم)

@Caffetakroman

و الان خانوم فکر میکنه من میخوام برم سراغ اون

پسره ای عوضی

یکم سرعتمو کم کردم پسره پارک کرد پیاده شد که من ماشینمو پارک کنم

یه بوق براش زدم سرمو از شیشه اوردم بیرون گفتم خوش بگذره ...

وبا سرعت از کنارش رد شدم

الناز: خخخ چقد تو باحالی وای قیافشو دیدی خخخ

عسل

@Caffetakroman

رسیدم جلوی خونه الناز

الناز ازم تشکر کرد دستی تکون داد رفت توی خونه

وقتی رسیدم خونه بوی قرمه سبزی هوش از سرم برد

سلام براهل خونجه

مریم (مامان): سلام دخترم خسته نباشی

شماهم خسته نباشی مامانم رفتم یه بوس از مامانم کردم من برم لباسمو عوض کنم دوباره
میام

راستی بابا کجاست؟؟

مریم: امروز دیر میاد عزیزم جلسه ی مهمی داره

عسل:

-پس من میرم یه دوش میگیرم تا پیام باباهم اومده باهم ناهارمونو میخوریم

واای پله اصلا از پله خوشم نمیاد ولی هر طور شد رفتم بالا

نگاهم کشیده شد سمت اتاق عرشیا رفتم توی اتاق دیدم

خوابیده کنارش نشستم اروم بوش کردم عرشیا

شبیه به بابا بود اروم بوش کردم از اتاقش اروم امدم بیرون

وقتی امدم توی اتاقم زود لباسمو گذاشتم روی

تخت رفتم سمت حموم وان رو پر از اب داغ کردم

رفتم خوابیدم توی وان اولش یکم جیغ کشیدم

ولی بعد برام عادی شد

چشامو بستم که همه ی اتفاقا امد جلوی چشمام

نمیدونم چقدر توی افکارم غرق بودم که باصدای

عرشیا که میگفت اجی .. اجی... بابا امد گفت صدات کنم

برای ناهار

باش عرشیا جون الان میام

-پس من رفتم زود بیا

اختصاصی کافه تک رمان

با عجله خودمو شستم از حموم امدم بیرون سشوار رو به برق زدم

شروع کردم به خشک کردن موهام به موهام شونه کشیدم همه موهامو بستم بالا

لباسامو که پوشیدم خودمو توی آینه نگاه کردم

خیلی صورتم بی روح شده بود که با برق لب رفع شد

رفتم پایین که بابا رو دیدم نشسته جلوی تلوزیون داره

اخبار گوش میکنه (کار همه ی بابا ها)

سلام بابای خودم خسته نباشی

علی (بابا):سلام دختر قشنگم چطوری

خوبم ممنون رفتم جلو بابارو بوسیدم که شروع کرد

خندیدن عرشیا گفت :اگه شما غسل و تحویل بگیرن

به ما که محل نمیدین

بابا :ای پدر سوخته پس من به شما محل نمیدم اره

پس وایسا تا بهت بگم

بابا شروع کرد به دنبال عرشیا دویدن که مامان صدامون کرد

برای ناهار که بابا عرشیارو بغل زد آوردش توی

اشپز خونه رو به مامانم با لحن با مزه ای خسته نباشی گفت

عرشیارو گذاشت روی صندلی سرشو بوسید

منم نشستم بغل عرشیا وقتی مامان امد سر میز

شروع کردیم کسی حرف نمیزد تا اینکه موضوع

ارشام یادم امد و رو به بابا گفتم: بابا امروز ارشامو دیدم

توی دانشگاه

-واقعا اخه اون که خیلی وقت بود دیگه تدریس ادامه نداد

مشغول کار توی شرکت شد

-امروز دیرم شده بود وقتی رسیدم توی کلاس

ارشامو دیدم که گفت بجای استاد ما آمده تا چند جلسه

وجدان: خخ اره جون خودت فقط همینا بود

تو دوباره خودتو انداختی وسط

@Caffetakroman

وجدان: ن کاریت ندارم فقط میخواستم کامل بگی

-بین زیادی حرف بزنی با خاک یکسانت میکنم (

— عسل ..عسل بابا

جونم بابا

کجایی دختر این همه دارم صدات میکنم

بخشید بابا فکرم در گیر درس هامه

میگم سعی کن زود بری سر کلاست

چشم حتما، بعد از نهار کمک مامان میزو کمک کردم

رفتم توی اتاقم تا یکم بخوابم گوشیمو کوک کردم برای ساعت 17:00

گوشیمو گذاشتم روی میز کنار تختم طاق باز خوابیدم

همینطور که به سقف نگاه میکردم چشمم سنگین شد خوابم برد

با صدای زنگ گوشیم بیدار شدم گذاشتم کنار گوشم

بله بفرماید ...

.....

الو

ای بابا مگه مرض داری مزاحم میشی

گوشیمو نگاه کردم دیدم کسی نبوده هشدار گوشیم بوده

با صدای بلند به خودم میخندیدم رفتم سمت دسشویی زود امدم بیرون

به سمت کمد لباسام رفتم. با کمی فکر به این نتیجه

رسیدم که این لباس هارو بپوشم یه مانتوکتی زرد ملایم

با جین مشکی و شال مشکی

اختصاصی کافه تک رمان

کیف دستی مشکیمو برداشتم به همراه لباسام گذاشتم روی تختم

الان باید برم تا به مامان بگم که شب با الناز بیرونم

رفتم از پله ها برم پایین که بادیدن نرده ها انگار دنیارو بهم دادن

خودمو سر دادم پایین که اینبار با مامان رو به رو نشدم

خداروشکر وگرنه فالااتحهه

مااماان ماماان

مریم: چیه دختر خونه رو گذاشتی روی سرت بیا توی اتاقم

-رفتم سمت اتاق مامان، مامان من امشب قراره با الناز برم بیرون

اگر دیر امدم نگران نشین

-باش عزیزم ولی سعی کن زود بیایی چون قراره

عمو حمید و خانومش بیان (بابای ارشام تهرانی بزرگ)

چشم، پس من رفتم تا آماده شم

-برو دخترم

رفتم توی اتاقم به سمت آینه رفتم تصمیم گرفتم

یکم به خودم برسم (بعضی اوقات ادم از این تصمیمامیگیره)

اول یکم کرم پودرمو زدم وبعد خط چشم نازکی کشیدم ویکم مداد توی چشمام

که جلوی خاصی به چشمام داد بازدن برق لب کار صورتم تموم شد

موهامو کج ریختم ما بق موهامو بالای سرم بستم

بعد از پوشیدن لباسام و برداشتن کیف دستیم

از اتاق زدم بیرون کفشامو پوشیدمو از مامان خداحافظی کردم

سوار ماشین شدم اهنک مورد علاقمو زیاد کردم و به سمت شهر بازی رفتم

رسیدم جلو شهر بازی ماشینمو پارک کردم کیف

دستیمو برداشتم و گوشیمو از کیفم بیرون اوردم

— زنگ زدم الناز تا یه بوق خورد جواب داد سلام چطوری کجایی چرا نمیای؟؟

-وای دختر چقد حرف میزنی میزاری منم حرف بزnm من رسیدم کجایی تو؟

-من جلوی ورودی شهر بازی منتظرم

— باشه فعلا

رفتم جلوی ورودی شهر بازی وای پس این

@Caffetakroman

کجاس دوباره گوشیمو برداشتم که زنگ بزnm یکی

از پشت زد رو شونم برگشتم دیدم النازه

-یه سوت زد گفت بابا خوشگله

— خفه بابا اینکه تو به خودت نرسیدی

-وای تو چقد حرف میزنی بیا بریم تو دیگه

باشه بریم رفتیم تو که الناز شروع کرد به حرف زدن

بین عسل اول میریم ماشین بازی. بعد چرخ و

فلک بعدم باید بیای سورتمه

— باشه قبول ولی توام باید بیای ترن سوار شیم

-عمرا این یکیو رو من حساب نکن

بیخود دختره ی لوس ترسو حالا که نوبت من شد نمیخوای سوار بشی

-خب حالا قهر نکن عسل خانم یه کاریش میکنم

با هم رفتیم بلیط گرفتیم رفتیم تو صف ماشین

وایسادیم خیلی شلوغ بود ولی ارزششو داشت

من پشت سر الناز وایسام که یکی کنار گوشم

گفت چطوری جیگررر وای خدا این دیگه کیه؟ با

ترس پشت سرمو نگاه کردم یه پسر جلفو دیدم

داره بالبخند نگام میکنه به حرفش اهمیت ندادم

سرمو برگردوندم یه دفعه احساس کردم یکی

دستش رفت سمت کمرم یه جیغ وحشت ناک زدم

که همه برگشتن سمتم پسره وحشت زده داشت

نگام میکرد یکی از مردایی که اونجا بود

گفت: دخترم نسبتی با شما داره پسره زود گفت

— بله اقا همسر من هست

من هنوز تو شوک حرفش بودم که الناز گفت نهه اقا

خدانکنه این عوضی شوهرش باشه

مرده یقه پسر رو گرفت و از تو ی صف کشید

بیرون منم با الناز دنبال مرده رفتیم تا اومدم بگم

اقا ولش کنید اشکالی نداره پسر دست منو

کشید داشت منو از پارک می برد بیرون من و الناز

هر چی جیغ میزدیم فایده ای نداشت یدفعه

دستم از عقب کشیده شد برگشتم ببینم کیه که ارشام و دیدم

الناز: وای استاد تو رو خدا کمک کنید

ارشام به پسره گفت توچه نسبتی باخانم داری؟؟

اونم گفت به تو چه همسرمه دخالت نکن تارشام

این حرفو شنید هجوم برد سمت پسره گرفتش

زیر مشت و لگد انقد زدش که دیگه داشت جون

میداد رفتم سمتش دستشوگرفتم گفتم تو رو خدا

ولش کن داره میمیره ارشام یه نگاه به من کردو

پسره رو ولش کرد اونم دوتا پا داشت چهار تا

دیگم قرض کرد فرار کرد

الناز : خب خدارو شکر گور شو گم کرد پسره ی

عوضی مرسی استاد اگه شما نبودید معلوم نبود

چی میشد ببخشید من برم آب بگیرم الان میام

الناز که رفت رومو کردم سمت ارشام تا تشکر

کنم دیدم داره نگام میکنه یه لحظه محو

همدیگه شدیم که ارشام زودتر به خودش اومد

شروع کرد به سرفه کردن منم سریع خودمو جمع کردم

— ممنون بابت کارتون دیگه مزاحمتون نمیشم

ارشام: نه این چه حرفیه هستم تا دوستتون بیاد من

ساکت شدم منتظر بودم که الناز بیاد معلوم نبود

کجا رفته تو فکر بودم که یدفعه ارشام گفت

بخشیدا اگه شما اینطوری نیاید بیرون هیچ

پسری نمیتونه به خودش همچین اجازه ای بده که

مزاحمتون بشه دیگه نفهمیدم چی میگم چشمو

بستم هر چی از دهنم در اومد بارش کردم پسره ی

مغرور از خود راضی وقتی چشمو باز کردم

دیدم ارشام از عصبانیت سرخ شده اگه

۱ مین

@Caffetakroman

دیگه اونجا وایمیستادم مطمئنم مثل اون یارو

داغونم میکرد پشتمو کردم رفتم سمت شهر بازی

تا یه قدم ازش دور شدم چند تا پسر که اونجا

بود شروع کردن به اراجیف گفتن یکیشون گفت

— اخی ولت کرد رفت یکی دیگشون گفت اشکال

نداره بیا خودم هستم

منم امدم فرار کنم که صدای

دادشون رفت بالا برگشتم دیدم ارشام کوبید توی دهن پسره

با عجله رفتم سمتش اخه ارشام یک نفر بود و اونا چند نفر

رفتم ارشام بگیرم که هولم داد سرم خورد به نیکمت کنار ورودی اصلا

متوجه من نبود لا به لای موهام خیزی احساس کردم دستمو که کشیدم روی سرم

از دیدن خون روی دستم ترسیدم شروع کردم جیغ کشیدن

ارشام باوحشت امد سمتم همش صدام میکرد که چیشده

ولی من توی شوک بودم اصلاً متوجهش نبودم دیگه نفهمیدم چیشد

.....

وقتی چشمامو باز کردم یک نور خیلی قوی خورد توی چشمام

چشمامو دوباره بستم صدای شنیدم که داشت صدام میکرد

اره الناز بود وقتی چشمامو باز کردم الناز و ارشام بالای سرم بودن

الناز:عسل خواهری خوبی فداتشم

اره عزیزم خوبم چرا گریه میکنی اخه من تا

حلوای تورو نخورم که چیزیم همیشه

الناز: کوفت تو هیچ وقت ادم نمیشی وقتی ادم

دیدم تو افتادی کنار صندلی ترسیدم ادم جلو دیدم

سرت شکسته و تو خون دیدی مثل همیشه ترسیدی

والای عسل نمیدونی استاد چقدر ترسیده بود

-الناز هیچ وقت نمیدونست جلوی خودشو بگیره

همیشه باید همه چیو کامل بگه بدون کم و کاست

میخواست ادامه بده که ارشام امد وسط حرفش

ارشام: ببخشید عسل خانوم اصلاً متوجه نشدم

شرمنده

-اشکالی نداره اقا ارشام شما امشب خیلی کمکم کردین

واین کارتون در مقابل کارای دیگه هیچه یه

لبخندی زد که ادم دلش میخواست فقط بخنده نگاهش کنی

(وجدان: بله بله دیگه چی چشمم روشن عسل خانوم

— دوباره تو خودتو دخالت دادی چقدر بگم دخالت نکن اه

وجدان: خیلیم دلت بخواد

برو بابا)

با صدای ارشام از فکر امدم بیرون

ارشام :عسل خانوم بعداز سرمتون مرخصین

الناز : ممنون دیگه شما بفرماید من خودم کارای ترخیص عسل میکنم

می برمش چون من ماشین عسلو از اونجا اوردم

ارشام :نه شما برید من خودم عسل خانومو می رسونم

اخه امشب قراربود باباینا برن خونه ی آقای رادفر

خیلی اصرار کردن که من برم ولی بخاطر قراری

که با دوستانم داشتم نتونستم کنسل کنم ولی الان

دیگه هم به حرف پدر احترام گذاشتم وهم عسل خانومو میرسونم

الناز: باش پس من فردا اگه بتونی با این حال بیایی

دانشگاه با ماشینت میام دنبالت بریم

عسل: میام الناز جون نیام دوباره عقب میوفتم

ولی اقا ارشام مزاحم شما نمیشم امشب خیلی

اذیتتون کردم

ارشام: این چه حرفیه من هستم در خدمتون

الناز: پس میمونم بعد ترخیصت میرم خیالم راحت بشه

عسل: ممنون خواهری ببخش بخاطر من شبت رو خراب کردم

الناز: امد که فوشم بده که با امدن پرستار حرفشو خورد

پرستار: سلام خانوم خوشگل ببینم حالت خوب شد اخه

اقاتون خیلی ترسیده بود

اقاموون

ارشام: نگاهی بهم کرد ریز خندیدارشام: ااره خدا روشکر بهترین

النازم که وقتی تعجب منو دید زد زیر خنده

پرستار سرممو از دستم داورد

گفت: دیگه مرخصی

میتونی کارای ترخیصتو بکنی

@Caffetakroman

— ممنون

پرستار: خواهش میکنم ایشالا که بهتر میشی

وقتی از اتاق رفت بیرون شروع کردم فوش دادن الناز

اونم فقط میخندید وقتی یادم افتاد ارشام اینجاس

از خجالت اب شدم الناز با دیدن این حالت دوباره ترکید ازخنده

وقتی سرمو اوردم بالا دیدم ارشام داره خیره نگاهم میکنه

(والی چرا امشب این اینطوری نگام میکنه)

خودمو زدم به کوچه علی چپ روبه الناز گفتم

میشه کمکم کنی ارشامم با این حرفم گفت من میرم

کارای ترخیصو میکنم

با کمک الناز کارامو کردم ادمم ازاتاق بیرون که دیدم

ارشام منتظرمه وقتی دیدمون امد سمتمون

گفت: بفرماید دیگه من خودم غسل خانومو میبرم

که الناز گفت: نه تا ماشین میارمش بعد میرم
ارشامم بیخیال شدو گفت باش هر طور مایلید

الناز تا ماشین اوردمو خداحافظی کردو رفت رفتم سمت در عقب

که ارشام گفت: لطفاً جلو

رفتم جلو نشستم ارشام راه افتاد سمت خونه ی ما

توی راه هیچ کدوم حرفی نمیزدیم خیلی بدم میاد یجا

ساکت بشینم بخاطر همین برگشتم سمت ارشام

گفتم میشه یکم حرف بزنی من بدم میاد جای ساکت بشینم

اونم با حرفم زد زیر خنده و گفت ازتون پیداس بخاطر اینه انقد لول میخورین

منم با حرفش خندم گرفت دیگه نمیدونستم جلوی خودمو بگیرم

نگاهم به ارشام افتاد دیدم خندش قطع شده داره نگاهم میکنه

خنده روی لبم خشک شد محو هم بودیم که

صدای بوق وحشتناک ماشینی رو شنیدم

جیغغغ کشیدمم

که ارشام تازه با صدای جیغم به خودش امد

که فرمون رو چرخوند به سمت دیگه وزد روی ترمز

نزدیک بود با سر برم توی شیشه جلو اخه

کمربندمو نبسته بودم که ارشام گرفتم سرمو اوردم

بالا که دیدم صورتم ارشام توی پنج سانتی صورتمه

همینطور داشت نزدیک صورتم میشد چشماشو بسته بود

از کارش خیلی عصبانی شدم با فکری که به سرم زد

خندم گرفت توی دلم شروع کردم به شمردن

چشمامو بستمو شروع کردم

1

2

جیغغ

وقتی چشمامو باز کردم و چشمای ارشامو دیدم

که داشت مثل گوریل میزد بیرون خندم گرفت

(چقدم گوریل بهش میاد خخ اگه بدونی چی بهت میگم الان از ماشینت پرتم میکردي
بیرون)

ارشام روشو برگردوند ماشینو حرکت داد منم تماشای

خیابان و ترجیح دادم تا دوباره با ارشام حرف بزنم

ارشام :

نمیدونم چرا وقتی عسل و میبینم این حال و پیدا میکنم

واقعا نمیدونم چرا وقتی توی چشمای طوسیش

نگاه میکنم غرق میشم و نمیتونم خودمو کنترل کنم

با صدای زنگ گوشی عسل دیگه نتونستم به افکارم ادامه بدم

سرمو به سمتش برگردوندم که گفت بابا بود گفت کجایی زود بیا خونه

میشه وقتی رفتیم این موضوعی که اتفاق افتاده رو نگین ممنونتون میشم

ارشام :

نمیدونستم مخالفت کنم برای همین سرمو تگون دادم

وقتی رسیدم با بوقی که زدم سریدار در خونرو باز کرد و احترام گذاشت

ماشینو پارک کردم و خواستم از ماشین پیاده شم که

باصدای عسل سرجام نشستم

گفت: بازم ممنون بابت همه ی کمکاتون

@Caffetakroman

و اجازه نداد جواب حرفشو بدم و از ماشین پیاده شد

منم از ماشین پیاده شدم نمیدونم چرا عسل منتظر وایساده بود

جلو رفتم وقتی بهش رسیدم

عسل خانوم بازم حرفی مونده که بگین اگه هست بگین

خجالت نکشین فقط نگاهم میگرد ولی از

چشماش اعصابنیتشو میدیم

من هوس اذیت کردن کردم

گفتم: اها نترس کوچولو

جلوی پدرت نمیگم جریان امشبو اخه میترسم

تنبیهت کنه و شروع کردم به خندیدن

و جواب حرفم یه کشیده محکم بود که عسل زد

خیلی

از دستش عصبانی بودم هیچ کس این جرعتو نداره که

بخواد به پسر تهرانی بزرگ کشیده بزنه اونم یه بچه دختر لوس

هنوز داشت با چشمای گستاخش به صورت برزخی من نگاه میکرد

که دستمو بردم بالا که کارشو طلافی کنم که با صدای

در ورودی خودمو کشیدم کنار

اقای رادفر درو باز کرد با دیدن منو عسل تعجب کرد

صدامو صاف کردم

— سلام عرض شد عمو جان خوب هستین تعارف نمیکنین پیام تو

که تازه از بهت در آمد

عمو علی: سلام پسرم خوبی خوش امدی بفرماید تو به پشت

سرم نگاه کردم با پوزخندی که به عسل زدم سرمو برگردوندم

به طرف عمو اول شما بفرماید داخل بفرماید

— نه پسرم بفرماید تو

ن عمو جان شما بفرماید عمو رفت تو وقتی رفتم تو مامان بابا

با دیدنم تعجب کردن

— سلام عرض شد خوب هستین خاله

خاله مریم:.

خوبم پسرم خوش امدی بفرماید تو

مامان و بابام از دیدنم خوشحال شدن به سمت بابا رفتم

با دست دادن اکتفا کردم با خاله و مامان دست دادم

رسیدم به عرشیا کوچولو که با غرور خاصی دست داد خوشم امد ازش

عرشیا منو یاد بچگیم میندازه

نمیدونم چرا عسل نمیاد تو

با صدای عسل سرها برگشت سمتش

عسل :

سلام

با صدای من همه نگاهشونو از اون خودخواه گرفتن

خاله زهرا: سلام به روی ماهت عزیزدلم خوبی وای خدا

مرگم بده

سرت چیشده، با حرف خاله تازه همه با تعجب به من

نگاه کردن مامان و بابا با نگرانی آمدن سمتم

بابا: عسل بابا چیشده چرا سرتو بستی اصلن ماشینت کجاس؟؟

چرا توی حیات نبود؟؟

مامان: عسل مادر مگه زبون توی دهنهت نیس خوب بگو چیشده

مردم از نگرانی تصادف کردی ماشینت کجاس

کی تورورسوند بیمارستان؟؟

نمیدونستم چی بگم که با حرف عمو رضا انگار دنیارو بهم دادن

عمو رضا! ای بابا یکم مهلت بدین بتونه حرف بزنه

با کمک مامان نشستم کنارشون

بابا ؛عسل بابا بگو چیشده؟؟

من ..من...توی شهر بازی سوار سورتمه شدم

وقتی پیاده شدم سرم گیج رفت خوردم زمین سرم خورده

به تیزی نیمکت توی شهر بازی

@Caffetakroman

نگران نباشین یه شکستگی کوچیکه

مامان با نگرانی گفت خوب پس کی تورو برد بیمارستان

نگاهم به سمت ارشام کشیده شد که داشت با اخم نگاهم میکرد

اختصاصی کافه تک رمان

امدم ادامه بدم که ارشام گفت من امشب با دوستانم قرار داشتیم

که بریم شهر بازی من اتفاقی داشتم از کنار اون وسیله

رد میشدم که با سرو صدای بقیه رفتم جلو که عسل خانومو دیدم

کمکشون کردم و همراه با دوستش رسوندیمش

بیمارستان و بخاطر اینکه من میخواستم مزاحم شماهم بشم

گفتم که عسل خانوم و خودم برسونم و دوستشون گفتن

فردا باماشین میان تا باهم برن دانشگاه

بابا و مامان از ارشام تشکر کردن

عسل :

عرشیا امد کنارم نشست

عرشیا:اجی خوبی

— خوبم فداتشم مگه میشه توپیشم باشی و من خوب نباشم

@Caffetakroman

صورتشو بوسیدم که عرشیا هم کارمو تکرار کرد

از بقیه معذرت خواهی کردم رفتم به سمت اتاقم

از بس توی فکر بودم نفهمیدم چطور پله هارو ادمم بالا

رفتم سمت کمد لباسام حولمو برداشتم رفتم سمت

حموم

بوی بد الکل و نمیتونستم تحمل کنم پانسمان

سرمو باز کردم سریع یه دوش گرفتم امدم بیرون

بعد از خشک کردم موهامو بخاطر شکستگی سرم نتونستم موهامو

شونه بکشم بخاطر همین لباسامو پوشیدم و خودمو

به تختم رسوندم چشمام گرم شدو بخواب رفتم صبح

باصدای زنگ گوشیم چشمامو باز کردم به سمت دسشویی رفتم

بعد از شستن صورتم و آماده شدنم به سمت پایین رفتم

باسلام دادن به مامان نشستم سرمیز

تج

— مامان پس بابا کجاست؟؟

مامان: امروز زودتر باید میرفت خیلی سرش شلوغ شده می‌گه کارای

شرکت یکم ریخته بهم

— ایشالا که حل میشه مامانم خودتو ناراحت نکن

مامان: عسل دخترم اگه میبینی حالت خوب نیس امروز نرو

— نه مامان باید برم حالم خوبه خیالت راحت

بعد یک لقمه کوچیک چای شیرینمو خوردم که با صدای گوشیم و دیدن اسم الناز

از مامان خداحافظی کردم و ادمم جلوی در خونه

که دیدم الناز

صدای ضبط ماشینو تا ولوم اخر زیاد کرده داره برای

من میرقصه

صدای اهنگ کوچرو برداشته بود زود رفتم سوار ماشین شدم

واهنگو کم کردم

الناز: وای عسل خیلی خوب بود میدونی من یه فکری دارم

ماشینتو بده من خودم صبح به صبح میام دنبالت اصلاً میشم

راننده ی شخصیت

عسل :وای بسههه چقدر حرف میزنی چته توو

چیزی خوردی

که به اون مخ فندوقت برسه

راه بیوفت دیر شد

الناز :اول بوس بعد معذرت خواهی بعد فکرامو میکنم که برسونمت یا نه بدوو

منتظرم

عسل :الناز برو اصلاً حوصله ندارم دیرمون شد

الناز :اصلاً راه نداره بوس رانندرو رد کن بیاد

عسل: بفرماید حالا راه بیوفت که دیرمون شد

الناز: محکم ترر مورد پسند نبود

عسل: الننااااز

الناز: باشه دختر چرا پاچه میگیری

عسل: دیگه حرفی نزدم تا دانشگاه چشمامو بستم که یکم بخوابم

که این الناز گور به گوری تا میومدم بخوابم صدای اهنگو زیاد میکرد

بعد به من میخندید

عسل :

خلاصه با مسخره بازی های الناز

رسیدم دانشگاه ماشینو پارک کردیمو

به سمت کلاس حرکت کردیم نزدیکیای

کلاس فرهاد جلوی النازو گرفت

فرهاد: خانوم حمیدی میتونم چند لحظه وقتتونو بگیرم

النازم با کمال پرویی گفت نهههه

وقت ندارم به حرفای شما گوش کنم

فرهادم با نارحتی از کنارمون گذشت

خیلی دلم سوخت برآش الناز خیلی بد

برخورد کرد رو کردم سمت الناز

الناز رفتارت اصلا خوب نبود

عسل چته تو امروز این پسر همونی

بود که منو توی کلاس مسخره کرد

بنظرت کارش تلافی نداش بنظر

خودم کار اشتباهی نکردم

همه پشت دوستشون تو پشت

پسر بیشعور کلاس واقعا که

الناز ازم ناراحت شد رفت توی کلاس

منم پشت سرش رفتم وقتی نشستم کنارش

بالبخند نگاش کردم الان خواهر

خل و چلم با من قهره

بازم محل نداد که مجبور شدم

از حس کنجکاویش استفاده کنم

اگه اشتی نکنی اتفقای دیشبو

من بکی بگم رومو کردم سمتش

که دیدم داره با کنجکاوی نگاهم

جونم کاری داری

الناز: بگو دیگه داشتی میگفتی

-مگه قهر نبودی

-من مگه می تونم با تو قهر کنم

-بگو عسل دیشب چه اتفقای افتاده

که من بی خبرم

عسل: تموم اتفاقای دیشبو

براش گفتم اونم قش قش می خندید

الناز: اخخ دختر فکر کن تو

کوبیدی تو صورت استاد

ای کاش بودمو میدیدم

ولی عسل شانس آوردی بابات درو باز کردا

اگه کتک میخوردی ازش مثل

پشه روی دیوار له شد میشدی

عسل :خاک برسر بیشعورت الناز

من مثل پشه له میشم حالا شما

میخوای برگردی خونه اونوقت

میخوام بدونم مثل پشه هستم یا نه

با صدای بکی از بچه ها که داشت میگفت

استاد امروز نمیاد پاشید جم کنیم بریم

ما هم مثل خر تی تاپ خورده

ذوق زده شده بودیم زود

وسایلمو جم کردم بدون توجه

به الناز از کلاس امدم بیرون داشتم

میرفتم سمت در سالن که یکی زد پس کلم
@Caffetakroman

برگشتنم همانا فرار الناز همان

شروع کردم به دویدن به طرف الناز

امدم از در سالن برم بیرون که محکم

خوردم به ینفر که بینیم نابود شد

فکنم باید سه چهارتا عمل بکنم

سرمو

اوردم بالا دیدم ارشامه دیدم داره

با پوزخند نگام میکنه خوش میگذره

خوش ن اقا (تررر)میگذره

بدون اینکه نگاش کنم امدم از کنارش رد شم

که مچ دستمو محکم گرفت و کشیدم عقب

وقتی نگاهم به نگاهش خورد یه لحظه

ازش ترسیدم وهر لحظه فشار دستش زیاد تر میشد

دستم داشت له میشد با فکری که
بسر زود با پام کوبیدم توساق پاش
که

از درد دستشو خم شد زود دستمو

ازتوی دستش جدا کردم به سمت
حیاط دویدم

هرچی دورو اطرافمو گشتم النازو

ندیدم گوشیمو از کیفم بیرون اوردم

اسم النازو لمس کردم بعد از چندتا بوق

جواب داد

الو غسل

کجایی تو

بعد باهم حرف میزنیم الان

نمیتونم شرمنده خواهری

اشکالی ندره منتظرزنگتم

بعد از اینکه از الناز خیالم راحت شد

سوار ماشین شدمو به سمت خونه رفتم

اعصابم از ارشام خیلی خورد بود

نمیدونم چرا هر جا میرم باهش روبه رو میشم

پشت چراغ قرمز وایسادم که دختری به شیشه

زد شیشه رو پایین دادم

— خاله خاله از گل بخر

برای اقاتون گل بخر خاله بخر دیگه

— اگه همشونو بخوام چقدر میشه

برق خوشحالیو توچشمات دیدم

تا آمد بگه چراغ سبز شد بخاطر

همین بهش گفتم سوار شه اول

یکم تعلل کرد ولی بعد سوارشد

خاله میشه منو همین کنار پیاده کنی

باش عزیزم اول بگو ببینم اسمت چیه خوشگل خانوم

-اسمم نازگل

واای چه اسم قشنگی مثل خودت نازه عزیز دلم

حالا بگو ببینم مادرو پدرت کجان

یدفه دیدم اشک توی چشمای کوچیکش جمع شد

چیزی شد عزیزم من ناراحتت کردم

نه خاله جون من با مادرم زندگی میکنم

پدرم تصادف کردو مرد

منو

مادرم تنها باهم زندگی میکنیم

منم بخاطر اینکه مامانم قصه نخوره

هم درس میخونم هم کمکش گل میفروشم

خیلی دلم براس سوخت اشک

کنار چشممو جوری پاک کردم

که نفهمه گریم گرفته از حرفاش

خاله میشه گلارو بخرین من

دیگه باید برگردم خونه مامانم نگران میشه

باش عزیزم گلارو ازش گرفتم گذاشتم روی

صندلی عقب رو کردم سمتسو گفتم چطوره

امروز من برسونمت خونتون

زود گفت نه خاله راه خیلی دوره

من میرم خودم

نه عزیزدلم دلم میخواد بیشتر کنارم باشی

اخه میدونی چیه نازگل خانوم من خواهر ندارم

و یدونه داداش کوچولو دارم

و دلم میخواد تو بشی اجی من

میشی ???

اره خاله جون منم نه خواهر دارم نه برادر

پس ادرس خونتونو بده که میخوایم

تاخونتون یه عالمه خوش گذرونیم

با خوشحالی قبول کردو ادرسو داد

ادرسی که داد پایین ترین نقطه تهران بود

تصمیم گرفتم سر راه غذا بگیرم براش

تا با مادرش بخوره

— نازگل موافقی بریم پیتزا بخریم

نازگل: اخ جووون پیتزاا

اره فداتشم

ولی خاله منکه پول ندارم

— یادت رفته پول گلاتو هنوز ندادم

نازگل: خاله با پول گلا که همیشه پیتزا خرید

— نازگل کسی به خواهرش نمیگه خاله بعدم یعنی من نمیتونم با خواهرم برم پیتزا بخورم

با لبخند نگام کردو قبول کرد ولی زود گفت مامانم نگران

میشه

خوب اشکالی نداره من پیتزایی تورو میدم بری خونه بخوری خوبه

نازگل: اخه شما تنها میمونین

— نه عزیزم من اینبار تنها میخورم ولی دفعه بعد باهم میخوریم

قبول؟؟

نازگل: قبول

کنار فست فودی وایسادم سه تا پیتزا سفارش دادم بعد از یک

ربع پیتزارو گرفتم رفتم سمت ماشین

دیدم نازگل منتظرنشسته

پیتزارو گذاشتم صندلی عقبو سوار شدم

— بریم نازگل خانوم

نازگل: بریم خاله جونی

نازگل و رسوندم وقتی خواست پیاده بشه پاک پیتزارو

گرفتم دستم

پول گلارو بدون اینکه متوجه بشه گذاشتم توی پاکت مخلفات پیتزا دادم بهش

@Caffetakroman

نازگل خم شد بوسم کردو گفت: مرسی اجی خیلی مهربونی

توهم مهربونی قربونت برم من دلتنگ بشم میتونم پیام خونتون

نازگل: اواوم خیلیم مامانم خوشحال میشه

نازگل: اچه ما کسیو نداریم

— باش عزیزم برو مواظب خودت باش

وقتی نازگل جلوی خونشون رسید دستی برام تکون داد

منم بوقی زدم و از کوچشون بیرون امدم

از نگاه خیرشون معلوم بود که تعجب کردن

از دیدن این ماشین توی این محله!!!

وقتی به خونه رسیدم هرچی مامانو

صدام کردم کسی جواب نداد

رفتم توی اشپزخونه دیدم مامانم

یاداشت گذاشته که من و عرشیا رفتیم خونه دایی نهار تو گذاشتم توی یخچال

گرم کن بخور

عسل :

بعد اینکه از بابت مامان اینا خیالم راحت شد

به سمت اتاقم رفتم وقتی در اتاقمو باز کردم

از تعجب دهنم باز مونده بود

کی اتاقمو تمیز کرده بود

فکنم کار مامان بود

باکاری که برام کرده بود لبخند امد روی لبم

مامان دوس داره کاریی خونه رو خودش بکنه

هرچیم بابا بهش اصرار میکنه قبول نمیکنه

میگه توی خونه باید زن خونه کار کنه نه خدمت کار

از اخلاق مامان خیلی خوشم میاد

ولی اگه من جای مامان بودم هیچ کاری نمیکردم

و با آوردن خدمتکار موافقت میکردم

والا بخدا دختر که نباید کار کنه

اختصاصی کافه تک رمان

با خوشحالی رفتم سمت کمدم حوله حمومو برداشتم

قبل اینکه برم حموم با کامپیوترم

یه اهنگ از حامد پهلان پلی کردم و تا اخر زیاد کردم

امروز روز منه کسیم نیس هرکار بخوام میکنم

رفتم سمت حموم در حمومم باز گذاشتم تا صدای اهنگ بیاد

داخل حموم

رفتم زیر دوش و شروع کردم به قردادن

داشتم برای خودم میرقصیدم که نگاهم

به ایینه قدی روبروم افتاد و خودمو توی این

وضعیت دیدم نشستم زمینو قش قش به خودم خندیدم

زود بلند شدم خودمو شستم از حموم امدم بیرون

سشوار زدم به برق هم میرقصیدم هم موهاو سشوار میکشیدم

بعد از سشوار موهام یه تاپ و دامن خوجل پوشیدمو اهنگ و

خاموش کردم و

از اتاق زدم بیرون با دیدن نرده ها خودمو

سردادم پایین زود رفتم سمت تلوزیون

انقد گشتم تا دیدم pmc اهنگ شاد داره تا اخر زیاد کردم

با صدای معدم به طرف اشپز خونه رفتم

ماکارونی که مامان برام گذاشته بود رو گرم کردم

میزو چیدم

تا امدم شروع کنم صدای زنگ خبر امدن

مامانو میداد زود رفتم بدون اینکه ببینم کیه

کلید اف اف رو زدمو به سمت اشپزخونه رفتم

نشستم

به خوردن انقد کثیف کاری کردم که

دور دهنم چرب بود

امدم لیوانمو اب کنم که صدای دراومد

چرا مامان نمیاد تو مامانم با ادب شده ها

بلند شدم به سمت در رفتم همینطور که

میرفتم شروع کردم به بلند حرف زدن

مامان خانوم بفرماید تو، خونه خودتونه

بفرماید تروخدا تعارف نکنین

تا درو باز کردم خنده رو لبم ماسید

ارشام اینجا چیکار میکرد

واای این چرا اینطوری منو نگاه میکنه

مرتیکه انگاری من چیزی تنم نیس

رد نگاهشو گرفتم که دیدم واقعانم

چیز زیادیم تنم نیس

تازه مغزم بکار افتاد شروع کردم جیغ

کشیدن و به سمت اتاقم دویدن

نمیدونم چطوری به اتاقم رسیدم

وقتی خودمو توی آینه دیدم

خودم

از این وضعیتی که جلوی ارشام بودم خجالت کشیدم

@Caffetakroman

عسل :

باصدای ارشام که داشت صدام میکرد زود لباسامو با

یه تونیک و شلوار تعویض کردم و با عجله

از پله ها امدم پایین که چند بار نزدیک بود از پله ها بخورم زمین

وقتی روبروی ارشام قرار گرفتم ارشام

اول به من یه نگاهی کرد و بعد گفت

امدم پرونده ایی که پدرت احتیاج داره رو ببرم

منم اول با تعجب نگاهش کردم بعد گفتم من نمیدونم درمورد چه

پرونده ایی حرف میزنی اصلا بگو

ببینم کار شما چه ربطی به پدر من داره

اصلا مگه ادم قهته که تورو فرستاده

ارشام با اعصابنیت امد سمتم

که یه قدم رفتم عقب از اعصابانیتش ترسیدم که اون

بهم نزدیک شدو

یه نیشخند زدو گفت: شما توی اینکارا دخالت نکن کوچولو

والانم مثل یه بچه حرف گوش کن میری

اون پرونده ایی که پدرت بهت گفته رو میاری میدی به من

من خیلی کار دارم باید برم

وقتی ارشام ازم فاصله گرفت و رفت نشست روی کاناپه

و به من نگاه کرد

با دستشم اشاره میکرد برم توی اتاق بابا تا

پروندرو بیارم بهش بدم

از حرکاتش عصبانی شدم

-ببین نمیدونم تو چرا انقد جلوی من سبز میشی

فقط بدون ازت متنفرم واگه یه بار

فقط یه بار دیگه

هیز بازی دربیاری خودت میدونی

ارشام با عصبانیت امد سمتم جوری امد سمتم

که ناخودآگاه به دیوار چسبیدم

واقعا از دیدن

چشمامش وحشت کردم

ارشام: ببین دختر جون انقد دور ورت نداره

فکر میکنی کی هستی امثال تو زیادن دور ورم پس خیالاتی نشو

بعدم وقتی پدرت بهت خبر داده که من دارم میام خونتون

تا پرونده ایی که بابات احتیاج داره رو ببرم

تو چرا انقد تیپ زده بودی هاا نکنه

پیش خودت فکر کردی اگه اینطوری

بیای جلوی من ، من عاشق اون چشم ابروی قشنگت میشم

نه امثال تو همجا هس پس بدو برو اون پرونده رو بیار

باید برم

دیگه چیزی حالیم نبود دستمو بردم بالا تا بکوبم تو صورتش

که دستمو توی هوا گرفت

-دیگه تکرار نشه

باصدای زنگ تلفن نگاهم به سمتش کشیده شد

دیگه نزدیک بود قط شه که رفتم سمت تلفن بدون

نگاه کردن به شماره جواب دادم

-* سلام بفرماید؟

-سلام دخترم خوبی

*ممنون بابا

-بین عسل الان ارشام میاد خونه دنبال یکی از پرونده هام

روی میز توی اتاقه بردار بهش بده

عجله دارم دخترم نمیتونم دیگه حرف بزنم

خدافظ

حتی مهلت نداد حرفی بزنم

بدون توجه به این عوضی رفتم توی اتاق بابا پرونده رو برداشتم

از اتاق امدم بیرون پرونده رو انداختم جلوش گفتم گمشو بیرون

با اعصابانیت پرونده رو برداشت یه قدم به سمتم

برداشت ولی انگاری پشمون شد

منم بدون توجه بهش با عجله رفتم بالا توی اتاق عرشیا

عرشیا همیشه یه تشت داشت که با اون وقتی با بابا میرفت

حموم بهش اب می ریخت

زود اونو برداشتم به سمت اتاقم رفتم فقط

از خدا میخواستم که نرفته باشه

زود اونو پراز اب کردم رفتم سمت بالکن

وقتی امد بیرون از در ورودی همرو خالی کردم

روی سرش مثل موش اب کشیده

شده بود

چنان دادی کشید که من بجای اینکه بترسم

بدتر بهش میخندیدم

وقتی سرشو گرفت بالا منو دید

که دارم بهش میخندم

سری تکون دادو گفت وای به حالت

اگه دم دستم بودی میگفتم بهت

* حالا که نمیدونی کاری کنی

سریع سوار ماشینش شدو پاشو گذاشت رو گازو رفت

طوری رفت که صدای لاسیکای ماشین

بلند شد

اخیش خالم جا امد پسره عوضی به من توهین میکنه

برگشتم توی اتاقم دیگه حال اینکه برم

پاین رو نداشتم برای همین خودمو انداختم روی تخت

رفتم یکم توی فیس بوک گشتی زدمو چند نفریم اسکول کردم

بعد که خسته شدم لب تابمو گذاشتم کنارو همونجا بیهوش شدم

که باصدای جیغ ینفراز خواب پریدم

وقتی دقت کردم دیدم اینکه مامان مریمه!!

وقتی به من نگاه کرد قش قش خندید

مامان: دختر این چه قیافه ایه پاشو یکم

خودتو جم و جور کن بیا پایین

پدرت میخواد باهات صحبت کنه

— چشم. شماهم اگه خندیدنتون تموم شد بفرماید بیرون

مامان: وای عسل موهات مثل این جنگلیا شده

— خیلی ممنون از این همه تعریف بفرما بیرون

بعد ازاینکه مامان رفت امدم از تخت بیام پایین

که پام گیر کرد به ملافه روی تخت

پهن زمین شدم

با سختی پاشدم و جد ابادو این

ملافه رو از فوشام اباد کردم

وقتی نگاهم به اینه خورد خودمم خندم گرفت چه برسه

به مامان هرکدوم از موهام یه طرف بود

عسل: به سمت دسشویی رفتم ابی به صورتم زدم امدم خودمو

مرتب کردم و به پایین رفتم مامان و بابا داشتن باهم حرف میزدن

عرشیا هم داشت با ای پدرش بازی میکرد

فکری به سرم زدتا ازاین حال دربیارمشون

جییییییییغغغ

مامان و بابا از جا پریدن عرشیا هم

با دیدن مامان و بابا دلشو گرفته بودو قش قش می خندید

مامان:وای خدا مرگم نمننده چی شد

-هااان ???

هیچی خواستم بگم من امدم پیشتون

مامان: ای درد نگیری بچه منو کشتی تو

-بابام با حرف مامان خندش گرفت رو کرد

سمتم گفتم: بیا پیشم بینم ور پریده کارت بجای رسیده که

مارو میترسونی

— با خنده رفتم بقل بابا نشستم و گفتم جونم

کاری داشتین که منو از خواب نازم بیدار کردین و احضار کردین

بابا جدی شدو گفت :

بابا:عسل بابا می خواستم یه خبر خوبی بهت بدم تو میتونی بری

توی شرکت ارشام کار کنی من باهات

صحبت کردم موافقت کرده توهم فردا

بعد از دانشگاهات میری اونجا تا با

اونجا اشنایی

— ولی بابا من دوس دارم توی شرکت خودتون کار کنم

بابا: اونجا مورد تایید منه شرکت من کارمند دارم دخترم

ارشام احتیاج به کارمند داشت که من تورو

بهش پیشنهاد دادم که اونم قبول کرد گفت بری

تا صحبت هاشو باهات بکنه

— باشه بابا هرچی شما بگین

با صدای مامان به سر میز شام رفتیم

توی سکوت شام و خوردیم بعد از شام

کمک مامان میزو جمع کردم ادم ظرف های شام رو بشورم

که مامان گفت بهتره بری به درسات برسی فکر نکنم امروز

چیزی خونده باشی بالبختند از

مامان تشکر کردم و به سمت

اتاقم رفتم تا رسیدم توی اتاق

زود جزومو برداشتم شروع کردم به خوندن

نمی خواستم فردا جلوی اون مغرور از خود راضی

کنف بشم

ارشام :

برای صرف ناهار از شرکت زدم بیرون

اخه هیچ وقت عادت ندارم توی

شرکت کنار بقیه کارمندا غذا بخورم

بعضی وقتا که کارام زیاد باشه

ترجیح میدم غدامو توی اتاق خودم

بخورم من این شرکتو با پدرم شراکت زدیم وهمیشه

منم که به کارا رسیدگی میکنم بقول بابا من دیگه از کار بازنشسته

شدم

باید دیگه کنار مامانت باشم تا تلافی اون سختی هارو در بیارم

همیشه به عشقی که بینشون هست حسودیم میشه

وقتی نشستم توی ماشین گوشیم شروع کرد به زنگ خوردن

وقتی نگاه کردم دیدم عمو علی

زود جواب دادم

— الو سلام عموجان

عمو علی: سلام خوبی پسر

— ممنون عموجون

عمو علی: پسرم برات یه زحمتی دارم میخوامم ببینم اگه سرت شلوغ

نیس بری درخونه از غسل پرونده ایی که من جا گذاشتم بگیری

من خودم الان به غسل اطلاع میدم که زیاد معطل نشی

— نه عمو جان چه مزاحمتی .

باش چشم الساعه

عمو علی: لطف میکنی پسر من برم دیگه کار زیاد ریخته روی سرم

خدا حافظ

- خداحافظ

بیخال نهار شدمو به سمت خونه عمو حرکت کردم وقتی رسیدم

ازماشین پیاده شدم زنگ و فشردم در بدون هیچ حرفی

باز شد رفتم داخل حیاط که دیدم

مشتی داره گل کاری میکنه توی

باغچه ها

— سلام مشتی خسته نباشی

مشتی: سلام پسرم زنده باشی. وایسا الان درو باز میکنم مشینو بیار داخل

— باش. زود سوارماشینم شدمو به داخل حیاط امدم زودپیاده

شدم به سمت درورودی رفتم در زدم که صدای عسل و شنیدم

که داشت با صدای بلند حرف میزد و میخندید

مامان خانوم بفرماید تو.خونه خودتونه

بفرماید تروخدا تعارف نکنین

تادرو باز کرد خنده روی لبش ماستید وقتی نگاهم بهش افتاد واقعا

نمیدونستم خودمو کنترل کنم

وقتی به چشمای طوسیش نگاه

میکنم دیگه نمیتونم خودمو کنترل کنم وقتی به لباساش

نگاه کردم انگاری توی تن یه فرشته بود اصلا

این

دختر با دخترایی که دور و اطرافم هستن فرق داره برام

مثل انوشا خواهرم پاک میدونمش

وقتی نگاهمو به خودش دید

تازه متوجه خودش شد

شروع کرد جیغ کشیدن و فرار کرد

که مشی از صدای جیغ عسل ترسیدامد جلو گفت :

مشتی:چپشده پسرم برای خانوم مشکل پیش آمده

-ن مشتی نمیدونم چرا جیغ کشیدو فرار کرد !!

مشتی: این دختر از بچگی عادت داره هرکاری میخواد بکنه جیغ میکشه

ما نمیدونیم وقتی خوشحاله جیغ میکشه یا وقتی از چیزی ترسیده؟؟

اخرم مارو با این جیغاش به کشتن میده

-اشکال نداره مشتی خودتو ناراحت نکن

وقتی مشتی رفت رفتم داخل

دیدم هرچی منتظرم می مونم

نمیاد شروع کردم به صدا کردنش

— غسل .. عسسل ...

بعد از چند مین غسل با عجله

از پله ها امد پایین که چند بارم

نزدیک بود خودشو نابود کنه که زود خودش و جمع وجور کرد

اول یه نگاهی

بهش کردم

گفتم: امدم پرونده ایی

که پدرت احتیاج داره رو ببرم

عسل اول

با تعجب نگاهم کرد

بعد گفت :

عسل: من نمیدونم شما درمورد کدوم پرونده ایی حرف میزنید

اصلا بگو ببینم کار شما چه ربطی به پدر من داره

اخه مگه ادم قهته که تورو فرستاده

— دیگه چیزی نفهمیم با عصبانیت به سمتش رفتم که عسل یه قدم به عقب برداشت

ترس و میشد توی چشماش دید بهش نزدیک شدم

یه نیشخند بهش زدم و گفتم: شما توی این کارا دخالت نکن

کوچولووو

الانم مثل یه بچه حرف گوش کن میری

اون پرونده ایی که پدرت بهت اطلاع داده رو میاری میدیش من

من خیلی کار دارم باید برم

ازش فاصله گرفتم بسمت کاناپه رفتم نشستم

برای اینکه عصبانی ترش کنم با دستم اشاره میکردم بره از اتاق

عمو پرونده رو بیاره

اتیش از چشماش می بارید امد سمتم

عسل :ببین من نمیدونم توچرا انقدر جلوی من سبز میشی

فقط بدون ازت متنفرم واگه یه بار فقط یه بار دیگه

هیز بازی در بیاری خودت میدونی

ارشام :

با عصبانیت به سمتش رفتم جوری رفتم جلو که عسل

نا خوداگاه به دیوار چسبید

دیگه نفهمیدم چی دارم میگم

بین دختر جون دور ورت نداره

فکرمیکنی کی هستی امثال تو زیادن دور ورم پس خیالاتی نشو

وقتی پدرت بهت خبر داده که من دارم میام خونتون تا پرونده ایی

که بابات احتیاج داره رو ببرم تو چرا انقد تیپ زدی هاا

نکنه پیش خودت فکر کردی اگه اینطوری

بیایی جلوی من من عاشق اون چشم و ابروی قشنگت میشم

نه امثال تو همجا هست پس بدو برو اون پرونده رو بیار

باید برم

عسل خیلی عصبانی شد اومدبزنه توی صورتم که

دستشو توی هوا گرفتم

با صدای بلند رو بهش گفتم: دیگه تکرار نشه

با صدای زنگ تلفن نگاهمون به اون سمت کشیده شد

عسل بعد از

چند دقیقه تلفن رو جواب داد

فکنم عمو دیر به عسل خبر داده

وعسل از این ماجرا بی خبر بوده

چون بعد از خداحافظی رفت توی

اتاق پرونده رو آورد پرت کرد جلوم با کمال وقاحت

رو به من گفت: پرونده رو بردار گمشو بیرون

میدونم من اونو قضاوت کردم

بد صحبت کردم ولی نباید منو از خونه بیرون بندازه این خیلی رفتار بی شرمانه ایی بود

سرمو بلند کردم دیدم عسل نیس

یه نفس عمیق کشیدمو امدم

از در ورودی پیام بیرون پرونده از دستم

افتاد همه برگه ها پخش زمین شد برگه هارو جمع کردم

دوقدم از در ورودی برداشتم که

اب سر روم چکید یه داد کشیدم

سرمو بلند کردم دیدم عسل داره میخنده

دیگه داشت میمرد از خنده دختره دیوونه

یه سری تکون دادم سوار ماشین شدم با سرعت از خونه زدم بیرون

زنگ زدم به عمو گفتم که یکی از کارکنایی شرکتو بفرسته پایین

چون برام کار پیش امده نمیتونم پیام بالا

بعد از دادن پرونده

دیگه شرکتتم نرفتمم زنگ زدم با منشی هماهنگ کردم

و به سمت خونه رفتم

اختصاصی کافه تک رمان

وقتی رسیدم با بوقی که زدم مش رمزون درو باز کرد سریع رفتم داخل

وقتی ماشین خاله رو دیدم خیلی عصبانی شدم

فقط امیدوارم اون دختر لوس رو

با خودش نیاورده باشه

از ماشین پیاده شدم و به سمت در وردی رفتم

وقتی داخل شدم دیدم مامان و خاله با سحر سیریش نشستند

به حرف زدن

— سلام

مامان: سلام پسر

خاله: سلام خوبی خاله جون خسته نباشی

سحر نداشت جواب حرف خاله رو بدم ازم اویزون شد که متوجه

خیسی لباسم شد

سحر: وای ارشام جونی چیشده چرا خیسی

بیا برو لباستو عوض کن الان سرما میخوریا

میخوای پیام کمکت عزیزم؟؟

ارشام:

با حرف سحر مامان نگران شد امد سمتم

مامان: چیشده پسرم چرا لباسات خیسی

هیچی مادر رفتم توی فضا سبز نشستم

ناهارمو بخورم یکدفعه این فواره های کوچیک

که چمنارو ابیاری میکنه باز شدو تا امدم پاشم

خیس شدم چیز مهمی نیس خودتو ناراحت نکن مادر من

@Caffetakroman

خاله :اشکالی نداره عزیزم برو لباساتو عوض کن

بیا پیشمون خیلی دلتنگت شده بودیم

پس با اجازه امدم برم بالا که دیدم

سحر دستش دور بازومه دستشو

جدا کردم و به سمت اتاقم رفتم

زود حوله مو برداشتم و به سمت

حمام رفتم

بعد یه دوش آب گرم سر حال امدم

لباسامو پوشیدم

زود سشوارو به برق زدم موهامو سشوار کشیدم و به سمت بالا زدم

امدم برم پایین که پشیمون شدم

هرچی کم تر ببینم این سحر و بهترع

روی تختم طاق باز خوابیدم

من فرزند دوم خونوادم ویدونه خواهر

دارم به اسم انوشا

انوشا دوسال هست که در تایلند زندگی میکنه

ویدونه خواهر زاده دارم به اسم

رز

خیلی شیرینه وای خیلی دلتنگشم

@Caffetakroman

از بچگی از سحر بدم میاد واین مامان هست

که اصرار داره ما بهم میایم و باید

باهم ازدواج کنیم با این حرفاش

باعث شده که همه منو سحر مال هم بدونن

حتی خود سحر با خونوادش هم باورشون شده

سحر اصلا اون دختری نیس که من میخوام

چند بار به چند نفر گفتم که ببینن

کجا میره با چه ادمایی میگرده

و جواب اونهام میشه اینکه

سحر توی همه ی پارتنی ها میره

و انقد میخوره که نمیتونه خودشو از

بقل پسرا جمع کنه

همه اینارو ازش عکس گرفتن و من گذاشتم مال روزی که

مجبورم نکن و مدرکی داشته باشم

با صدای در از افکارم بیرون امدم

-بفرماید

وقتی در باز شد سحر امد تو

سحر:وای ارشام اگه بدونی چقد دلتنگت بودم

امروز

وقتی مامان خواست بیاد منم گفتم

میام خیلی کارداشتم

ولی ارزش تو بیشتر از این حرفاس

-ولی من خیلی خوشحال می شدم اگه نمید میدی

از جام بلند شدم که برم از اتاق بیرون که سحر

آمد بقلم کرد خودش رو مثل کنه

بههم چسبوند

دستشو انداخت دور گردنم سرشو فرو کرد

توی گردنم که یک دفعه مثل برق گرفته ها

پرتش کردم اونور وبا صدای بلند بهش گفتم

بار آخرت باشه فهمیدی

از

اتاق امدم بیرون بدون توجه به بقیه که صدام میکردن

با همون لباسای راحتیم از خونه زدم بیرون

دیگه متوجه نبودم کجا میرم که سر از

بام تهران دراوردم از یه قهوه گرفتم

خوردم که اروم تر شدم

که باصدای زنگ گوشیم نگاهمو

به صفحه گوشی دوختم استاد شایگان

-سلام عرض شد استاد

استاد: سلام پسرم خوبی

-قربان شما شما خوبین

استاد: خوبم به لطف شما

پسرم میخواستم بگم دیگه فردا رو

خودم سرکلاس میرم این چندروزم مزاحمت شدم

— نه استاد این چه حرفیه در جواب زحمات شما اینکارم به چشم نمیاد

استاد: نه نگو پسرم لطف کردی

من دیگه مزاحمت نمیشم

—مراحمی شما

استاد: قربانت پسرم خداحافظ

— خداحافظ

بعد خداحافظی

خیلی بادم خوابیدم اخه میخواستم فردا

تلافی کنم کارشو

ای خدااا چرا هوامو نداری

با عصابی داغون به سمت خونه رفتم

عسل : باز باصدای این زنگ کوفتی از خواب بیدار شدم

با چشمای بسته به سمت دسشویی رفتم که نمیدونم چی رفت

زیر پام که با خاک یکسان شدم

وقتی چشمامو باز کردم دیدم کلاسورم بوده

پامو گذاشتم روش لیز خوردم

با سخی پاشدم به سمت دسشویی رفتم

با عجله ادمم بیرون

زود رفتم سمت کمد لباسام

یه مانتو جیگری

با جین سورمه ایی

با مقنعه مشکی

ازکدمم دراورددم زود پوشیدمشون

موهامو بستم وبا یدونه برق لب و مداد چشم

تکمیل شدم مقنعمو سر کردم با برداشتن کولم

از اتاق زدم بیرون نشستم روی نرده ها

یوووووووو

وقتی رسیدم پایین بابارو دیدم

وایساده جلوم داره با تاسف نگاهم میکنه

ازنگاهش خندم گرفت بخاطر همین بهش گفتم

— جووون چقد خوشگلی تو جیگر

باصدای جیغ مامان پریدم هوا

مامان: این کی بوود به شوهر من گفت: جیگر ها!!

-من با عشقم بودم شما

شوهرتون کیه؟؟

مامان: عسل وای به حالت واسا بگیرمت حیف الان دستم بنده دارم صبحونه آماده میکنم

بابا که از این بحث خندش گرفته بودگفت :

خانوم همسر شمام عشق دخترم

-باصدای بلند خندیدم و به سمت بابا رفتم ازش اویزون شدم

شروع کردم بوس کردنش

که یدفه کلم داغ شد

برگشتم دیدم مامان با مگس کوش زده تو سرم

مامان: کی گفته از شوهرم اویزون شی هااا دختره یه چشم سفید

-منم بطور با مزه ایی لب برچیدم برگشتم سمت بابا عشقتو دعبا کلد بابا: حالا که اینطوره
جفتتون بیاین بقلم

با حرف بابا خندم گرفت

نه پدرجان من برم صبحونه بخورم

دیرم شده شماهم بکارتون برسید

مامان با حرفم سرخ و سفید شد وزیر لب گفت :

دختریه بی حیا

از حرفش خندم گرفت

بعد

از خوردن صبحونم با عجله باهاشون خداحافظی کردم

و

به سمت دانشگاه رفتم

من امروز پوزتو به خاک میزنم ارشام تهرانی

@Caffetakroman

یوووهوووو

عسل :

زود یه اهنگ شاد گذاشتم

از علی ابراهیمی

تا خود دانشگاه برا خودم رقصیدم

هر ماشینی از کنارم رد میشد یا بهم میخندیدن

یا سر تکون میدادن

وقتی رسیدم ماشینو پارک کردم

به سمت کلاس رفتم بچه ها با دیدنم

تعجب کردن اخه منو به زود آمدن !!

رفتم نشستم روی صندلیم که نفس امد پیشم

نفس:سلام چطوری چه عجب شما زود آمدی

حالا ما یروز زود آمدیم تو نمیدونی ببینی

نفس:الناز کو؟

-تا امدم جواب نفس و بدم دیدم الناز با فرهاد امد توی کلاس!!

من با بچها با تعجب بهشون نگاه میکردیم

وقتی الناز امد کنارم رو کرد سمت منو نفس

الناز:سلام خوبین چیشده تو امروز زود امدی!!

-وا چتونه چرا اینطوری نگاه میکنین تموم میشما

نفس:الناز تو با فرهاد

-الناز میکشمت نکنه دیروز با فرهاد بیرون بودی؟؟

گفتی زنگ میزنم زنگ نزدی

؟؟

الناز: وای وایسین من بشینم مثل مگس وز وز میکنین هردوتون

نفس: خوب بشین

الناز: ببخشیدا نفس خانوم من جای شما نشستم

نفس: زود رفت صندلیشو آورد کنارمون نشست

@Caffetakroman

الناز: نشست روی صندلیش

بگو دیگهههه الناز

الناز: هیچی بابا فرهاد ازم خواسته درمورد پیشنهادی که

بهم داده فکر کنم

نفس: چیبیی!!!

چه پیشنهادییی بنال دیگه

الناز تا امد بگه فرهاد از پشت سرمون گفت :

فرهاد: ازدواج ..ولی نه یهویی

-منو نفس داشتیم با دهانی باز به الناز نگاه میکردیم

اخه الناز با فرهاد خوب نبودن همیشه باهم سر جنگ داشتن

نفس: اخجون ماشیرینی میخوایم

الناز:چی میگین شما حالا من هنوز جواب اینو ندادم !!

فرهاد:این منظورت منم دیگه الناز خانوم اره؟؟

الناز:اره که چی مثلا الان باید از قیافه ایی که درس کردی بترسم

یاددیروزت بیوفت که دنبالم می دویدی تا من جوابتو بدم

اه اه خودتو جمع کن

منو نفس یه نگاهی به فرهاد کردیم با

قیافه ایی که به خودش گرفته بود

ترکیدیم از خنده

فرهاد: بفرما منو کردی سوژه خنده اینا

الناز تا امد جواب فرهادو بده با صدای

یکی از بچه ها ساکت شدیم

بچه ها استاد امد !!

با پوزخند به در کلاس خیره شدم

بادیدن استادشایگان !!

پوزخند جاشو داد به تعجب!!

ای خدا! چرا این امد اه

پیر مرد هاف هافووو

با ویشگونی ازم گرفته شد برگشتم

دیدم اینبار نفس کثافت

ایشالاااا به ترشی دختر

بیشعور حرملههههه

با چشمام داشتم خفش میکردم

که باصدای استاد برگشتم

استاد: خانوم رادفر دوباره سرکله زدن من باشما شروع شد؟؟؟

-ببخشین استادا شما توی این چند روز استراحت

کردین حالا باز با من سرکله بزنین

اشکالی داره؟؟؟

استاد: یا از این رفتاری که داشتی معذرت خواهی میکنی

یا از کلاس میری بیرون

-با عصبانیت کولمو برداشتم بدون توجه به کسی

از کلاس زدم بیرون

عوضی خرفت تو خواب ببینی من از تو معذرت بخوام

هاف هافووو بد بخت

بیخیال کلاس بعدی شدمو سوار ماشین شدمو رفتم سمت خونه

عسل :

پشت چراغ قرمز بودم که دیدم نازگل وایساده یه گوشه فکر کنم گلاش

تموم شده بود

تا چراغ سبز شد یکم رفتم جلوتر ماشینو پارک کردم

رفتم سمتش وقتی بهش رسیدم منو دید از خوشحالی جیغی

کشید پرید توی بغلم

نازگل:واای اجی جونم کجا بودی دلم برات تنگ شده بود

چرا دیگه نیومدی پیشم

تازه مامان وقتی دید پیتزا هارو بردم خونه

اول دعوام کرد ولی وقتی بهش گفتم تو اجی منی

خوشحال شد و دلش میخواد تورو ببینه

-واای قربونت برم یکم وایسا منم بتونم حرف برنم

حالا که اینطوره من میخوام امروز در خدمت

اجی خودم باشم و مامانش

نازگل: اخجون عاشقتم اجی جونم

بزن قدش

عسل:

با خوشحالی رفتیم سمت ماشین و تا نشستیم توی ماشین گوشیم زنگ خورد با دیدن اسم
الناز زود جواب دادم

_سلام

الناز: سلام کجای تو دختر چرا واینستادی تا ما بیایم پشت دختر تو استادو قهویی کردی
امروز

اختصاصی کافه تک رمان

_الناز خواهری من الان نمی تونم حرف بزوم برسم خونه حتما باهات تماس می گیرم

الناز: باش مواظب خودت باش منتظر تماسم

_قربانت خدا حافظ

بعد از اینکه تماسو قطع کردم برگشتم سمت نازگل دیدم دستای کوچولوش و جک صورت نازش کرده داره منو نگاه میکنه بالبخند بهش گفتم چیزی

شده نازگل

_نه اجی عسل شما گفتین اجی ندارین که پس این کی بود !!

_ای جانم اونم یه اجی هس مثل تو فقط اون ازبچگی با من بوده وتو الان شدی اجی کوچولوی من

نازگل: میشه اسمشو بدونم اجی

بله که میشه اسمش الناز هس و الانم خبر نداره اگه خبر داش منو کچل میکرد تا من
شماخوشگل خانومو نشونش بدم مطمئنم ببینیش ازش خوش

میاد

نازگل: پس میشه من ببینمش

بله که میشه ، فقط اگه اجازه میدی بریم دنبال مامانت تا بریم دوردور

نازگل: بریم اجی جونم

عسل: به سمت خونه ی نازگل حرکت کردم تازه یادم افتاد به مامان اطلاع ندادم شماره
مامان لمس کردم وزدم روی بلندگو

سلام مامان خوبی

مامان: سلام دخترم به خوبیت کجای عزیزم

مامان: ناهار منتظرم نباشین من اجی جونم میخوایم بریم بیرون

مامان: باش دخترم سلام منو به الناز برسون خوش بگذره عزیزم

با الناز نیستم مامان قضیش مفصل پیام خونه حتما تعریف میکنم برات من نمیتونم زیاد حرف بزنم فعلا خداحافظ مامان

مامان: مواظب خودت باش منتظرتم دخترم خداحافظ

عسل:

وقتی رسیدیم با نازگل پیاده شدیم و به سمت خونشون حرکت کردیم وقتی به در خونشون رسیدیم نگاهم به در کوچیکی که نصف رنگش رفته بود افتاد

زنگ خونه رو زدم صدای خانومی امد که میگفت کیه و نازگلی که گفت منم مامان باز کن دوباره صدای اون خانوم امد امدم مادر وقتی در باز شد خانومی

با چادر نماز گلی گلی که با دیدنش کیف کردم بالبختد بهش سلام کردم

سلام دخترم

سلام مامانی این اجی عسل امد که بریم بیرون باهم دیگه

- بفرمایید تو ببخشید ترو خدا یکم تعجب کردم حواسم پرت شد بیا تو عزیزم

اختصاصی کافه تک رمان

- نه این حرفا چیه ادمم ببینمتون وبعدم آماده شیم بریم نهار بیرون

- اول بیا تو عزیزم اینطور که همیشه بعدم همسایه هامون الان میگن چیشده که یه غریبه درخونشونه ببخشید اینو میگم این محل اخلاقشون همینه

- باش چشم پشت سرشون رفتم داخل که باخونه کوچولویی روبه رو شدم، اما خوب بود آرامش میداد

- اینطور ناراحت میشم بیا داخل دخترم

- میتونم بهتون بگم خاله ???

- چرا که نه من ازخدامه خاله ی دختر به این خوشگلی باشم

- قربونت برم خاله جون شمالطف داری من منتظرمیمونم تاآماده شین

- ازاین بیشتر نمیتونم دیگه بهت اصرارکنم زود آماده میشم عزیزدلم

- پس مامان من پیش عسل جونم میمونم

- باش دخترم

بعد از اینکه خاله رفت تو نارگل روبهم گفت خواهری یه چیزی بگم

- بگو عزیز دل خواهری

- ممنون که میخوای مارو ببی گردش مامانم از موقعی که بابام فوت شده هیچ کجا نمیره فقط توی خونس کارایی که بهش تحویل میدن تموم میکنه

تازشم شب که من میرم توی رختخوابم فکر میکنه من خوابم برده عکس بابامو برمیداره و گریه میکنه اجی اون ناراحته که من کار میکنم به بابام میگفت

خسته شده میخواد بره پیشش اجی بخدا من اذیتش نمی کنم

- پابه پای نازگل گریه کردم تصدای خاله رو شنیدم زود صورتمو پاک کردم نازگل هم همین کارو کرد

- ببخشین معطل شدی عزیزم

- نگو اینطوری خاله جون بریم که دیر شد

اختصاصی کافه تک رمان

ازخونه امیدیم بیرون باخاله به سمت ماشین رفتیم خاله بادیدن ماشینم یکم تعلل کرد که سوارشه نگاهی به دور واطرافش کرد خواست عقب بشینه که من

نذاشتم درجلورو بازکردم نازگل هم نشست عقب ،سوارشدم و زودبه سمت رستوران رفتم تا وقتی که رسیدیم کاری کردم که لبخند بشینه روی لب

هردوشون نمیدونم چرا انقدر به دلم نشستن بعدازاینکه ناهارمون رو خوردیم با اسرار خاله که کارزیادی داره اونارو به خونه بردم

وبعدازکلی تشکر به سمت خونه رفتم وقتی رسیدم خونه بابا نشسته بود روبه مامان و حال خوبی نداشت با نگرانی به سمتشون رفتم که تازه یادم افتاد

سلام نکردم

- سلام مامان بابای خودم

باباچیزی شده حالتون بنظر خوب نمیاد

مامان شما چرا گریه کردین خوب بگین چیشده

- چیزی نیس عسل بابا بخاطر کارزیاده مادرتم نگران منه چیزی نیس گل دخترم

- خوب بریم دکتر اخه اینطوری که همیشه

-ن عزیزم چیزی نیس برو استراحت کن

- راستی فردا خاله زهرا میخواد برای ارشام تولد بگیره سوپرایزه

ازم خواسته بهت بگم تو وبچه های کلاستو ازطرف خاله دعوت کنی

- چطور مگه اخه اون فقط چند روز جای استاد شایگان امده بود بعدم با کسی صمیمی نبود که دعوتش کنم

- نه دخترم خاله میگفت ارشام خیلی از بچه کلاس تعریف میکرده خاله زهراهم گفتبهت بگم که دعوت کنی

- باش چشم، با بی حالی به سمت اتاقم رفتم

عسل :

وبا بی حالی به سمت اتاقم رفتم که بادیدن اتاق عرشیا راهمو کج کردم سمت اتاقش اروم
درو باز کردم دیدم خوابه اروم رفتم داخل بوسش کردم طوری که

بیدارنش امدم بیرون زود رفتم توی اتاقم حولمو برداشتم زود خودمو انداختم تو حمام بعد
یه دوش کوتاه امدم بیرون تازه یاد تولد افتادم که لباس ندارم

سریع لباسامو تنم کردم بدون خشک کردن موهام گوشیمو برداشتم زنگ زدم الناز خره
خنخ

الو سلام

سام علیک

خنخ خوبی

مرسی تو خوبی چیشد چرا اینطوری کردی امروز خوب یه معذرت خواهی میکردی

عمرا من ازاین پیرمرد هاف هافو معذرت بخوام

خوب بابا توام مغرور ،امروز کجا بودی زنگ زدم

هچی با اجیم بیرون بودم

بله بله کدوم خری جز من شده ابجی تو

عه الناز ناراحت می‌شما

باش خداواست نگهش دارع کاری نداری من باید برم

ای بابا زود ناراحت میشه بذار برات سروقت توضیح میدم قربونت برم هیچ کس مثل تو
نمیشه

باش منم عرعر

خخخ خبر خوشحالی

اخجون بووگوو

شرط داره

باش بگو

اول بگو قبول میکنی

عهه بنال دیگه دختر

خخخ تولد ارشام فردا بچه های کلاسم خاله زهرا دعوت کرده وگفته من بهتون بگم

وامروز میام دنبالت میریم پاساژ گردی

بعدم نیاد سرکلاسم هاا بگوو دیگهه مردی عسل عسل

- وای دختر بترکی بکش اون ترمز لعنتی اه

فقط ساکت شو بهت یه چیز یو بگم بچه های کلاس تولد ارشام دعوتن تواگه لباس نداری

۱۷:۰۰ آماده باش بیایم دنبالت

- باش ولی ایشالا بترشی با این اخلاقت

- گمشو دیونه خدافظ

- منتظرتم خدافظ

@Caffetakroman

گوشیمو گذاشتم روی کوک و دیگه نفهمیدم چیشد که خوابم برد

عسل:

باصدای زنگ کوفتی بیدار شدم امدم دوباره بخوابم که یاد قراری که با بچه ها داشتم

افتادم زود دل از تخت کندم وبه سمت روشویی رفتم ابی به صورتم و

اختصاصی کافه تک رمان

به سمت کمدم رفتم زود یه مانتو مشکی جین مشکی روسری مشکی برداشتم روی تخت گذاشتم از اتاق امدم بیرون وبا سختی از پله ها رفتم پایین امدم

برم توی اتاق مامانم که باحرفی که شنیدیم سرجام میخکوب شدم یعنی ناراحتی امروز بابا وحال خرابش برای اینکه داره ورشکست میشه وای اصلاباورم

نمیشه بدون اینکه توی چهارم چیزی پیدا باشه در زدم میشه پیام تو

باصدای بابا که گفت: بیا او دخترم رفتم داخل مامان ازبس گریه کرده بود چشماش قرمز شده بود الهی عسل بمیره این روز شمارو نبینه با ناراحتی رومو

کردم سمت بابا میشه به منم بگین چیشده

بابا:عسل بابا خودتو نگران نکن عزیزم من باید شب باهات صحبت کنم اگه بخوای میتونی به پدرت کمک کنی

مامان :علی من نمیدارم با زندگی دخترم بازی کنی عسل تموم زندگی منه

اختصاصی کافه تک رمان

بابا: مریم جان فکر میکنی غسل دختر من نیس من نمیتونم به خاک سیاه بشینم من نمیتونم طعم بیچارگی رو بچشم من نمیدونم بدبختی دخترم

بینم ولی مجبورم میفهمی مجبوررر

- با تعجب به حرفای ماما و بابا گوش میکردم چی باعث بدبختی من میشه وچی باعث میشه من بابا رو از بدبختی نجات بدم از حرفاشون گیج شده بودم

باصدای ماما به سمتش برگشتم

ماما: دخترم غسل کاری داشتی دخترم

وتازه متوجه شدم بابا تویی اتاق نیس به سمت ماما رفتم و کنارش نشستم ماما چیزی شده

ماما: بهتره پدرت باهات حرف بزنه دراین مورد عزیزم

- چشم فقط تورو خدا این چشمای قشنگتو خراب نکن حیف این اشکانیس که میریزیشون من دارم برای تولد فردا میرم با الناز و نفس دنبال لباس

ماما: باش دخترم مواظب خودت باش

- شماهم اگه لباس ندارین بیاین بریم بخریم

مامان: نه دخترم لباس دیروز تهیه کردم

- باش پس فعلا خداافظ

شماهم بخوابین یکم

با فکری درگیر به سمت اتاقم رفتم زود آماده شدم رفتم سمت اتاق عرشیا درو باز کردم دیدم نیس تازه یادم افتاد رفته کلاس زبان به حواس پرتیم لعنت

فرستادم زود سوار ماشینم شدم وبه طرف خونه الناز رفتم وقتی رسیدم الناز منتظر وایساده بود برای اینکه الناز از حال خبردارنش زود تغییر چهره دادم

(خخ یاد مرد هزار چهره افتادم)

الناز سوارشد با عصابی داغون گفت: تو اگه زود بیایی میمیری منو انقد اینجا کاشتی علف هرز زیر پام که نه تا کمرم رسید دختر نفهم چرا دل روده تو انقد

بزرگه که دل صاحب مردت برا منه بدبخت شور نمیزنه ها|||

- با قیافه الناز ترکیدم از خنده که دید میخندم عصبانی شد کیفشو امد بزنه توسرم که به حرف امدم

بخشید بخشید ترو خدا! نزن هنوز داشتم ریز میخندیدم که با حرف الناز خفه خون گرفتم

- عسل اگه بخندی دهن تو جر میدما!!!

- خخخخخ

اهنگ شادی گذاشتم که دیدم الناز یه دست زد اخجون این اهنگه من عاشقشممم

یدفه شروع کرد به رقصیدن وصدا دراوردن از خودش منم از اینکارش خندم گرفت

- هوی عسل برقص انرژی بگیریم میخوایم بریم دنبال نفس الان میاد انقد حرف میزنه مخمونو میترکونه برقص دیگه اه

- منم شروع کردم خودمو تگون دادن که همه بهمون نگاه میکردن الان پیش خودشون میگن اینا از کجا فرار کردن خخ

وقتی رسیدیم در خونه نفس دیدم با اعصابنیت اومد توی ماشین نشست بدون اینکه ب کسی مهلت بده دوباره شروع کرد

— ببین عسل تو چرا ادم نمیشی هالا مگه نگفتی پنج میام دنبالت منو بیس مین
منتظر خودت کردی ازبس

منتظر موندم دیونه شدم

— هنوز داشت حرف میزد که با جیغ الناز ساکت شد

— خفه بشی دختر صدبار بهت گفتم انقدر تند حرف نزن ببین کسی نمیخواه یکلوم حرف
بزنه

— خخخ بچه ها دیر شد بریم کوفت همش تقصیر توعه این الناز گور به گوری منو
اینطوری میکنه

— نفس الان یه اهنگ میذارم کیف کن تا پاساژ

— وای احوون بزن بریم

— الناز اهنگو از اول پلی کرد هر دوشون دوباره شروع کردن مسخره بازی وقتی رسیدم
اهنگو خاموش کردم که برگشتن سمتم میخواستن با چشماشون منو

بخورن

میخواستن با چشماشون منو بخورن که زود گفتم رسیدیم

با بچه ها پیاده شدیم وبه سمت پاساژ رفتیم وقتی رفتیم تو زود الناز سمتم امدو گفت
بین غسل زود یه لباس انتخاب میکنی فهمیدی ما دوتا جون

نداریم دنبال تو راه بیوفتیم برای همین اول تو میخری فهمیدی

- باش بابا توام

نفس: کیف میکنم یعنی فقط الناز حریف تو میشه

نفس:

پس پایه هستین شامو بخوریم بریم

الناز: من حرفی ندارم

-تا امدم بگم بریم یاد حرف بابا افتادم رو بهشون گفتم بچه ها شرمنده من بابام گفت
کارواجب باهام داره باید زود برگردم

الناز: این حرفا چیه

نفس: بیخیال رفیق یه روز دیگه خودتو ناراحت نکن

اختصاصی کافه تک رمان

-با خستگی زیاد سوار ماشین شدیم که الناز گفت

عسل نکنه میخواد بگه چرا نرفتی شرکت ارشام تا حرف بزنین برای کار

نفس:خوب دوس نداره اونجا کار کنه زور نیس که

-نه بچه ها فکر نکنم ولشکونین خودتون درگیر نکنین دیگه حرفی زده نشد بعد ازاینکه

بچه هارو رسوندم به سمت خونه رفتم خیلی فکرم درگیر حرف بابا

بود یعنی چی شده نمیدونم چطوری رسیدم جلوی خونه با بوقی که زدم مشتی درو

بازکرد سلامی کردم ماشینو خاموش کردم پیاده شدم وقتی رسیدم

بابا داشت با عرشیا حرف میزد مامانم نشسته بود تلوزیون نگاه میکرد با سلامی که کردم

تازه متوجه من شدن

عرشیا:سلام ابجی

-سلام عزیزدل ابجی خوبی بدو بیا بغلم ببینم دلم برات یزره شده

عرشیا خودشو تو بغلم جاکرد

بابا:سلام دخترم کارت تموم شد بیا توی اتاقم

چشم

عرشیارو یه بوس محکم کردم ازبقلم جداش کردم به سمت مامان رفتم که داشت باغم نگاهم میکرد کنارش نشستم مامانم تروخدا اینطوری نکن باخودت

دستشو گذاشت روی دستم شروع کرد بحرف زدن

مامان:ببین دخترم هرچی پدرت بهت گفت نباید قبول کنی باید خوب فکرکنی فقط باید به زندگی خودت فکرکنی باش دخترم؟؟

دستمو گذاشتم روی دستش باشه مامانم

مامان:بهتره بری پدرت منتظرته

-ازکنار مامان بلندشدم خواستم برم لباسامو عوض کنم که فکردرگیرم این اجازه رو نداد بهم با ضربه ایی که به در زدم باصدای بابا رفتم توباصدای بابا

رفتم توکه بابا گفت بشین نشستم روی صندلی اتاقش بابا صداشو صاف کرد

بابا:ببین دخترم اوضاع شرکت ریخته بهم و من به پول احتیاج دارم به کمک کسی که نجاتم بده

خوب زودتر میگفتین خوب من نمیرم شرکت آقای تهرانی میام شرکت خودتون بهتون کمک میکنم خوبه نرفتم برای کار اینطوری بهترع

نه دخترم اجازه بده حرفمو کامل بگم منظورم این نیس عزیزم من دارم ورشکست میشم همه چیمو دارم ازدست میدم امروز شریکم آقای مهتشم به من

درخواست کمک داد ولی در عوض کمکش به من میخواد تورو برای پسرش خواستگاری کنه

وقتی حرف بابارو شنیدیم انگاری دیگه توی این دنیا نبودم بابا میخواد تک دخترشو بخاطر کارش بفروشه اصلا باورم نمیشه که بخواد منو مثل کالا

بفروشه بدون توجه فقط برگشتم سمت بابا گفتم اصلا باورم نمیشه بابا واشکی که ازچشمم چکید با دستم زود پاکش کردم زود ازاتاق زدم بیرون نفهمیدم

چطوری با گریه پله هارو طی کردم وقتی به اتاقم رسیدم درو قفل کردم خودمو پرت کردم روی تختم شروع کردم به گریه کردن دیگه توجه به در زدنايي

مامان و عرشیا نمیکردم فقط گریه میکردم با صدای گوشیم برگشتم سمتش که بادیدن اسم روی گوشی تعجب کردم!!

عسل:

بادیدن اسم روی گوشی تعجب کردم اخه ارشام با من چیکار داره امدم قطع کنم کنم
حس کنجکاویم گل کرد با صاف کردن صدام زود جواب دادم

_سلام

_سلام ببخش فکر نمیکردم خواب باشین

میخواستم درمورد کار در شرکت بهتون بگم فردا تشریف بیارین صحبت های اولیه رو
بکنیم

ساعت ۹:۰۰ صبح اونجا باشین

_باش ممنون خداافظ

_بازم ببخش بد موقع مزاحم شدم

_نه خواب نبودم خواهش میکنم

_مشکلی پیش امده اگه بتونم کمکت میکنم

_نه ممنون خداافظ

_خداافظ

بعد از قطع تماس به فکر فرو رفتم

اخه چرا بابا باید با من اینکارو بکنه من هیچ وقت این ازدواجو قبول نمیکنم ولی وقتی به بابا مامان عرشیا فکر میکنم واقعا نمیدونم چیکارکنم ولی بهتره

برم توی شرکت ارشام کار کنم فکرمو درگیر کارکنم خیلی بهتره

باپلی کردن یه اهنگ غمگین همه ی حرفای بابا و دلسوزی های مامان امد جلوی چشمام با اعصابی داغون بدون خوردن شام بخواب رفتم

ارشام :

وقتی صدای عسل شنیدم تعجب کردم فکر کردم خوابه که گفت نه خواب نبودم با گفتن این حرفش فهمیدم گریه کرده نمیدونم چرا عسل

دخترشروشیطون داشت گریه میکرد اصلا بهش نمیاد

باصدای در اتاق از فکر امدم بیرون بله

در اتاق باز شدو مامان امد داخل مامان چیزی شده

_نه پسر مامان باهات حرف بزنم وقت داری که

_بله که دارم من همیشه برای مامان گلم وقت دارم

مامان امد کنارم روی تخت نشست

پسرم من ارزو دارم که تورو تولباس دامادی ببینم عروس مونم که مشخص کردیم و میدونم
هردوتون همو دوس دارین با پدرت صحبت کردم ولی پدرت

گفت اول با خودت حرف بزنم

نظرت چیه پسرم قرارو بذاریم برای اخر هفته

ببین مادر من اصلا النازو نمیدونم به عنوان همسر خودم قبولش کنم اون کسی نیس که
من بخوام واصلا بهم نمایم واینکه شما میگین همو دوس داریم

اصلا اینطور نیس دوست داشتن از سمت من نیس الناز منو دوس داره واین برام مهم نیس
پس بهتره قول و قراری نذارین

یعنی چی این حرفا چیه که میزنی چه دختری بهتر از الناز ببین ارشام این حرفارو میداری
کنار دوست داشتن بعد از دواج خودش شکل میگیره من بهت

قول میدم پس من برم خبر بدم به خالت اینا برای اخر هفته حاضر باشن

_از شدت عصبانیت نمیدونستم چی بگم بدون فکر کردن به حرفی که میخوام بگم گفتم

من کس دیگه ای رو دوس دارم

واگه بخوام ازدواج کنم فقط با اونه

مامان جلوی در اتاق خشکش زد با تعجب برگشت سمتم

ارشام :

مامان جلوی در اتاق خشکش زد باتعجب برگشت سمتم بین ارشام من نمیدونم کیو دوس داری فقط باید با سحر ازدواج کنی شما از بچگی مال هم بودین

واین حرفارو قبول نمیکنم با عصبانیت رفتم سمت کشوی پرونده ها اون پاکت عکسارو دراوردم انداختم روی تخت با عصبانیت روبه مامان گفتم بفرماید

بیاین شاهکارهای دختر خواهرتون رو ببین بعد ببینین لیاقت داره عروس این خانواده بشه یانه مامان باتعجب امد سمت پاکت وقتی عکسارو میدید

از شدت تعجب چشمش بزرگ شده بود مامان رو کرد سمتم و گفت: اصلا باورم نمیشه
مطمعنی فتوشاپ نیس

بله که مطمعمنم کسی که این عکس هارو برام گرفته مثل داداشم میدونم حالا دیدی چرا
میگم دوسش ندارم

مامان امد سمتم با مهربونی کشیدم توی بغلش ببخش منو پسرم نمیخوام ناراحتت کنم
قبول سحر لیاقت همسرتوشدنو نداره ولی تا یه هفته وقت داری

اون دختری که دوسش داری رو نشونم بدی وگرنه هر دختری که من بگم باید قبول کنی
فهمیدی یانه؟؟

نمیدونم چیکار کنم اصلا اون حرف چی بود من گفتم از حرفی که به مامان گفتم خیلی
پشیمون شدم (لعنت به زبونی که بد موقع باز بشه اه)

مادر من من باید باهش حرف بزوم الکی که نیس شاید امادگی نداشته باشه یک هفته
خیلی کمه حداقل یک ماه به من وقت بدین

ببین اصلا بهونه برای من جور نکن من میخوام تا یک هفته دیگه عروسمو ببینم وگرنه
بیخیال انتخاب میشم میرم دختری که خودم انتخاب میکنم

برات میگیرم فهمیدی پسره لجباز

_ خخخ چشم

_ حالا هم بیا بامن بریم پایین دیگه شام حاضره زود باش

_ با مامان از اتاق امدم بیرون به سمت پایین رفتیم بابارو دیدم که توی فکره بااخمایی توهم

با تعجب به سمتش رفتیم

_ چیزی شده بابا

_ رضا جان مشکلی پیش امده خوب حرف بزن جون به لبمون کردی

_ بشینید بگم بهتون

_ یا حرف بابا زود نشستیم بابا شروع کرد علی ورشکست شده واگه بدهی هاشو صاف نکنه

کل دارایی که داره بانک مصادره میکنه علی میگفت شریکش

بهش پیشنهاد کمک داده ولی به شرطی که عسل بشه عروس اون خانواده علی خیلی

ناراحت بود میگفت این موضوع رو به مریم خانوم گفته واون قبول

نمیکنه زندگی دخترشو خراب کنه ووقتی موضوع رو باعسل درمیون گذاشته عسل خودشو

توی اتاقش حبس کرده وباکسی حرف نمیزنه

ارشام :

تازه فهمیدم چرا وقتی به عسل زنگ زدم صداش گرفته بود پس گریه کرده بود حدسم
درس بود ای کاش میتونستم کمکش کنم

وجدان: خوب خنگول میتونی بهش کمک کنی دیگه

_خنگ خودتی من چطوری کمکش کنم نکنه فکرکردی من میتونم کمکش کنم

وجدان:اره دیگه میتونی اون دختری که الان موندی کیو بع مامانت معرفی کنی عسل
باشه

_برو بابا من با عسل ازدواج کنم عمرا هه

وجدان:به جهنم پس باید دختری که مامانت انتخاب میکنه ازدواج کنی

_میشه دخالت نکنی اه ولم کن

باصدای بابا به خودم امدم

_ارشام پسر عسل نیومده برای کار توی شرکت باهات حرف بزنه

_ون بابا قراره فردا بیاید

_خوب خیلی سحت نگیر عسل دختر باهوشیه بعدم با روحیه که الان داره کاربراش واجبه
خیلی برای زندگیش نگرانم

اختصاصی کافه تک رمان

مامان: الهی بمیرم ببین به سردختره این نازنینی میخواد چه بلایی بیاد وای باید زنگ بزnm
با مریم حرف بزnm حتما به دردل نیاز داره

بابا: کار خوبی میکنی خانوم

_باصدای اکرم خانوم که گفت شام حاضره برای صرف شام رفتیم شام توی سکوت خورده
شد تشکر کردم بایه شب بخیر به سمت اتاقم رفتم و خودمو به

تخت سپردم با فکراینکه من و غسل باهم ازدواج کنیم اونم توافقی مو به تنم سیخ کرد من
با اون دختر لجباز خودسر اصلا ابمون توی یه جوب نمی رفت

ولی این ازدواج به نفع هر دو مونه و غسل مورد اعتماد تره تاهر دختری میتونیم یک سال
باهم باشیم اون به من کمک میکنه و من به عمو علی و در مقابلش

ازدواج با غسل این فکر خوبیه ولی نمیتونم چطور باید این موضوع رو جلوی غسل مطرح
کنم بعد کلی فکر کردن به خواب فرو رفتم

صبح باصدای مامان بیدار شدم که گفت صبحانه امادس پسرم

-باش امادشم میام

اختصاصی کافه تک رمان

مامان بدون حرف از اتاق رفت بیرون به سمت دسشویی رفتم بعد از کارایی انجام شده امدم بیرون به سمت کمد لباسام رفتم یه پیرهن مشکی با جین

مشکی به همراه کت تک سورمه ایم بعد از پوشیدن لباسام به سمت ایینه رفتم موهامو به سمت بالا زدم بعداز زدن ادکلن و برداشتن گوشیم ازاتاق امدم

بیرون به سمت اشپزخونه رفتم

مامان و بابا مشغول صبحانه بودن که سلام صبحتون بخیر به سمتم برگشتن

-سلام پسرم صبح توهم بخیر

مامان:سلام پسرم بشین برات چای بریزم

-نه بشین مامان شیر میخورم ممنون بعد از خوردن شیرم با نگاه کردن به ساعت تازه فهمیدم خیلی وقت ندارم از مامان و بابا خداحافظی کردم وبه سمت

شرکت حرکت کردم امروز غسل و می بینم فکر نکنم اوضاع خوبی داشته باشه پس تلافی کارشو باید بیخیال بشم ولی باید باهاش حرف بزنم باید یطوری

بهش این پیشنهادو بدم به نفع هردومونه وقتی رسیدم ماشینو توی پارکینگ شرکت پارک کردم اسانسور وزدم وقتی وارد شرکت شدم منشی ازجاش بلند

شد روبهش کردم گفتم بفرماید امروز یه قرار مهم دارم با خانوم رادفر اگه آمدن بفرستین اتاقم

چشم، ولی شما باید چندتااز پرونده هارو بررسی کنین

باش بیار اتاقم، رفتم توی اتاق بعد ازچند مین منشی امد تو با پرونده ها با گرفتن پرونده ها منشی ازاتاق رفت بیرون یکی از پرونده هارو بازکردم شروع

کردم به بررسی

@Caffetakroman

عسل :

باصدای در اتاقم ازخواب بیدارشدم صدای مامان بود تازه اتفاق های دیشب امد جلوی چشمم بدون توجه به در زدن مامان بلند شدم نشستم روی تخت

سردرد بدی گرفتم باید قرص بخورم بلند شدم وبه سمت روشویی رفتم وقتی خودمو توی اینه دیدم ازدیدن خودم توی این وضع دلم برای خودم سوخت

اشکی از گوشه چشمم افتاد اخه چرا من چرا باید این اتفاق برای من بیوفته ابی بصورتتم
زدم تازه یادم افتاد امروز قرار دارم باید برم شرکت آقای تهرانی

وقتی ازدشویی امدم بیرون نگاهی به ساعت کردم که دهانم بازموند وای چقدر دیر شد
ابروم رفت زود رفتم به سمت کمد لباسم اصلا حوصله ست

کردن لباسمو نداشتم برای همین همرو مشکی پوشیدم رفتم سمت ایینه بادیدن خودم
خندم گرفت انگاری دارم مراسم ختم کسی شرکت میکنم ولی

من برادل سیاه خودم سیاه پوشیدم

اصلا حوصله اینکه ارایش کنم نداشتم برای همین با برداشتن کیفم به سمت گوشیم رفتم
گوشیمو انداختم داخل کیفم ازاتاق امدم بیرون مامان و بابا توی

پذیرایی نشسته بودن زیر لب سلامی کردم که خودمم متوجه نشدم بدون توجه به صدا
کردنشون به سمت بیرون رفتم سوار ماشین شدم درو بازکردم

اختصاصی کافه تک رمان

ازخونه که امدم بیرون با سرعت به سمت شرکت رفتم اخه خیلی دیر شده بود ساعت ۴۵:۱۱ بود تا اونجا میشه ۰۰:۱۲ واای چیکارکنم وقتی رسیدم درست

ساعت ۰۰:۱۲ بود زود ماشینو پارک کردم به سمت اسانسور رفتم کلیدو زدم منتظرم شدم وقتی در باز شد رفتم تو تازه متوجه شدم من تنها نیستم سرمو

گرفتم بالا که ارشامو دیدم با تعجب داشتم نگاش میکردم اونم با تعجب به چشمام نگاه میکرد برگشتم سمت ایینه که چشمایی قرمز شدمو دیدم هنوز

پف داشت چشمام واین نششون میداد که من گریه کردم سرمو انداختم زیر نمیدونم چرا غرورم اجازه نداد ازحالم باخبر بشه

_سلام ببخشید دیر شد نتونستم زود تریام

_اشکالی نداره منم داشتم میرفتم برای صرف نهار که شما این اجازه رو ندادید پس بهتره بریم برای صحبت هامون

_با تعجب بهش نگاه کردم من اجازه ندادم

ارشام:بله من داشتم میرفتم که شما امدين داخل کلیدو زدین دیگه نشد برم

با حرفش تازه متوجه سوتی که دادم شدم خندم گرفت ریز خندیدم اونم به لبخند زدن اکتفا کرد اعلام کرد رسیدیم به شرکت وایسادم تا بره بیرون که

خم شد گفت شما بفرماید با تعجب از کنارش رد شدم ولی ته دلم از کارش خوشم امد داخل شدم که دیدم منشی وایساد با تعجب داشتم نگاهش میکردم

که با صدای ارشام بخودم امدم بفرماید خانوم کریمی من راهنمایشون میکنم تازه متوجه شدم این برا ارشام وایساده امروزم کلن من سوتی میدم اه

ارشام به سمت جلو رفت در اتاق و باز کرد کنار وایساد بفرماید تو با تعجب رفتم داخل اتاق اینم امروز سرش به جایی خوردها

وایسادم تا بشینه وقتی نشست با دستش اشاره کرد بشینم روی راحتی نشستم بعد حرفای گفته شده دادن مدرکم ساعت کارمو با دانشگام هماهنگ

کردم خواست سفارش بده برام که خودم قبول نکردم و معرفی شرکتو گذاشتم برای فردا چون اصلا حوصله نداشتم ارشامم باکمال تعجب قبول کرد

نمیدونم چرا این انقد مهربون شده امروز فکنم بخاطر روز تولدشه

بعد از خدا حافظی از شرکت امدم بیرون سوار ماشین شدم تا امدم ماشینو روشن کنم گوشیم زنگ خورد الناز بود زود جواب دادم

— جونم خواهری

— سلام تو ادم نمیشی نهه بلد نیستی سلام کنی بیشورر

— الناز بگو اصلا حوصله ندارم

— هیچی میخواستم ببینم دیروز چیشد نگرانتم دیشبم گفتم شاید داری باپدرت حرف میزنی مزاحم نشم

— قربونت الناز مفصله بعد برات میگم کاری نداری؟؟

— نه خواهری فقط تو ساعت چند میری تولد

— زنگ میزنم بهت ،میخوای پیام دنبالت

— قربون دستت پس اگه زحمتی نیس دنبال نفسم بریم چون وسیله نداره

— باش تو که داری همیشه وبال گردن مایی نفس که جا خودداره

فقط خودت به نفس خبریده بعدم بگو بیاد خونه شما که دیگه یکسره بریم اونجا

— خخخ باش خدا حافظ

_کوفت راستی الناز توچی خریدی

_ادکلن .توچی

_منم الان میرم یه چی میخرم فعلا خدافظ

_اودافظ

زود به سمت پاساژ رفتم تصمیم گرفتم ساعت براش بخرم چیز دیگه ایی به ذهنم نیامد
توی این وضع وقتی رسیدم زود ماشینو پارک کردم به سمت

پاساژ رفتم با دیدن اولین مغازه ساعتو انتخاب کردم بعد اینکه خریدم یه باکس هم خریدم
از پاساژ امدم بیرون زود سوار ماشین شدم وسرراهم یه ساندویچ

خریدم خوردم بعدخونه رفتم وقتی رسیدم بوقی زدم در باز شد ماشینو خاموش کردم پیاده
شدم یه سلام کردم به مشتی ومنتظر جوابش نمودم به سمت

دروردی رفتم وقتی رفتم داخل سلام کردم وبه سمت اتاقم رفتم وقتی رسیدم توی اتاقم
پاکت خریدمو گذاشتم روی تخت حولمو برداشتم به سمت حموم

رفتم بعد از کلی شستن بالاخره امدم بیرون صدای در اتاقم امد بلهه

—اجی درو بازکن منم

—بخاطر اینکه تن پوش تنم بود درو باز کردم اجی مامان گفت برای ناهار صدات کنم

—یه بوس ازش کردم و گفتم من بیرون خوردم عزیزدلم بروناهارتو بخور فداتشم

—پس من رفتم

—بعدازرفتن عرشیا لباسامو تنم کردم حوصله سشوارکردن موهامو نداشتم کلاه حوله ایمو

سرم گذاشتم ساعت گوشیمو کوک کردم تا چشمامو بستم

دیگه چیزی نفهمیدم با صدای گوشیم بیدارشدم زود یه اب بصورتم زدم کلاه رو ازسرم

دراوردم موهام هنوز یکم خیس بودسشوارکردم وبعد موهامو لخت

لخت کردم دورم بازگذاشتم بلندی موهام تا پایین باسنم بود همیشه بابانمیداش موهامو

کوتاه کنم ولی الان اصلا باورم نمیشه این همون بابای همیشگیه

حتی نیومد سراغمو بگیره بازم مامان نگرانم شد وچندبار امد ولی من جوابشو ندادم یه اه

کشیدم به سراغ ارایش صورتم رفتم اول کرم پودرمو زدم یه خط

اختصاصی کافه تک رمان

چشم پهن کشیدم که چشمامو درشت تر کرد بازدن سایه دودی پشت چشمام زدم وبعد یه روز گونه بژ زدم وبا یه رژ جیگری ارایشمو کامل کردم فرقمو

باز کردم وبعد سراغ لباسم رفتم خداروشکر زیپ لباسم از کنار بود بعد از پوشیدن لباسم شال مشکی کیف و کفش مشکیمو برداشتم بعد از برداشتن کادو

وگوشیم شالمو سرکردم و از اتاق امدم بیرون ازپله ها امدم پایین که بامامان روبه روشدم سلام کردم

_سلام عزیزم وایسا الان پدرت آماده میشه میریم

_نه من قراره با دوستام پیام فعلن خدافظ

ازخونه امدم بیرون سوار ماشین شدم

اول زنگ زدم الناز

_الوسلام کجایی ما آماده ایم

_هووو و اسا من حرف بزمن منم الان راه میوفتم فعلن خدافظ

عسل :

بعد از قطع کردن تماس ماشینو روشن کردم وبه سمت خونه الناز حرکت کردم اصلاحوصله گوش کردن اهنگو نداشتن پس ترجیح دادم تا اونجا توسوکت

رانندگی کنم وقتی رسیدم با زنگی که به الناز خودش رد تماس داد آمدن جلوی در باسروصدا سوارشدن وقتی نگاهشون به من افتاد

نفس: جوووون چه خانوم خوشگلی زخم میشی

الناز: خفه خفه این جیگره مال خومههه

_ازطرز حرف زدنشون چندشم شد روبهشون کردم و گفتم اه بسه حالمو بهم زدین چه طرز حرف زدنه وقتی به الناز نفس نگاه کردم واقعا خوشگل شده

بودن با ذوق بهشون خیره شده بودم یدفه با ذوق گفتم وای چقد خوشمل شدین شما دوتا

یدفه هردوشون باهم گفتن اییی بس کن حالمونو بهم زدی

میدونستم تلافی کردن برای جبران کارشون گفتم بچه ها فلش نیاوردم پس ازاهنگ خبری نیس جفتشون بادشون خوابید منم حرکت کردم سمت خونه

عمو رضا وسط راه دیدم اینا حواسشون نیس یه فکر شیطانی زد به سرم ریز خندیدم اهنگو زیاد کردم ضبطو روشن کردم که هردوشون ازجا پریدن وای با

دیدن قیافه هاشون ترکیدم اوناهم برزخی نگام میکردن که از پشت سر نفس زد توسرم
اهنگو کم کردم برگشتم سمتش هووو چته اسکول

_حقته بیشعور چرا اینکارو کردی

الناز:راس میگه اصلا خوب کاری باهات کرد اگه یکارخوب توی طول عمرش کرده همینه

_دیگه بهشون توجه نکردم وقتی رسیدیم ماشینو بردم داخل با دیدن ماشینای زیاد نشون
میداد خیلی هم زود نیومدیم ادم پیاده شم باصدای الناز

نشستم

الناز:بچه ها فرهادم میاد من چیکارکنم

نفس:چم چارع

_خوب بیاد مگه چیه پیاده شین بچه ها الناز عزیزم انقد اعتماد بنفس داشته باشی بدنیس
نمیدونم چرا خدا به تو یک متر زبون داده ولی پیشیزی

اعتماد بنفس نه

ازماشین پیاده شدیم وکنارهم به سمت داخل رفتیم وقتی رفتیم توی سالن خاله زهرا رو
دیدم امد سمتمون

خاله زهرا: سلام خوبین خوش آمدین برین بالا برای گذاشتن لباساتون دخترم دستاتو راهنمایی کن اتاق مهمان

_چشم خاله جون، نگاهی به سالن کردم ارشام و ندیدم پس هنوز نیومده باصدای نفس برگشتم

نفس:.. گشتم نبود نگرد نیس

_یا الناز زدن زیر خنده. برزخی نگاهشون کردم که با لبخند ماس مالیش کردن به سمت بالا رفتم اونام مثل جوجه اردک زشت پشت سرم میومدن سرم

پایین بود داشتم میرفتم سمت اتاق که باصدای اشنایی برگشتم _عسل چطوری تو دختر

_با تعجب سرمو اوردم بالا ببینم کیه اخه صداش برام خیلی اشنا بود تا سرمو گرفتم بالا با دیدن انوشا جیغ کشیدم و به سمتش رفتم هم دیگرو بغل

گرفتیم

_واای عسل خیلی دلتنگت بودم بخدا از بعد از ظهر که رسیدم منتظرم تورو ببینم وای عسل دلم داره پرمیزنه تا داداش ارشامو ببینم

_منم انوشا جون دلم برات یه ذره شده بود راستی رز کوچولو کجاس

_پایین پیش دانیال. منم برم کمک مامان منتظرتم

_انوشا آمد بره پایین که دوستای خول وچل منو دید وقتی بهشون نگاه کردیم جفتمون
ترکیدیم از خنده چشماشون داشت میزد بیرون

_عسل جون معرفی نمیکنی

_چرا که نه دستمو سمت الناز گرفتم الناز انوشا خواهر ارشام انوشاجان الناز دوستم

تا امدم نفسو معرفی کنم گفت: اه بسه با این معرفی کردنت

رو کرد سمت انوشا

نفس: من نفس هستم دوست عسل خوشبختم

الناز: منم همینطور

انوشا: منم همینطور خوش آمدین خوشحال شدم از اشنایتون من بهتره برم پایین
میبینمتون دخترا

_بعد از اینکه انوشا رفت زود به سمت اتاق رفتیم بعد از در آوردن لباسامون خودمونو یکم
مرتب کردیم با برداشتن کیف پایین رفتیم انوشا آمد سمتون روبه

بچه ها گفت من دوستونو چند لحظه قرض میگیرم

الناز: سالم دادیم سالم پیش میدیا

_انوشا از حرف الناز خندش گرفت و میون خنده گفت چشم حتما. دستمو گرفت و به سمت اقا دانیال برد و ای از دور رز دیدم چقد بزرگ شده خوشم

شده

وقتی رسیدیم روبه دانیال کردم

سلام خوشحال شدم از آمدنتون

_منم همینطور عسل خانوم

_خیلی ممنون میشه من این خانوم کوچولو رو ببینم با صدای رز ساکت شدم

_من کوچولو نیستم من بزرگ شدم

_ای جانم ببخش عزیزم میتونم ازتون یه بوس کوچولو بکنم

رز لبخندی زد از بقل دانیال آمد بیرون روی پام نشستم که صورتشو برام خم کرد یه بوس

ازش کردم که گفت ::میشه منم بوس کنم ازتون خاله

بله که میشه باعث افتخاره

آمد جلو صورتمو بوس کرد

دستشو آورد جلو گفت خوشبختم

منم همینطور عزیز دلم

برگشت سمت انوشا

انوشا رز خیلی نازه مثل خودته

_خخ قربونت برم لطف داری ولی زبون درازی و مغرور بودنش مثل ارشام

_خدابهتون بخشتش. با اجازه من برم پیش مامان اینا چون هنوز پیششون نرفتم

_خوشحال شدیم از دیدنتون عسل خانوم

_ممنون میبینمتون فعلن. وسط سالن بودم که چراغ ها خاموش شد نمیدونستم کدوم

سمت برم جای مشخص نبود صدای در سالن امد و صدای کفش یه

نفر چراغ ها روشن شد و صدای تولدت مبارک همه بلند شد برگشتم سمت در سالن که

چشم تو چشم ارشام شدم

عسل :

چشم تو چشم ارشام شدم توی چشماش وقتی خیره میشم دیگه نمیتونم نگاهمو ازش

بگیرم هنوز محو هم بودیم که یکی از کنارم رد شدو خودشو محکم

به من زد تعادلمو ازدست دادم خوردم زمین خیلی خجالت کشیدم چون صدای خنده
نصف جمعیت بلند شد بابا و مامان الناز نفس خاله انوشا به سمتم

امدن با عصبانیت سرمو اوردم بالا که دیدم سحر بوده والانم به دست ارشام اویزونه نگاهم به
نگاه ارشام گره خورد که باپوزخند رو ازش گرفتم که یدفه

صدای دادکشیدن ارشام بلندشد با تعجب سربلند کردم دیدم ارشام سحر و انداخته اونور
وباعصبانیت داره نگاهش میکنه وروبهبش رفت بانگشت اشارش به

نشونه تهدید جلوی صورت سحر گفت: میمیری چشماتو بازکنی چراچشماتو باز نمیکنی
کسی وسط سالن وایساده اگر یبار دیگه این اتفاق بیوفته من

میدونم باتو فهمیدی

_همه باتعجب داشتیم نگاهش میکردیم که سحر گریه کنان به سمت بالا رفت ارشام به
سمت امد خم شد طرفم دستشو گرفت سمتم من معذرت میخوام

بهتره دیگه بلندشین همه ازکار ارشام تعجب کردن مجبور بودم دستمو گذاشتم توی
دست ارشام بایه حرکت بلندم کرد نمیدونم چرا خجالت کشیدم

سرمو انداختم پایین روبهش گفتم ممنون ببخشین تولدتون بهم خورد معذرت میخوام
ارشام امد حرفی بزنه که با صدای انوشا برگشت طوری برگشت که استخون گردنش صدای
بدی ایجاد کرد که من ترسیدم (وا به من چه منم دیونه

شدم) ارشام وسط سالن ازدیدن انوشا شوکه شده بود و تگون نمیخورد

انوشا وقتی به مانزدیک شد یه چشمک به من زد روبه ارشام کرد

انوشا: بله دیگه خواهر که مهم نیس مهم دل ادمه که وقتی براکسی بپه دیگه نمیشه
کاریش کرد درسته اقا ارشام

_ارشام خندید سرشو انداخت پایین شرمنده خواهر شما نمیخوای بیای بغل داداش

_از حرفاشون سردر نمیارم چشمک انوشا لبخند ارشام تایید کردن حرف انوشا از سمت ارشام

گیج شده بودم که الناز و نفس دستمو کشیدن بردن گوشه سالن الناز و نفس با عصبانیت
به من نگاه میکردن که الناز گفت: نکنه خبریه به ما نگفتی ها

نفس: ای بابا چرا لال شدی

_بچه ها این حرفا چیه من خودم تعجب کردم بعد شما به من دارین این حرفارو میزنین
با صدای فرهاد برگشتیم

فرهاد: سلام عرض شد خانوما سلام مخصوص برالناز خانوم

تبریک میگم عسل خانوم خبریه شما استاد تهرانی

- نخیر کی گفته اصلا کی این حرفو زده بگو ببینم برم بادستای خودم خفش کنم

فرهاد: هیچکس بخدا فقط باکاری که استاد کرد انگاری عاشق همین والا اینو من نمیگم
همه دارن اینو میگن

@Caffetakroman

عسل: با عصبانیت ازبچه هادور شدم وبه سمت مامان رفتم که کنار چند نفر مشغول صحبت بود وقتی کنارش رسیدم بالبختد به همه سلام کردم و کمی

کنار مامان نشستم دیدم بحثشون بدرد من نمیخوره امدم از کنارش بلندشدم که مامان روبه من گفت میدونم خسته شدی گل دخترم بهتره بری

پس فعلن از جمعشون معذرت خواهی کردم امدم برم سمت الناز اینا دیدم انوشا امد
سمتم منو به اجبار برد وسط پیست مجبورم کرد باهاش همراهی

کنم بعد رقصم با انوشا اهنگ عوض شد رقص دونفره بود امدم برم از پیست بیرون که
دستم کشیده شد نتونستم تعادلمو حفظ کنم پرت شدم تو بغل اون

شخص بوی ادکلنش هوش از سرم برد وقتی سرمو اوردم بالا ارشامو دیدم داره بالبختند نگام
میکنه تازه فهمیدم تو چه موقعیتی هستم امدم ازش فاصله

بگیرم که دستشو دور کمرم محکم کرد شروع کرد به حرف زدن

ارشام : ای بابا مامان چرا داداش منو دعوت نکرد یاد غسل افتادم از کاری که کردم جلوی
بقیه برای پیش مقدمه کارم بود که دو خانواده اگراتفاقی افتاد

اختصاصی کافه تک رمان

شک نکنن نگاهم به پیست رقص افتادداشتم انوشا با عسل نگاه میکردم که درحال رقص بودن که اهنگ تموم شد وقت رقص دونفره بود دانیال رفت دست

انوشارو گرفت عسل داشت پیست رقصو ترک میکرد به ذهنم رسید الان وقت مطرح کردن اون موضوعه زود دستشو کشیدم که پرت شد تو بغلم وقتی

موقعیتشو درک کرد امد ازم فاصله بگیره که اجازه ندادم روبهش گفتم

عسل میخوام موضوع مهمیو بهت بگم خواهش میکنم خوب گوش کن شاید الان خیلی ناراحت بشی ولی درموردش خوب فکر کن الان نمیخوام جواب

بگیرم (باتعجب نگاهم میکرد بدون توجه به نگاهش)

گفتم: بیا توافقی ازدواج کنیم هم به نفع توهمس هم اینکه به نفع من ،تا امدم ادامه بدم عسل ازم جداشدو پیستو ترک کرد

عسل :

زود از پیست رقص امدم بیرون با عصبانیت به سمت بالا رفتم وسایلمو برداشتم وبه سمت پایین امدم به سمت مامان رفتم وبهش اطلاع دادم که میرم

خونه هرچی اصرار کرد بمونم قبول نکردم ازدور روعمو رضا وبابا ارشام و چندمردغریبه که فکر کنم از دوستای کاریشون هستن مجبور بودم برم

خداحافظی کنم وقتی بهشون رسیدم سلام کردم که نگاهشون به سمت من برگشت

_سلام دخترم خوش امدی

_سلام دخترم

_ممنون عموجان .وروبه بابا کردم بانگاه سردی سرمو تکون دادم صدای اون مرد غریبه امد که گفت معرفی نمیکنین با صدای بابا سرمو بلند کردم

_دخترم عسل ،عسل بابا ایشون اقای مهترشم شریک کاری من وشریک قبلی عمورضا

_بانفرت داشتم اون مردو نگاه میکردم که باحرفی که زد عصبی ترم کرد

_خوبی دخترم خوشحالم که می بینمت درمورد پبشنهادم که به پدرت دادم باهات صحبت کرده خیلی مشتاق جوابتم

با عصبانیت روبهش گفتم آقای مهتشم جواب من منفی هست و دوم اینکه من اصلاً از دیدن شما خوشحال نشدم رو ازش گرفتم روبه عمو برگشتم

عموجان امشب خوشحال شدم از دیدنتون من بخاطر اینکه یکم سرم درد میکنه نمیتونم جو تحمل کنم شرمنده

اشکالی نداره دخترم خوشحالمون کردی که امدی

ممنونم خدا حفظ، رو کردم به سمت بابا اروم خدا حافظی کردم نگاهم به ارشام افتاد که دیدم داره به آقای مهتشم باپوز خند نگاه میکنه وقتی آقای مهتشم

رو دیدم صورتش به کبودی میزد خخخ چیکارش کردم ایول به خودم از کنارشون رد شدم از سالن امدم بیرون که تازه یادم افتاد کادو رو روی میز نداشتم

برگشتم که کادو رو ببرم که پسری توجهمو جلب کرد به درختی تکیه کرده بود داشت سیگارشو دود میکرد وقتی نگاهش به من افتاد از طرز نگاهش بدنم

لرزید امد سمتم از طرز راه رفتنش پیدا بود که از بس خورده مست کرده از ترس شروع کردم جیغ کشیدن کادو رو انداختم زمین شروع کردم دویدن اونم

دنبالم میدوید دیگه جونی نداشت زانوهام که از پشت مانتو گرفت کشید باعث شد بخورم
زمین ولی زود گرفتم باصداش چندشم شد

_ای جوون کجا بودی تو

_سرشو فرو کرد توی گردنم که از ترس شروع کردم به جیغ کشیدن دستشو گذاشت روی
دهنم برم گردوند کوبیدم به یکی از درختا که کمرم داغون شد

از شدت درد اشک توی چشمام جمع شد

_انقد ول نخور کوچولو خودم رامت میکنم

_دستشو از روی دهنم برداشت امدم جیغ بکشم که سایه مردی روی لابه لای درختا دیدم
تا امد سرشو نزدیک صورتم کنه یه جیغ وحشتناک زدم که

بالگدی که خورد توی شیکمم از درد خم شدمو روی زمین افتادم باصدای دادینفر یرمو بلند
کردم اینبارم کسی نبود جز ارشام طووری میزدش که من

از درد اون عوضی چشمامو می بستم هنوز از درد نمیدونستم پاشم که ارشام اون عوضیو به
گوشه ایی پرت کرد امدسمتم

_عسل خوبی اتفاقی که برات نیوفتاد

_ازدرد که توی دلم می پیچید توان حرف زدن نداشتم فقط اشک میریختم برای اینکه
ارشام صورتمو نبینه سرمو خم کرده بودم

_باتوام لعنتی چرا جوابمو نمیدی بلایی سرت آورده

_باعربده ایی که کشید سرمو اوردم بالا که بادیدن صورتم که پراز اشک بود نگران شد امد
سمتم

_عسل جوابمو بده میگم کاری کرد د مگه زبون نداری دختر چرااگریه میکنی هااا

_باصدای ارومی گفتم نه فقط بخاطر ضربه ایی که به دلم خورده درد دارم

با کمی مکث امد سمتم

_میتونم کمکت کنم

_چاره ایی جزاین نداشتم باخجالت سرمو تکون دادم نگاهم به اون اشغال افتاد که ازدرد
بخودش می پیچید

ارشام امد سمتم

ارشام:

وقتی عسل امد برای خداحافظی فهمیدم ازحرفی که زدم بهش عصبانیه ولی اگه یکم
فکرکنه میفهمه که به نفع هردومونه وقتی اقای مهتشم به عسل اون

حرفارو زد عسل بانفرت نگاهش کرد وجواب دندان شکنی بهش داد خیلی خوشم امد با پوزخند به آقای مهتشم نگاه کردم که داشت ازعصبانیت منفجر

میشد وقتی عسل رفت آقای مهتشم روبه عمو علی کرد و گفت بهتره این دختری قانع کنی به این ازدواج وگرنه باید بیخیال زندگی راحت باشی با حرفش

عصبانی شدم خودمم نمیدونم چرا داشتم به سمت حیاط میرفتم که رز به سمتم دوید

_دایی دایی جونم مامانی گفته بیایی برای فوت کردن شمع ها

_با کلافگی رزو بغل کردم به سمت میز کیک رفتم که همه شروع کردن دست زدن وقتی میخواستم شمع هارو فوت کنم انوشا کنارگوشم گفت داداشم

ارزو کن یادت نره

چشمامو بستم اولین چیزی که به ذهنم رسید این بود که به خواستم برسم شمع هارو فوت کردم نمیدونم چرا انقد کلافه بودم که به اصرار مامان کیک

برش زدم همه تبریک گفتن با کلافگی از همشون معذرت خواهی کردم به سمت حیاط رفتم داشتم قدم میزدم فکر میکردم که جعبه هدیه ایی که روی

زمین افتاده بود نظرم رو جلب کرد خم شدم وقتی برش داشتم اسم عسل دیدم پس این کادو مال منه با لبخند بازش کردم یه ساعت خیلی زیبایی بود

خواستم دستم کنم که صدای جیغ کشیدن دختری نظرمو جلب کرد بیخیال دست کردن ساعت شدم ساعتو کردم توی جیبم به سمت صدا رفتم سایه

دونفرو دیدم اروم جلو رفتم وقتی رفام جلو عسل دیدم داشتم ازعصبانیت منفجر میشدم ولی کمی بعد نمیدونم چیشد که عسل افتاد زمین داد بلندی

زدم به سمت اون نامرد رفتم وقتی صورتشو دیدم تازه فهمیدم این پسره همون مهتشم بی پدرو مادر انقد زدمش که دیگه مثل تفاله افتاد گوشه دیوار به

سمت عسل رفتم هرچی بهش میگفتم جوابمو نمیداد اخر بافریادی که زدم سرشو گرفت بالا وقتی دیدم گریه کردم توی دلم تکون خورد خم شدم

سمتش که گفت با لگد زده توی دلم ونمیتونم تکون بخورم

ترسیدم بهش دست بزنم با تردید ازش سوال کردم میتونم کمکت کنم که بعد چنددقیقه

اختصاصی کافه تک رمان

سرشو تکون داد به سمتش رفتم دستمو بردم سمت کمرش وبه سمت بالا کشیدمش یه دستشو گرفت به دلش وخم شد بانگرانی بهش نگاه کردم که

گفت چیزی نیس بردمش سمت ماشینش طرف شاگردو باز کردم که گفت نه میتونم رانندگی کنم ممنون شما برین به جشنتون برسید

با اخم نگاهش کردم که دیگه چیزی نگفت وقتی نشست درو بستم سوار ماشین شدم سویچ ستمم گرفت تازه یادم افتاد به مامان خبرندادم زود گوشیمو

برداشتم با مامان تماس گرفتم و گفتم که برای یکی ازدوستام مشکل پیش امده باید برم ازهمه معذرت خواهی کن اجازه ندادم حرفی بزنه زود قطع کردم

چیزی پامو اذیت میکرد دست زدم به جیبم که تازه فهمیدم هدیه عسل لبخندی زدم ازجیبم دراوردم برگشتم سمت عسل دیدم داره با تعجب نگام میکنه

ازطرزنگاه کردنش خندم گرفت

ممنون بابت هدیه خیلی زیباس

_خواهش میکنم ولی اما من اینو انداختم

_منم از اونجای که انداخته بودید برداشتم

_اها. چیز قابل داری نیس

_زنین این حرفو خیلی با ارزشه این هدیه یه دوست خوبه

عسل: چیزی نگفتم که ماشینو روشن کردو حرکت کرد توی ماشین حرفی نزدیم که باصدای ارشام برگشتم

_اگه درد دارین هنوز بریم بیمارستان؟؟

_نه ممنون بهترم، دیگه حرفی نزد وقتی رسیدیم بوقی زد مشتی درو باز کرد ماشینو آورد داخل از ماشین با سختی پیاده شدم منو ارشام با مشتی احوال

پرسی کردیم مشتیم بعد از احوال پرسى رفت سمت خورش که یه خونه کوچیک بود برای ینفر کافی بود رو کردم سمت ارشام بفرماید داخل

_نه ممنون بهتره برم

_اچه وسیله ندارین پس اجازه بدین بگم مشتی برسونتون

_نه الان میگم دانیال بیاد دنبالم من برم که به بقیه جشن برسم فعلن با اجازه

پس حداقل بیاین داخل تا اقا دانیال بیان دنبالتون

نه ممنون مزاحم نمیشم خداحافظ

عسل :

هرچی اصرار کردم منتظر بمونه تا دانیال بیاد دنبالش قبول نکرد وقتی رفت به سمت اتاقم رفتم بعد از درآوردن لباسام حولمو برداشتم به سمت حمام

رفتم وان پرکردم وقتی دراز کشیدم توی دلم تیر کشید چشمامو بستم ناخودآگاه حرفای ارشام یادم امد الان که فکر میکنم زندگی با ارشام خیلی بهتره تا

اینکه با پسراون عوضی برم زیر یک یه سقف زندگی کنم

اخه چرا من چرامن باید این بشه زندگیم

بعد از گربه شور کردن خودم ازحمام امدم بیرون بعد از پوشیدن لباسام خودمو به تخت سپردم نفهمیدم چیشد که خوابم برد

دو روز از اون ماجرا میگذره منم رابطم با مامان و بابا خوب شده نه مثل همیشه جلوی تلویزیون نشسته بودم مشغول تماشای سریال بودم که موبایلم زنگ

خورد به شماره نگاه کردم

ارشام؟؟

با تعجب جواب دادم

عسل: بله

ارشام: سلام عسل امروز بیا کافی شاپ ساره نزدیک خونه ما باید باهم صحبت کنیم

عسل: اما

ارشام: خواهش میکنم نگو

عسل: باش خدافظ

بلند شدم بعد از پوشیدن لباسام به سمت محل قرارمون حرکت کردم وقتی رسیدم از پشت شیشه دیدمش نشسته بود به قهوه جلوش خیره شده بود

صندلی روبه روشو کشیدم ونشستم

عسل: سلام

ارشام :سلام خوش امدی

عسل :مرسی ارشام بگو چیکارم داشتی مبخوام برم کاردارم

ارشام :راستشو بخوای من اصلاًموافق این ازدواج نیستم مثل خودت اما مجبوریم چون من زیر بار ازدواج با الناز یا کسی که مادرم انتخاب کنه نمیرم

عسل :منم

ارشام :پس بهتره کناربیایم ومنم به عمو کمک میکنم تا ورشکست نشه وتوهم به من وبعد یکسال طلاق بگیریم

@Caffetakroman

عسل :

نمیدونستم باید چی بگم اخه چطور ممکنه من نمیتونم حتی یه دقیقه بارشام زندگی کنم ولی ازطرفی هم پای پسر مهتشم وسط بود ترجیح دادم

سکوت کنم

ارشام :راستی یه چیز دیگه فکرنکنی ازدواج کردیم خبریه ها ازمن نباید هیچ انتظاری داشته باشی

عسل: وای داشتم منفجر میشدم خیلی رو داری من از الان دارم فکرمیکنم چطوری باهات
تویه خونه زندگی کنم وچطور اون قیافتو تحمل کنم بعد

تومیگی

(اداشو دراوردم)

درضمن فکر نکن خبریه هیچ انتظاری از من نداشته باش و یه چیز دیگه وقتی ازدواج کردیم
به هیچ وجه نباید تو کارهم دخالت کنیم آقای ارشام

بدون اینکه بهش فرصت بدم حرفی بزنه از کافی شاپ امدم بیرون پسره ای احمق خیلی
ازت خوشم میاد که ازت انتظار داشته باشم

یه چیزی تو قلبم سنگینی میکرد نمیدونم چرا از حرفش بغض کردم زود سوار ماشینم
شدمو رفتم خونه الناز

دوبار ایفنو زدم که

_بله

_سلام خاله جون منم عسل

_عه سلام عزیزم بیاتو مادر

بعد درو باز کرد اروم رفتم تو خونه ی قشنگی داشتن یه باغ کوچیکی که پراز گل های رز
زرد و قرمز سفید بود الناز درستش کرده بود جلوی در ورودی

وایساده بود از همه چی براش گفته بودم از شبی که از تولد امدم روز بعد الناز امد خونمون
همه چیزو کامل بهش گفتم از همه چی خبرداشت

الناز: سلام خوبی

_سلام خودت چه فکری میکنی

الناز گردنشو کج کرد بهم نگاه کرد زود دستمو گرفت برد تو با مامان الناز احوال پرسوی
کردم و رفتیم اتاق الناز

_حالا میخوای چیکار کنی؟؟

_مجبورم ازدواج کنم من با پسر مهترم ازدواج نمیکنم

_یه چیز دیگه هس

_چی؟

- مهر طلاق تو شناسنامت

- چاره دیگه ای دارم مگه

-اره

- با تعجب بهش نگاه کردم که شروع کرد به حرف زدن

- بین ارشام هم خوشگله هم خوشتیپه هم پولداره هر دختری ارزوشه که ارشام داشته باشه

تو با این وضعیت میتونی بایه تیر دونشون بزنی

عسل :

با گنگی بهش نگاه کردم، چی میگی الناز رو کو پوست کنده حرفتو بزنی الناز صاف نشستو

الناز: یعنی اینکه کاری کن عاشقت بشه هم مهر طلاق نمیره تو شناسنامت وهم زن پسر اون مرتیکه عوضی نمیشی وهم یه شوهر همه چی تموم گیرت میاد

-همینجوری به الناز نگاه میکردم این چی میگه امکان نداره منگ نگاش میکردم

الناز: عسل هوی عسل

-از هیروت امدم بیرونو بهش توپیدم من میگم ازش متنفرم تومیگی عشق خودت کن به درک خوشگله به درک که پولداره مهم اینه که اصلا ادم نیس

پسره ی عوضی اصلا چرا باید این اتفاق برای من میوفتاد

الناز: عسل تو دیگه زیادی به اون بیچاره توهین میکنی این همون ارشامه که همیشه کمکت کرده ولی تو

-راست میگفت دیگه چیزی نگفتم شام خونه الناز اینا بودم بعد شام به سمت خونه رفتم وارد خونه شدم مامان کنار بابا روی مبل نشسته بود داشتن فیلم

میدیدن که متوجه امدن من شدن

-سلام

-سلام عزیزم خوبی

-با صدای ارومی گفتم بله

داشتم از پله ها میرفتم بالا که بابا صدام کرد

-عسل بابا جان میشه چند دقیقه بیای اینجا

-میشنوم بابا

-امروز بعدازظهر خاله زهرا به مادرت زنگ زده وتورو برای ارشام خواستگاری کرده ماهم موافقیم توچی دخترم؟؟

عسل :

پس ارشام کارخودشو کرد ،برای اینکه خیلی ضایه نباشه باصدای ارومی گفتم اماکارشما چی

-نه دخترم قراره ارشام کمکم کنه نگران من نباش تو مهم تری

-سرمو انداختم پایین ،نمی خواستم وانمود کنم ناراحتم لبخندی زدم که مامان امد سمتم الهی خوشبخت بشی دخترم خیلی خوشحالم برات ارشام

پسرخوبیه لبخندی زدم

من خیلی خستم میرم استراحت کنم

شب بخیری گفتم رفتم توی اتاقم فقط الناز میدونست این وسط من چقدرناراحتم

لباسامو دراوردم رفتم روتخت که به دودقیقه نکشید خوابم برد

صبح باصدای مامان از خواب بیدار شدم

-پاشو دیگه مثلا خواستگاریته ها

-تو دلم گفتم چه خواستگاریم هست ،چشم مامان

راستی عرشیا کجاس پیداش نیس رفته خونه دایت پیش سیاوش،سیاوش هم خیلی
از دستت شاکیه میگه یه سراغی از من نمیگیره

-خنخ میرم پیشش سرم خلوت بشه

-خوب کاری میکنی عزیزم

-گوشیم رومیز دراور بود شروع کردبه زنگ خوردن مامان رفت گوشی رو برام بیاره

به اسم طرف نگاه کردو یه لبخندژکوند زدو امد سمتم

-اقادوماد دووم نیوورد

-باگیجی نگاهش کردم و گفتم :

-ها؟؟؟؟

-بدون توجه به من جواب داد

-سلام عزیزم

-.....

-طاقت نیاوردیا

-.....

-اره عسل جان بیداره

-.....

-باش ازمن خدافظ

بعد گوشی داد بهم پیشونیمو بوسید ورفت همینجور به دربسته نگاه میکردم که صدای داد

ارشامنو ازهیروت بیرون آورد

-بله بله

-یک ساعته دارم صدات میزنما

-خوب کارتو بگو

-چرامانت جواب داد

-کارت این بوود

-نه میخواستم بگم که باید جلوی مامان اینا نقش عاشقای دل خسترو بازی کنیم وگرنه میفهمن

-خودم میدونستم ،بعدم قطع کردم خخ الان داره ازعصبانیت میزشو میجوعه

گوشیم زنگ خورد ارشام بود که جواب ندادم

داشتم به سمت حموم می رفتم که درباز شد مامان باعصبانیت

-توهنوز حموم نرفتی

-داشتم باگوشی حرف میزددم

مامان یه لبخند زدو

خوبه دل وقلوه دادنتون زوود تموم شد حالا بر و حموم

رفتم حموم خودمو شستم داشتم موهامو میشستم که توی این فکربودم قراره چی بشه

.....

عسل: بعدازنیم ساعت ازحموم امدم بیرون مامان به النازو نفس زنگ زده بود که بیان کمکم رفتم یه لباس گشاد پوشیدم تا راحت باشم رفتم پایین

تاصبحونه بخورم دیدم همه مشغولن

مامانم که هیچی فک کنم خوشحاله داره ازدستم راحت میشه باتعجب به همه نگاه میکردم که الناز متوجه من شد

گفت

به به عروس ترشیده

بعد بدوبدو امد سمت من دستشو مشت کرد به حالت میکروفن جلو دهنم گذاشتو گفت

چه حسی دارید از این که یکی سرش به سنگ خورده میخواد شمارو بگیره

یکی زدم پس کلش

نگاهم به مامان و نفس افتاد که داشتن به ما میخندین باحرص گفتم برید بابا از خدایم
باشع

بعدرفتم طرف اشپزخونه تا صبحونه بخورم بعداینکه صبحانه خوردم اصلا باورم نمیشد که
من دارم باکسی که اصلا بهش فکر نمیکردم و قاتل جونی هم

دیگه بودیم ازدواج می کنیم

وای فکر کن خیلی عذاب اوره داشتیم فکر میکردم که یکی محکم زد به پایه صندلیم که
بامخ رفتم روزمین

اییی کمرم شیکست نصف شد اخ مامان کمرم برگشتم بینم کدوم عقب افتاده ای بود

که باقیافه خندون نفس روبه روشدم

هرهرهررو اب بخندی احمق کودن الدنگ

نفسم خم شده بود فقط میخندید

_وای عسل نمی خواستم اینطور بشه ببخشید

_خیلی بیشعور نفهمی

_عه عسل بی انصافی نکن چیشده بودی نکنه خوشحال بودی از اینکه داری شوهر میکنی

_خف باو میام جووری میزنمت که مثل حشره پهن دیوارشیا

باصدای مامان از اشپزخونه امدم بیرون

مامان: دخترم یکم برو استراحت کن که شب کسل نباشی

الناز: خاله مریم این کارکنه روحیه میگیرها

نفس: اراع اراه راس میگه الناز

مامان: نه دخترا بیاید کارکنیم این بره یکم استراحت کنه میترسم شب از قیافش خستگی

بباره

_بالبخند بهشون نگاه کردم که الناز با دستمالش زد تو صورتم

منم رفتم تو اتاقم یکم خوابیدم

بعدم نفس الناز آمدن کمکم یکم بهم رسیدن بعدم هرچی اصرار کردم نمودن

منم رفتم پایین که مامان با دیدنم گفت

_سلام عروس خانوم آینده فکرنمیکردم تو عروس شی همیشه میگفتم کی میاد این دختر
دیونه منو بگیره

_ای بابا مامان جان منو دست کم گرفتیاا

باصدای خنده عرشیا برگشتم سمتش

_ کوفته جقله به چی میخندی

صدای زنگ باعث شد مامان حرفی که میخواست بزنه تو دهنش بمونه بابا و مامان باعرشیا
رفتن سمت در که منم همراهشون رفتم برای خوش آمدگویی

اول پدربزرگ ارشام وبعد عمه وشوهر عمش بعدم خاله خانومش آمد که باچشماش
میخواست خفم کنه

اخیی این داره حرص سحر و میخوره که قراره بترشه خنخ

و بعد عمو خاله انوشا اقا دانیال به همرا دختر نازشون

مامان و بابا رفتن همراه مهمونا داخل سالن و منو تنها گذاشتن

مامان و بابا رفتن بامهمونا داخل سالن و منو تنها گذاشتن

ارشام وارد شد یه دسته گل بزرگ دستش بود اول یکم نگاهم کرد

که خجالت کشیدم سرمو انداختم زیر اروم سلام کردم اونم جواب سلاممو داد دسته گل گذاشت تو بقلم

رفت سمت پذیرایی منم رفتم سمت اشپز خونه نگاهم افتاد به خاله نرگس

زن مشتی که مامان امروز چون کارش زیاد بود گفت بیاد کمک

خاله نرگس چایی هارو ریخت و به من نگاه کرد گفت :

عزیزم میدونی قدیم چیکار میکردن

با منگی نگاهش میکردم که به چایی اشاره کرد

نه خاله نرگس

قبلا وقتی دوماذ میرفت خواستگاری تو چایش نمک میریختن اگه عروسو دوست داشت
صداش درنمیومد ولی اگه بدش بیاد های هووی راه مینداخت

باین حرف خاله نرگس لبخند شیطونی زدم دست به کارشدم

یه فنجون برداشتم توش نمک ریختم تازه فلفلیم ریختم اینم ازمعجون اق ارشام خخخ

اینم ازمعجون اق ارشام

وقتی مامان صدام زد به خاله نرگس چشمکی زدم ورفتم

تاتعارف کنم به همه تعارف کردم رسیدم به ارشام وقتی به من نگاه کرد لبخند خبیثم رو دید

باشکایت نگاهم کرد ولی باز برداشت

پدر بزرگ ارشام نگاهی به من کرد و لبخند زد

خاله زهرام بانوشا هم که ازاول مجلس به به و چه چه راه انداخته بودن

عمورضام همش میگفت عروس گلم عروس گلم

داشتم گلای فروش رو نگاه میکردم که صدای سرفه امد سرمو اوردم بالا که ارشام قرررمز شده

انگار که داره میمیره رفتم برایش اب اوردم یه خورده خورد دوید سمت دسشویی

افرین که صدات درنیومدالبته نبایدم درمیومد خنخن

اختصاصی کافه تک رمان

بعد از پنج مین ارشام باقیافه ایی که انگار حالش بهتر شده بود امد

بیرون نشست سر جاش که پدر بزرگ شروع کرد

_ خوب همتون میدونید که این دوتا عاشق هم شدن و ماهم نمیتونیم حرف دیگه ایی بزنینم

و اینجا هستیم که این وصلت سربگیره

بابا و عمو سرشون رو تکون دادن و حالا اگه پدر و مادرا راضی هستن این دوتا جوون برن

حرفاشون رو بزنین

با این حرفو سرمو بلند کردم و به بابا نگاه کردم که لبخند زد و گفت:

بابا: دخترم پاشو ارشام رو به اتاقت راهنمای کن

باسر باشه ای گفتم رفتیم سمت پله ها وسط پله ها بودیم که

یهوع

عسل : وااخاک عالم من اتاقم جهنمه انقدر بهم ریختس که توش گم میشیم حالا من
چیکارکنم

اشکال نداره این دیگه از خودمونه ولش بزار بریم دیگه در اتاقو باز کردم عه اینجا که تمیزه
جلل خالق یعنی چی کی اینجارو تمیز کرده

مگه میشه خودش تمییز شده باشه یعنی هر چیزی برای خودش محترمانه قبل اینکه من
بچپونمش یه جارفته سر جاش تو هیروت و اینجور فکرا بودم که

ارشام گفت

_تلافی اون کارتو سرت بدجور در میارم عسل خانووم

خودمو زدم به اون راه

وا منظورت چیه

یه اخم غلیظ کرد که نزدیک بود خرابکاری کنم بعدم یه دور اتاقو نگاه کردو

اتاق بدی نیس

_نه بابا

بهم نگاه کرد نمیدونم چرا نمیخواستم به چشمش نگاه کنم یه حس ترس بود
انگار میدونستم قراره یه چیزی بشه

سرمو انداختم پایین که یه سرفه کرد بعد دستشو گذاشت رو زانوشو گفت: باید یه چیزایو
از الان بگم

_منم واسه اینکه ضایه نشم گفتم

منم باید چندتا چیزو بگم

بدون توجه به حرف من گفت

_بین ما به عنوان یه هم خونه زندگی میکنیم تو نباید توکارای من دخالت کنی چون
اصلا خوشم نمیاد به وسایل شخصیم به هیچ عنوان دست نمیزنی

_بدون نگاه کردن بهش گفتم:

منم یه شرایطی دارم ما بادوستام هروقت که خواستم میریم بیرون ونمیخوام که ازتو اجازه
بگیرم تو خونه یه اتاق جداگانه باید داشته باشم

ارشام :

بین غسل فقط یکسال یه زندگی کسالت بار باهم داریم بعدم کار تموم میشه جلوی خانواده ها عاشقای دل خسترو بازی میکنیم وتوخونه خیلی عادی

حله؟؟

_عسل :بغضم گرفته بود یعنی زندگی بامن کسالت باره نمیدونم چرا اینجوری شده بودم

_باش

_باش پس بریم پایین

بابا بزرگ بالبخند به ما نگاه میکرد گفت :خب نظرتون

ارشام باعشق به من نگاه کردو گفت :بابابزرگ ما موافقیم

رفتیم نشستیم که بحث مهریه امد وسط هرکی یه چی میگفت

من مهریه نمی خواستم من فقط نمی خواستم زیربار ازدواج با پسر مهتشم برم برای همین بلندشدم گفتم :

لطفا یه لحظه من فقط یک سکه میخوام همه با تعجب نگاه کردن تمام سعیمو کردم تا به ارشام نگاه کنم وگفتم: برای تک پادشاه قلبم یه سکه

ارشام طور عجیبی به چشمام خیره شد که باصدای خاله زهرا حواسمو جمع کردم به حرفش

- خاله زهرا بااعتراض: اخی عزیزم یک سکه که همیشه باید چیز دیگم بگی

- انوشا: فکرشم نکن

- خاله ارشام: ابرویی خانواده میره نمیگن این چه مهریه بود عروس آقای تهرانی داشت

- عمه ارشام: عزیزم بهتره چیز دیگه هم بگی

بعد نیم ساعت انقد اعتراض کردن منم بعد از کلی فکرکردن و چون کندن گفتم: یه کامیون گل رز قرمز

که بالاخره موافقت کردن

عسل :

باصدای عمو رضاهمه به سمتش برگشتیم

رو کرد سمت بابا بزرگ گفت :

اقاجون بهتر نیس برای این عاشقای دل خسته صیغه محرمیت خوند

بابا بزرگ :چراکه نه بیاین بشینین کنار هم هرچی میگم تکرار کنید

شروع کرد به گفتن چندمین بعدتموم شد وماهم بهم محرم شدیم منکه همینجوری تو شوک بودم اخه چرا اینقدر زود اصلا نیاز نبود

توفکر بودم که باصدای ارشام برگشتم سمتش

_دستتو بده عزیزم

_تازه فهمیدم که میخواد حلقه دستم کنه دستمو بردم جلو که حلقه رو دستم کرد

اختصاصی کافه تک رمان

وروی دستمو بوسید از اینکار غیر منتظرش گرگرفتم داشتم از درون می سوختم

منم حلقشو انداختم وقتی دستم به دست ارشام خورد امدم بکشم عقب که دستمو گرفت
توی دستای گرمش

همه امدن روبوسی کردن تبریک گفتن بعداز چندمین عزم رفتن کردن وقتی رفتن شب
بخیری گفتم رفتم سمت اتاقم تا بخوابم

صبح با سردرد بدی از خواب بیدار شدم رفتم یه اب گرم گرفتم امدم بیرون یه ساق بنفش با
تاپ مشکی پوشیدم

موهامو همونجوری باز گذاشتم رفتم پایین باناراحتی گفتم :

—میخواین از الان خودم برم بیرون انگاری خیلی خوشحالین که از الان تنهاتنهاصبحانه
میخورید

عرشیا: جدیداً باهوش شدی ابجی عسل

بابا: عه عرشیا یه بار دیگه غسل اذیت کنی میفرستم پیش مشتی باغبونی کنی
باحرف بابا همه زدیم زیر خنده

عرشیا: داشتیم بابا جان

- از بلبل زبونی عرشیا خندم گرفت اینم تاثیرات گشتن با سیاوش
بعد از صبحونه بابا با عرشیا رفتن چیزی که احتیاج داره رو بخره

منم داشتم تی وی نگاه میکردم که ایفون به صدادر اومد مامان رفت باز کرد

- کی بود مامان

- اقا دوما

اختصاصی کافه تک رمان

اصلا حواسم نبود برای خودم همینجور با خنده گفتم :

- هاهها اق دوماذ کیه؟؟

بعد به تی وی نگاه کردم به ثانیه نکشید که داد زدم

اقا دووماد

- عه ترسیدم دیونه

- سریع وایسادم خواستم برم بالا که دربازشد و شتر وارد شد

@Caffetakroman

عسل :

خاک توسر احمق خنگت کنن

مامان مثل چی مارو زیرنظر داشت منم دیدم اینطوریه سریع رفتم طرفش باوضع لباسم

داشتم اب می شدم از خجالت

- سلام عشقم خیلی دلم تنگ شده بود برات
ارشام داشت بانگاهش منو میخورد خاک برسر

سلام خانومم منم دلم برات تنگ شده بود امدم ببینمت دیگه

- ارشام اروم بغلم کرد وبعداز سلام واحوال پرسى با مامان نشست منم رفتم سه تا چایی
ریختم اومدم

برای مامان گرفتم وبعد جلوی ارشام گرفتم

- مرسی عزیزم

من بایه لبخند که شبیه زهر خند بود نگاهش کردم و کنارش نشستم

بعد نیم ساعت ارشام رفت منم اماده شدم برم خونه الناز سریع لباسامو عوض کردم و سوار
ماشینم شدم و پیش به سوی خونه الناز

چند مین بعد رسیدم ماشینو پارک کردم و پیاده شدم زنگ وزدم الناز دروباز کرد ورفتم تو

بعد از سلام احوال پرسى با الناز و خاله رفتیم بالا ومنم اتفاقاتی که افتاده بود رو برایش
گفتم

تاشب بالناز گفتیم و خندیدیم زمان ازدستمون رفته بود یه نگاه به ساعت کردم ساعت
۷بود

- هیععععِ اِلی ما ۴ساعته همینطور داریم حرف میزنیم

- نه بابا

- اره دیگه من برم خونمون

- بمون دیگه

- نه برم خونمون

- عه خودتو لوس نکن دیگه

- اخه لباس

- من میدم حله

- باش فقط بذاریه زنگ بزnm

- باشه

گوشیمو برداشتم وخونه رو گرفتم بعدازچندتا بوووق

- جانم

- سلام مادر گرام خوبی

- خوبم گلم خوش میگذره

- اره مامان فقط اشکال نداره من پیش الی بمونم

- نه عزیزم سلام برسون

- چشم بابای

- بای

گوشیمو قطع کردم و رفتم تو اشپزخونه

- کاری نداری؟؟؟

- نه دخترم بیا بشین

ازالناز شنیدیم قراره ازدواج کنی خوشبخت بشی عزیزم

- مرسی خاله جون

بعداز شام بالاناز رفتیم بالا طبق عادت همیشگیمون یه پتو انداختیم زمین و کنارهم درازکشیدیم

- الناز جای نفس خالیه ها

- اره واقعاً ولی دیشب گفت قراره فردا شب بریم مهمونی خونه خالش وگرنه میگفتم بیاد

- راستی خریداتونو کردید.؟؟؟

- نه مامان خاله زهرا دارن وسایل رو میگیرن فقط وسایل های خودمون مونده لباس های خودمون واینجور چیزا

تا صبح با هم حرف زدیم و ساعت نزدیکای ۴ بود که خوابیدیم، صبح با صدای الناز بیدار شدم دست و صورتمو شستم و لباسامو پوشیدم رفتم پایین

صبحانمونو خوردیم پاشدم مانتو رو پوشیدم و بعد از خدافظی با خاله و الناز سوار ماشین شدم رفتم خونه ماشینو پارک کردم درو اروم باز کردم و رفتم تو

درو باز کردم رفتم تو

- سلام براهل خانه

- سلام عزیزم خوبی

- خوبم مرسی

- سلام عروس گلم

صدای خاله زهرا بود.. سلام خاله خوبی

- خوبم عروس گلم

با اجازه گفتم و رفتم بالا و لباسامو عوض کردم و رفتم پایین و پیش خاله زهرا نشستم مامانم کنارمون نشست

- غسل

- جانم مامان

- قراره امروز بریم شمال لباساتو جمع کن

- چه بی خبر زودتر میگفتی

باصدای خاله برگشتم سمتش

@Caffetakroman

- عزیزم ماهم شب فهمیدیم اقایون تصمیم گرفتن

- اها

خاله زهرا: غسل جان زنگ بزن ارشام بیاد

- برای چی؟؟

- عزیزم باید بیاد اینجا باهم بریم خونه ارشامم لباساشو جمع کنه

- اها باشه چشم

رفتم توی اشپز خونه زنگ زدم بعداز چندتا بوق جواب داد

- بله ؟

- سلام

- سلام عسل کاری داری ؟

- اره مامانت گفته بیایی همراهش برین خونه توهم لباساتو جمع کنی

- باشه تا چند مین دیگه میام

- باش خدافظ

گوشی قطع کردم و رفتم کنارشون نشستم چندمین بعد صدای ایفون بلند شد سریع بلند شدم درو زدم

- سلام عزیزم خوبی ؟یه چشمک اروم زدم

- سلام گلم خوبم تو چطوری

- تو خوب باشی منم خوبم ،خودم از حرفم خندم گرفته بود ولی خودمو کنترل کردم ارشام رفت منم درو بستم و پشت سرش رفتم تو

ارشام داشت احوال پرسى مى کرد منم رفتم براش شربت اوردم

- مرسى خانومم بيا بشين

- باش عزيزم نشستم کنارش كه دستشو انداخت دورگردنم بهم نزديك شد

اصلا اين وضعو نميدونستم تحمل كنم ادمم ازش فاصله بگيرم كه

عسل :

اصلا اين وضعو نميدونستم تحمل كنم ادمم ازش فاصله بگيرم

كه دستشو محكم تر گرفت رو كردم سمت مامان

- مامان كى حركت مى كنيم

- ساعت ۱۳:۰۰ بهتره زهرا جونم اینجا بمونن منم میگم علی، اقا رضا رودعوت کنه الان
من به انوشاهم تماس می گیرم ارشام جان هم بره وسایلشو جمع

کنه بیاد همینجا که دیگه حرکت کنیم

- مامان رو کرد سمتم عسل دخترم پاشوگوشی رو برام بیار زنگ بزnm پدرت
ازارشام جدا شدم گوشی دادم مامان ،

مامان بعد ازاینکه حرفاشو زد باخاله زهرا به سمت اشپزخونه رفتن منم خواستم برم کمک
که خاله نداشت و گفت بایدپیش شوهرت بشینی تنهاس

منم مجبور شدم قبول کنم وقتی رفتن ارشام سرشو آورد کنار گوشم

- خوب خانومم چخبر

- هوو خیالاتی شدی

- هوو چیه بی ادب

- بی ادب خودتی با اون دختر خاله خرت که تورو انداخت تو دامن من بدبخت

- نه اینکه تو خیلی ناراحتی همه دخترا ارزوشونه من یه نگاه کوچیک بهشون بکنم تو که دیگه خوشبخت شده اگه من نبودم اخه چه ادم احمقی میومد

تورو بگیره ها!

- تو نمیخواه حرص منو بخوری یه احمق مثل تو پیدا میشد میومد منو می گرفت وقتی این حرفو بهش گفتم داشت منفجر میشد خخخ کیف میکنم وقتی حرص میخوره

آمد جوابمو بده با صدای ایفون حرف تو دهنش موند
یه پوزخند بهش زدم و به سمت ایفون رفتم درو زدم

انوشا بود به همراه دانیال و دخمل خوشملمش
منتظر شدم وقتی آمدن داخل با خوشحالی به سمت انوشا رفتم و همو تو اغوش گرفتیم

- سلام انوشا جان خوبی

- سلام زن داداش گلم قربونت برم تو خوبی

- قربونت ، سلام اقا دانیال خوبین خوش آمدین بفرماید

- سلام عسل خانوم ممنون

- خواهش میکنم ،والی عزیزم خوبی خوشگل خانوم

- ممنون زندایی جون تو خوبی

- قربونت برم تو خوب باشی من عالیم

عسل :

- قربونت برم تو خوب باشی من عالیم

رز رو بغلم کردم به سمت پذیرای رفتیم که ارشام بادیدن دانیال از جا بلند شد بعد از سلام و احوال پرسی امد سمتم رز رو از بغلم بگیره که رز به ارشام

گفت :

- نمیخوام دایی بغلت میخوام بغل زندایی عسلم باشم

ارشام یکم خیت شد خخخ برای همین گفت من و زندایی نداریم قربونت برم راحت باش

دانیال :اینو نگی چی میخوای بگی ها کوچه حاج حسن بقال کدوم طرفه داداش

انوشا :دانیال نگو داداشمو جلو زنش ابروشو بردی

- از سر صدا های ما مامان و خاله زهرا آمدن بیرون احوال پرسى کردن باصدای زنگ به سمت ایفون رفتم بابا و عمو رضا بود عرشیا هم همراهشون بود

درو زدم

بعد از اینکه بابا و عمو با عرشیا آمدن بعد از کمی مامان منو انوشا رو برای چیدن میز صدا کرد

بعد از چیدن میز همه اومدن نشستن و شروع کردن به خوردن زودتر از همه پاشدم معذرت خواهی کردم رفتم که آماده شم

سریع رفتم یه دوش ۱۰ دقیقه ای گرفتم

جین مشکی وتاپ مشکی پوشیدم و موهامو باحوله جمع کردم

عسل :

جین مشکی وتاپ مشکی پوشیدم موهامو با حوله جمع کردم

شروع کردم به ارایش کردن یه ذره کرم زدم ویه خط چشم و یه ریمل با رژ صورتی ملایم

موهامو سشوار کردم وبالای سرم دم اسبی بستم تو اینه خودمو نگاه کردم خوب شده بودم

مانتو مشکی رو هم پوشیدم

@Caffetakroman

با برداشن چمدونم به سمت پایین رفتم

وقتی رفتم پایین همه داشتن به یه طرف میرفتن خاله زهرا که منو دید اونجوری سردرگم

دارم نگاهشون میکنم گفت

- عزیزم دنبال ارشام میگردی؟؟

- میخواستم بگم نه که انوشا گفت :

- بدو برو پیش ارشام تو پارکینگه بادیدبرین خونه واسه اون لباس وردارید

- نهههههه خدااا

عسل :

- نههه خدااا

انوشا جون خب خب ..اها ارشام جان خودش میتونه بره ورداره به من نیازی نیست من
وایمیستم شاید شما کاری داشته باشید

مامان لب پایینشو گاز گرفت گفت :

_عه یعنی چی به تو نیاز نداره پاشو بروو عصاب ندارما

- رفتم طرف پارکینگ داشت با ماشینش ور میرفت رفتم پیشش سرشو گرفت بالا که منو

دید

- کاری داری ???

- باید باهات پیام چمدونتو جمع کنی اخهه نکه فلجی

یه اخم وحشتناک کرد منم نخواستم ضایع بشم گفتم :

- حالا که فلج نیستی په چرا ناراحت میشی ایشش

عسل :

درکاپوتو بست خواست بشینه پشت فرمون که

- ارشام

برگشت با اخم وحشتناک نگام کرد چمدونمو نشونش دادم وگفتم :

- میشه اینو ببری بالا بذاری

یه پوزخند زدو گفت :

- به نظر تو چرا بینمون صیغه محرمیت خوردن ؟

گیج نگاش کردم

- چون شما متاسفانه تو ماشین من میشینی

- نههههه وای من چطوری اینو تحمل کنم اخه نخواستم بفهمه

ضایع شدم دوباره برگشت بره بشینه که دوباره صداش کردم

- ارشام

بالودگی برگشت

- بله

چمدونمو هل دادم طرفش بعد سوت زنان جوری که به اسمون نگاه میکردم رفتم صندلی

بغل

راننده نشستم

حرص از همجاش معلوم بود یعنی اگه دستش بند نبود زنده نمیداشت باحرص چمدونمو

گذاشت صندوق عقب اومد نشست

فکر کنم خودش ترسید از داد من اخه من از سرعت ماشین خیلی میترسم اروم زد کنار بهم نگاه کرد

- حالت خوبه؟

دستام صورتمو پوشونده بودن

- عسل؟؟

اومد دستامو بگیره که خیلی اروم گفتم

- خوبم

دوباره حرکت کرد ولی اروم وقتی رسیدیم نگه داشت جلوی در پارکینگ پارک کرد پیاده شدیم

با باغبونشون سلام و احوال پرسى کردیم رفتیم داخل وارد اتاقش شدم رفتم نشستم رو صندلی میز کارش خیلی دلم

میخواست خودم برایش چمدون ببندم نمیدونم چرا ولی یه حسی داشت بر غرورم حاکم میشد

که اونم موفق شد بلند گفتم

- میخوای کمکت کنم تو انتخاب لباس

- گرچه خودم سلیقه خوبی دارم ولی دلم میخواد سلیقه توام بدونم

عسل :

پسره کانگرو رو نگاه کن...اره جونه خودت بگو موندم خوب ...

رفتم تو اتاق لباساش اوه اوه خوب منم بودم میموندم تو این اتاق پر از لباس که کدومو انتخاب کنم!!

- تموم شد تعجب کردنتون

- خودمو جم و جور کردم

خب بریم ببینیم چی بدرد بخور داری. البته تموم لباساش مارک بود ولی نباید جلو بنده های خدا ضایع شد

نمیدونم چرا یه رنگایی رو انتخاب میکردم که بارنگ لباسام همخونی داشت

چمدونشو بستم که دیدم بایه تیپ دختر گش امد بیرون یه ست راحتی طوسی مشکی آدی داس پوشیده بود با کلاه کپ مشکی

همونجوری محوش بودم که دیدم چمدونشو هل داد سمتم سوت زنان رفت پایین

پسره ینگاه کن!!! دیونه زنجیری مثلا میخواست تلافی کنه

از حرصم دسته چمدونش رو گرفتم از پله ها کشیدم پایین که فکرکنم چرخ هاش سالم نموند

فکرکنم رفت تو پارکینگ در ورودی باز کردم رفتم طرف پارکینگ

که با چیزی که دیدم

دو متر پریدم هوا!

شروع کردم به جیغ کشیدن که با باصدای باغبونشون که هراسون به سمتم می اومد گفت :

- دخترم اصلا تکون نخور وگرنه میوفته دنبالت اخه پسره احمق چرا بازش کردی تو

- نمیدونم داشت به کی فوش میاد وای داشت سخته میکردم یه سگ که ازخودم بزرگتر بود بارنگ سیاه جلوم وایساده بود بدون قلاده

اشکم داشت میومد که سگ شروع کرد به پارس کردن خواستم بدوام که باصدای ارشام سرجام وایسادم

- عسل اصلا ندو

بعد روزانوش نشستو یه سوزت زد و گفت :

- جیسون بیا اینجا

جیسون سیاه بدریخت که خیلی ازش بدم میومد رفت طرف ارشام ،

ارشام روبه باغبونه گفت: چرا جیسون بازه مگه نگفتم تو این موقع ها بازش نزارید اگه به
عسل اسیب میزد میخواستی چیکار کنی

اقاشرمنده این پسرع احمق حتما یادش رفته

ارشام: تو برو بشین تو ماشین تا من پیام

عسل: رفتم نشستم تو ماشین گوشیه ارشام روی داشبورت بود داشت ویبره میرفت برگشتم
دیدم هنوز داره با باغبونشون حرف میزنه خخخخ اخرم خودش

باید بیاره چمدونشو

گوشی رو برداشتم دیدم انوشا تماسو برقرار کردم

- الو ارشام کجایی بیاین دیگه همه منتظرن

- انوشا منم

یه خنده ریز کردم اونم خندید گفت:

اختصاصی کافه تک رمان

- عه وای شانس اوردم خواهر شوهر بازی درنیاوردم وبهت فوش ندادم

- دختره ی پرو نگاه کنا، شما خیلی غلط میکردی دختره ی ورپریده

خندش به قهقهه تبدیل شد

- زود بیاین مامنتظر شمايماا

- الان میایم

- باش فعلا

عسل :

گوشی قطع کردم که ارشام نشست تو ماشین وقتی گوشی تو دستم دید گفت :

- چیکارمیکردی؟؟

- انوشا زنگ زده بود بااون حرف میزدم

- اهان خب بریم

- حرکت کردیم به سمت خونمون به خونمون نزدیک شدیم که دیدم یه ماشین دیگم

هس نشناختم روبه ارشام کردم و گفتم :

- تواون ماشینو میشناسی

- نه مگه قرار بود کس دیگه هم بیاد

- نه فکر نمیکنم ولی یکم شناس

ماشینو بغل اون ماشین بی ام و مشکی پارک کردیم پیاده شدیم نزدیک در ورودی شدیم
که اومد دستمو گرفت

- مجبوریه

یه چشم غره بهش زدم، درو باز کردیم صدای خنده میومد رفتیم جلو که دایی و سیاوس و
سیامک زن دایی الهام رو دیدم

وقتی متوجه ماشدن، زندایی تند امد طرفم وای خوشگل من تبریک میگم بهت ولی ای
کاش میشدی عروس خودم بعد صورتمو بوسید

که ارشام به دستم یه فشار خفیف وارد کرد بعدم دستمو ول کرد

- مرسی زندایی جون

این زن دایی ما خیلی مهربونه ولی نمیدونم چرا همش دلش میخواست منو به این پسرش
سیامک قالب کنه

سیامک خیلی دوسم داره وهم پسره هیزی هست حتی چندبارهم به من ابرازعلاقه کرده ولی من ازهمون بچگی حالم ازش بهم میخورد خنخنخ

عسل :

رفتم تو جمع روبه دایی سلام کردم که دایی بالبخند اغوشش رو برام بازکرد دويدم تو بغل دایی ازبچگی عاشق دایی بودم خانواده مامان کم جمعیت هست

برعکس بابا ولی ما رابطه ی خوبی نداشتیم با خانواده ی پدری از بچگی بابام میگفت بخاطر دلایلی قطع رابطه کردن ولی تازه فهمیدم بخاطر ازدواج مامانو

بابا ولی من با خانواده مامان بهتر رابطه دارم مامان بزرگ وبابابزرگ وقتی هفت سالم بود فوت کردن وهمین دوتا فرزندو داشتن باصدای دایی ازش جدا

شدم

دایی حمید:مبارک باشه عسل خانم ولی یه چیزی بگم ارشام خیلی برای تو خل وچل زیاده ها||

- دست شمادرد نکنه دایی جون حالا فکر میکنی من خل و چلم پس این سیاوش چیه هااا

دایی حمید: سیاوش هم مثل تو من موندم کی میاد زن این پسره من بشه

- با حرف دایی همه زدن زیر خنده سیاوش اعتراض کرد

سیاوش: داشتیم بابا

- خخخ سیاوش خان چطوری خوبی

سیاوش: از احوال پرسى ابجى کوچیکه عالیم

- فهمیدم ازم ناراحته برای همین رفتم سمتش قیافمو مظلوم کردم رو بهش گفتم:

دلت میاد ابجی کوچیه غصه بخوره که دیدم لبخند اومد رولبش

سیاوش: گمشو اونور بابا این عشوه های که میایی اینارو باید برارشام بیایی نه من

عسل :

خخخ خیالت راحت برای ارشام جونمم میام تو کجایی که ببینی

سیاوش با تعجب برگشت سمت ارشام

- اره داداش؟؟

ارشام: خانوم من احتیاج به عشوه امدن نداره وقتی نگام میکنه چشمای طوسی خوشگلش کار خودشو میکنه

عسل: از حرف ارشام خیلی خوشم امد ولی بقول خودش همش مجبوریه بعد حرف ارشام سیاوش خندید و گفت خوشبخت باشین داداش گلم

وقتی نگاهم به سیامک افتاد داشت از عصبانیت منفجر میشد سلام ارومی کردم که اونم باتکون دادن سرش اکتفا کرد

رفتم سمت عمو رضا و بابا واقادانیال باهمشون سلام و احوال پرسى کردم

دیدم مامان داره با استرس نگاه میکنه رفتم کنارش نشستم ارشام هم امد کنارم نشست

- مامان چیزی شده

یه ذره به طرفم خم شد گفت :

- اومده بودن خواستگاری تازه عجب خواستگاریم شد فکنم میخوان بیان باهامون شمال

ساف نشستم که باصدای خاله زهرا برگشتم سمتش

خاله زهرا:عسل جان خوب شدما زودتر امدیم تورو برای ارشام گرفتیم

ارشام سرشو گرفت بالا گفت :

- چطور مگه مامان جان

- باصدایی زن دایی ارشام برگشت سمتش

زن دایی:اخه عزیزم مامده بودیم عسل جون رو برای سیامکم خواستگاری کنیم

عسل :

یهو ارشام قرمز شد از جاش بلند شد که منم از ترس بلند شدم

ارشام: بهتره این حرفارو کنار بذارین

سیامک: هه چرا جوش میاری عسل زنته دیگه چرامی ترسی

نکنه دوست نداره

ارشام:

دیگه چیزی نفهمیدم با عصبانیت به سمتش رفتم تو دوقدمیش رفتم با تنفر نگاه کردم

امدم یقشو بگیرم که بابا و عمو جدام کردن

ببین فقط یبار دیگه پیش من اسم عسل رو بیاری دهننتو گل میگیرم فهمیدی؟؟؟

عسل امد سمتم دستمو گرفت بردم طرف کانپه خودش رفت برام یه لیوان اب آورد که با

خوردنش اروم تر شدم عسل کنارم نشست بافاصله که خودم اون

فاصله رو پر کردم دستمو انداختم دور شونش و به خودم فشوردمش میدونم راحت نیس

ولی نمیدونم چرا اروم میشم وقتی تو بغلم میگیرمش

بعد از نیم ساعت حرف زدن دایی عسل رفتن وسایلشون رو جمع کنن عرشیا و رز از آمدن سیاوش خوشحال شدن حتی عسل با سیاوش مشکلی نداشتم

ولی سیامک رو میخواستم له کنم زیر پام

عسل بلند شد از کنارم معذرت خواهی کرد رفت تا استراحت کنه

عسل :

اه چرا سیا مک میخواد با ما بیاد با آمدن دایی اینا مشکلی نداشتم ولی از آمدن سیامک معلومه که بهم خوش نمیگذره از کنار ارشام بلند شدم از همه

معذرت خواهی کردم رفتم سمت اتاقم تارسیدم خودمو انداختم روی تخت تایکم دراز بکشم که دراتاقم باز شد از جام بلندشم که ارشامو دیدم مثل گاو

سرشو آورد تو

- بهت یاد ندادن در زدن رو

- دره اتاق زنده

- نه بابا

بدون توجه به من امد روی تخت نشست گفت:

- میخوام قبل اینکه بریم شمال یه چیزایی بهت بگم

بهش نگاه کردم شروع کرد :

- اصلا خوش ندارم دور ور این سیامکه ببینمت هر جا من رفتم توام میایی فهمیدی

- امردیگه ای نداری قراره ماین بود که تو کارهم دخالت نکنیم

باعصبانیت ازجاش بلند شد ازاتاق رفت بیرون طوری درو کوبید بهم که ازجا پریدم

پسره ی دیونه حسووود خخخخ

یه چرت کوچولو زدم که باصدای مامان بیدارشدم

- پاشو آماده شو داریم میریم دیگه

- الان میام پایین

پاشدم مانتو شالمو پوشیدم ورژمو تمدید کردم کیفمو برداشتم رفتم پایین همه آماده بودن
داشتن وسایل رو جمع میکردن

- مامان کاری نداری؟؟

- نه فقط این سبدو ببر تو ماشین بخورید

- اها باشه مرسی

رفتم بیرون چشم گردوندم ارشامو ببینم ولی نبود

- چیه دنبال اقاتون میگردی

- برو اونور سیامک حوصله ندارم

- اگه نرم

خواستم جوابشو بدم که ارشام امد منم بدو بدو رفتم پیشش

عسل :

اختصاصی کافه تک رمان

ارشام با قیافه ی برزخی داشت نگام میکرد اروم خم شد در گوشم با لبخندی که بیشتر شبیه پوز خند بود گفت: مگه بهت نگفتم دور ور سیامک نرو هان

؟؟

-به توجه

با چشم غره ای که رفت یه کو چولو فقط یه کوچولو ترسیدم ولی خودمو نباختم پشتمو بهش کردم رفتم سوار ماشین شدم یکم بعد انوشا و دانیال به

همراه رز اومدن من و انوشا و رز پشت نشستیم دانیالم جلو

-سلام زندایی

-سلام عزیزدلم خوبی

-اله تو خوبی

ارشام ایینه رو تنظیم کرد و یه نگاه به من انداخت و حرکت کرد انوشا و دانیال داشتت با هم حرف میزدن منم داشتم با رز بازی میکردم اولش که با

رز بازی میکردم بهم خوش میگذشت

ولی دیگه داشت حوصلم میپوکید از تو ایینه به ارشام نگاه کردم داشت رانندگی شو میکرد و حواسش نبود گوشیم زنگ میخورد نمیدونستم کجاست

دانیال خم شد کیفمو برداشت

-این کیف شماست عسل خانم بله اگه زحمتی نیس بدینش به من

-نه عسل جونی قرار بود بازی کنیم فعلا ولش کن ترو خدا

نمیشه ک گوشیمو جواب بدم بعد دوباره بازی میکنیم بین جرو بحث منو رز گوشی قطع شد ولی دوباره زنگ خورد ک

ارشام: دنیال کیف عسلو بده من

دانیال کیفمو داد به ارشام وا پسره پروو یعنی اگه انوشا اینا نبودن میکشتمش با حرص
گفتم

-چیکار میکنی عزیزم

بی تفاوت جوابمو داد

-گوشیتو جواب میدم

به صفحه گوشیم نگاه کرد و با عصبانیت از توایینه به من چشم دوخت گوشيو جواب داد
-بله

-دستش بنده کاری داری به من بگو

بعد گوشيو قطع کرد که انوشا گفت ارشام کی بود انقد بد صحبت کردی؟؟ ارشام
:سیامک

انوشا: زشت نیس با پسر داییه عسل اینطور حرف میزنی

عسل :

انوشا بعضی ادما یه چیزایی رو ندارن منظورم به شعور و این چیزا بود همشون متوجه
حرفم شدن ارشام داشت منفجر میشد

گوشیم دوباره زنگ خورد مامان بود

-بله مامان جون

-عسل یه استراحتگاه وایستید

-چشم

گوشی قطع کردم، مامان بود گفت یه استراحتگاه وایستید بعد نیم ساعت یه استراحت گاه
پیدا کردیم اروم بغل نگه داشتیم و همه پیاده شدن

من داشتم شالم مرتب میکردم که در ماشین با شتاب باز شد با تعجب ارشامو نگاه کردم

-چته تو

-بین عسل فقط یه بار دیگه جلو دانیال انوشا اونجوری باهام حرف بزنی بدجور کلاهامون
میره توهم

یه پوزخند زدمو گفتم :

-نه بابا بین تو دیگه داری تو کارای من دخالت میکنی

-هه ببخشید ولی نمیدارم کسی بهم بگه بی غیرت پس حواستو جمع کن
_دوست ندارم

-بعدم بهش تنه زدم رفتم نزدیکشون با ذوق گفتم

-سلام خانواده گرامم

مامان :سلام عروس خانوم

بعد از احوال پرسى كمى كه استراحت كردن دوباره راه افتادیم

عسل :

وقتی نشستیم تو ماشین زود چشمامو بستم وبه خواب رفتم باصدای ارشام چشمامو باز کردم

-پاشو رسیدیم

سری تکون دادم از ماشین پیاده شدم با ارشام رفتیم داخل

-سلام

انوشا: سلام عزیزم

عسل اتاق منو تو بغل پذیرایی

-عه پس بالا نیس

-پذیرایی بالا رو میگم

چمدونمو برداشتم رفتم بالا در اتاق انوشا رو باز کردم چمدونمو گذاشتم یه گوشه بعدم مانتوم رو کندم یه استین کوتاه قرمز با ساق مشکی از چمدونم

دراوردم

زود پوشیدم رفتم جلو ایینه موهامو شونه کشیدم بعد موهامو بالا گوجه بستم چندتا تار ازش ریختم بیرون درو بازکردم که دره اتاق روبه رویی باز شد

اختصاصی کافه تک رمان

وسیامک اومد بیرون ،اصلا اهمیت ندادم وخواستم برم که جلومو گرفت

-برو اونور

همینطور وایساده بود نگام میکرد

-با تو بودم گفتم برو اونور

اروم اومد جلو ودستشو به طرف صورتتم آورد

-چیکار میکنی؟؟

-چرا ازم دوری میکنی؟؟

باصدای ارشام برگشتم خیلی ترسیده بودم اخه خدا من چقدر بد شانسم ،ارشام هجوم آورد
سمتش منم که وسطشون بودم

عسل :

ارشام هجوم آورد سمتش منم که وسطشون بودم میخواستم به طرف ارشام برم که سیامک
دستمو کشید برد طرف خودش با عصبانیت گفتم

-چیکار میکنی

ارشام سرعتشو زیاد کرد تا رسید بهش یه مشت زد تو دماغش که جیغ منم هوا رفت رفتم
طرف ارشام بازو هاشو گرفتم تا بکشمش اینور

وقتی دستم به بازوهای عضله ایش برخورد یه حس تموم وجودمو در بر گرفت هرچی
میکشیدمش نیومد که باصدای جیغ من همه اومدن بالا

زن دایی با ترس رفت طرف سیامک

چیشده

مامان و خاله و انوشا امدن پیشم منم فقط گریه میکردم بابا و دانیال وعمورضا ارشام رو
گرفته بودن

ارشام دادزد

بی ناموس تو خجالت نمی کشی به زن من چشم داری عوضی

سیامک با داد گفت :

-زنه تو قرار بود مال من بشه ولی تو یهویی از من گرفتیش

دایی:بسه سیامک عسل عاشق زندگیشه تمومش کن

سیامک:بابا تو نمیدونی من چی میکشم

بعد رو به ارشام کرد

-من عسلو ازت میگیرمم

-ارشام که اینو شنید هجوم برد سمتش که من وسطشون واستادم داشتم از حال میرفتم

ارشامو بغل کردم اروم دره گوشش گفتم :

«خواهش میکنم ارشام تمومش کن»

نمیدونم چرا بغلش کردم جلو اون همه ادم اصلا درست نبود ارشام پشت کمرمو گرفت منو

برد طرف راحتی وقتی نشستم روزانوش نشست با مهربونی

گفت :

-حالت خوبه

نقش بازی نمیکرد انگار جدی بود سرمو به معنی نه تکون دادم گفتم

-تموم کنید

ارشام با داد گفت :

-اخه ببین چه حرفه بی معنی میزنه

سیامک :خفه شو عسل مال منه

ارشام خواست پاشه که با گریه گفتم :

-ارشاممم بستههه

ارشام دستشو آورد سمت صورتتم اروم اشکامو پاک کرد

-باشه گریه نکن

عسل :

اومد کنارم نشست اروم سرمو روی سینش گذاشت ودستشو دورم حلقه کرد وقتی اینکارو

کردیه حسی تموم وجودمو دربرگرفت

خاله زهرا :ارشام پسر عسل و بیر بالا

چشم

عسل :

- اروم با ارشام رفتم تو اتاقم رو تخت نشستم که با مشت محکم زد به در کمد با عصبانیت داد زد

ارشام: عسل چه سر و سری با این داری که می‌گه عسل مال منه هاننن

- من هیچ سر و سری باهش ندارم فقط من وقتی ۱۵ سالم بود

بهم گفت :

اینجاش که رسیدم ترسیدم بگم دوباره جنگ بشه ولی با دادش بی هوا گفتم :

- گفت دوسم داره

- چی بلند تر بگو

- دوسم داره

ازخشم قرمز شد اتیشی شدم و گفتم

اصلا به تو چه مگه

با صورتی قرمز برگشت سمتم که لال شدم بعدم رفت بیرون

این حرکاتش نمیدونم یعنی چی

مامانم اینا آمدن اووف اول کاری چه بلای سرمون اومد

سیامک از مامان معذرت خواسته بود و گفته بود اشتباه کرده و دیگه دور منو خط میکشه

وزن دایی اینا قرار بوده برگردن که بابا و عمو رضا نداشتن حدود ساعت ۹ بود که ارشام با

سیاوش رفتن شام بگیرن

منم حوصلم سررفته بود تازه یادم افتاد اصلا به بچه ها خبر ندادم زود شماره ی النازو

گرفتم بعد از دوتا بوق زود جواب داد

- الو

- سلام عسل خره

- خاک برسر بیشعورت کنن تو ادم نمیشی نهه

- فرشته ها که ادم نمیشن

- اوهوع

- کوووفت

- الناز من ادم شمال ببخشید یدفه ایی شدنتونستم خبرت کنم

- دخوش بگذره حالا باکی رفتی شمال

- با خانواده ارشام و دایی اینا

- اییی اون سیامک نکبتم هس

- اره

- خخ خوش بگذره

- خیلی خوش میگذره جات خالی

راستی از فرهاد چخبر؟؟

- امروز دیدمش درخواستی که دادو قبول کردم گفت دیگه نمیخواه ادامه بده درسشو میره

توی شرکت باباش مشغول میشه. خودتم میدونی عسل منم که

امسال بخونم دیگه حال درس خوندن ندارم یادت باشه قول دادیم تا فوق لیسانس بخونیم

بعدم بریم شرکت باباهامون مشغول کارشیم حالا تو که میری

شرکت شوهر جان راحتی

- گمشوو دیونه من هنوز نرفتم با کارمندی شرکت اشناشم ولی خوب کردی یادم آوردی
باید به ارشام بگم که از شمال بیایم مشغول شم درسم که فوق

گرفتیم داریم برا ارشد میخونیم که میریم اونو منحل میکنیم

- دیونه خودمی ببینم رابطه با ارشام خان چطور

- امروز دیونه شدم الاز بین سیامک و ارشام دعوا شد فقط مفصله بیام تهران میگم برات
من برم یه زنگ به نفس بزوم خیلی دل تنگشم

عسل :

- باش عزیزم مواظب خودت باش یه ماچ محکم از ارشام جوونه بکن

- هوو خفه

- خخ غیرتت تو حلقم من برم مامان داره صدام میکنه

- باش خواهری راستی تبریک خوشبخت باشین

- مرسی فداتیشم فعلن خدافظ

- خدافظ

بعدازاینکه قطع کردم زود به نفس زنگ زدم بعد از پنج مین قطع کردم ورفتم سراغ
چمدونم شلوار مشکی گرم کن مخملی مو با تیشرت صورتی دراوردم

وقتی پوشیدم موهامو باز کردم بعدازشونه کردن موهام باز گذاشتم رفتم پایین

عمورضا و بابا دانیال و سیامک داشتن باهم تلوزیون میدیدن

خانوماهم توی اشپزخونه بودن وارد اشپزخونه شدم باشوق گفتم

- سلام به جنسای مونث حاله شما

همه باتعجب بهم نگاه کردن خاله زهرا زد به میز ناهار خوری چوبی گفت: ماشالا چه
عروسی گیرم اومداا

بالبخت نگاهش میکردم که مامان زد به صندلی و گفت: ماشالا

رُز: زن دایی من باید اینطوری باشه دیگه

انوشا اومد جلو یه ضربه محکم زد به سرم همونجور که سرمو میمالیدم گفتم

- وا شما چتونه ???

عسل :

@Caffetakroman

زن دایی الهام اومد سمتم لپمو بو*س کردو گفت :

-ماشالا هزار ماشالا

- چیشده اخه ??

مامان امد بغلم کردو گفت :

- اخه خیلی خوشگل شدی دختر گلم

باصدای عرشیا برگشتیم

- منو چرا بی ریخت زاییدی اخه هاا منم مثل این عسل میزایدی مادر من

- همه با این حرفش ترکیدم ازخنده مامان با عصبانیت رفت به سمتش که عرشیا زود گفت :

- مامان بخدا سیاوش داشت تلوزیون میدید

به دختره گفت: ننت ترو چه خوشگل زایده منم ازاون یاد گرفتم

- مامانم خندش گرفت عرشیا زود از اشپز خونه فرار کرد و رفت انوشا دستمو کشید برد تو پذیرایی میخواست حرف بزنه که درباز شدو ارشام و سیاوش

امدن تو

عسل :

بدون توجه به ارشام و سیاوش روبه عمو رضا وبابا گفت :

- نگاش کنید

ارشام و سیاوش با نگرانی اومدن جایی وایسادن که منو ببینن ارشام وقتی منو دید یه برق خاصی تو چشماش بود

بابا: چه ناز شدی دخترم

جبهه گرفتم دستمو به سینه گرفتم گفتم :

- یعنی قبلا ناز نبودم نه

بابا: نه منظورم ...

سیاوش: منظور علی اقا دقیقاً همین بود

- به طرفش دویدم گفتم هوو و اسا بینم بیشعور تو جلو عرشیا هرچی میدونی میگی اخه گاو

باصدای انوشا وایسادم

- عزیزم شانس آوردیا وگرنه داداش خوشگلمو بهت نمیدادم

- دست به کمر گفتم: نه بابا! حالا برادر تفحه شما چی هست مگه؟؟

ارشام: بله که تفحس کل دخترای فامیل دوست دارن فقط نگاشون کنم سرکاره خانم
خدایی خوش شانسی همچین تیکه ای داره شوهرت میشه ها

- اومده بود بغلم وایساده بود همه داشتن ریز ریز بهمون می خندیدن با مشت زدم به
بازوش که از پشت کمرمو گرفت گفت:

- عسل من از همه دخترا ناز تره خوبه قشنگم

- سرخ شده بودم میدونستم تظاهره پلی هس خوبی بود

سرمو انداختم پایین که عمورضا گفت :

- خجالت نکش عسل بابا

انوشا: به به شد عسل بابا

عمورضا: توهم حسود بابا

— داشتیم میخندیدیم که سیامک و دانیال بلندشدن آمدن سمتمون ارشام با دیدن سیا
مک حلقه دور کمرمو سفت تر کرد دستمو گذاشتم روی دستش

که

عسل :

دستمو گذاشتم روی دستش که نگام کرد

-شام گرفتین؟؟

با اخم گفت :

-اره

-خب پس بده ببرم حاضر کنم

-منم بهت کمک می کنم

انوشا: به به ارشام خان کار خوبه !!

-یه چشم غره به انوشا رفت کسیه هارو برداشت رفتیم تو اشپزخونه دنبال دیس میگشتم
که گفت :

-کلاتو سرت کن

-هان؟!!

-مگه کری میگم کلاتو سرت کن

-چرا اونوقت؟؟

-چون من میگم

تا اومدم جوابشو بدم انوشا با رُز آمدن تو

رُز:زن دایی عسل خیلی موهات خوشله

-رفتم از بغل انوشا گرفتمش و گفتم

-مرسی خوشگل من

-ارشام اومد بغلم لپ رُز و گاز گرفت و گفت

-چطوری تو وروجک

-رُز لپشو گرفته بود روبه ارشام گفتم :

-عه چرا گازش میگیری؟؟

اومدم رُز رو بدم به انوشا که دیدم چند نفر جلوی اشپزخونه وایسادن

عسل :

مامان ،خاله زهرا ،زن دایی و انوشا داشتن با ذوق به ما نگاه میکنند با گیجی میگم :

چیزی شده

یدفه مامان گفت

-یعنی میشه من زودتر نوه دارشم

-هان ،اینو که گفت همه باهش موافقت کردن منو ارشام دستپاچه شدیم یه سرفه کردم
گفتم :

-عه ..من...من ..من برم دیسارو بیارم

ارشام :اره منم برم کمکش

-داشتیم نهار میخوردیم ولی من اصلا از غذام خوشم نمیومد اخه چندنوع غذا گرفته بود

باقالی پلو

کوبیده

زرشک پلو

جوجه کباب

که من از باقالی پلو متنفر بودم و تنها غذایی که مونده بود باقالی پلو بود که متاسفانه موند
برای من

داشتم با غذام بازی میکردم خیلیم گرسنم بود ارشام کوبیده داشت میخورد

بهش نگاه کردم اخر خسته شدم چنگالو قاشقو انداختم رو بشقاب که حواس همه بهم
جمع شد

والی خاک تو سرم یه لبخند پهن زدم که عمو رضا گفت :

چیزی شده؟؟

-انگار داغ دلم تازه شد و با بغض شروع کردم خب یعنی چی عمو رضاهمه که میدونستین
که من از تز باقالی پلو خوشم نمیاد اخه انصافه

بعد یه لبخند به ارشام زدم ارشام زدم و گفتم :

-ادم که یه شوهر به این اقایی و خوبی داشته باشه

همینجوری که داشتم خرش میکردم بشقابو از زیر دستش میکشیدم بیرون اونم با تعجب نگام میکرد

-ادم شوهرش به این خوبی باشه دیگه غم نداره کی اخه پسر به این گلی نازی گیرش میاد

با قالی پلو رو گذاشتم زیر دستش حمله کردم به کوبیده ها همه داشتن میخندیدن ارشام هم ریز ریز بهم خندید

@Caffetakroman

عسل :

خودمو خفه کردم

بعدازاینکه غدامو خوردم دسته همگی درد نکنه

بعدازظهر قرارشد بریم لب دریا رفتم اتاقمو بعد رفتم حموم خودمو قشنگ ساییدم اومدم بیرون دره حمومو باز کردم که دیدم

عسل :

اومدم بیرون دره حموم باز کردم که دیدم رُز جلو چمدونمه اروم برگشتم تو حموم درو
چفت نکردم

تا بینم چیکار میکنه یه تاپ قرمز که پشتش گیپور بود تنش کرد به سختی بعد رفت
کفش تخت ابی نفتی پوشید و تلوتلو رفت

سمت کیف وسایل ارایشم یه رژ قرمز برداشت رفت با خنده از حموم اومدم بیرون دست به
کمر

به چمدون بهم ریخته توسط رُز نگاه کردم (اشتباه نکنیدا! داشتم فکر میکردم چی بپوشم
(خب واقعا چی بپوشم

اهان فهمیدم همون پیرهنی که بابا برام از ترکیه آورده بود رو پوشیدم یه پیرهن بلند
گلگلی

که زمینش صورتی بود با گلای ریز سفید حلقه ایی بود بایه مانتو نخی سفید یه شال
صورتی فقط پایین پیراهن یه چاک کوتاه داشت

ولی زیاد بهش اهمیت ندادم یه پابند خوشملم انداختم یه ارایش خفن کردم و کفش
تابستونی سفیدمو برداشتم

دره اتاقو باز کردم که دیدم ارشام داره میاد بالا سریع درو بستم

@Caffetakroman

عسل :

دره اتاقو باز کردم که دیدم ارشام داره میاد بالا سریع درو بستم اگه پراهنمو میدید

فکر نکنم میذاشت بیام وقتی رفت توی اتاقش نامحسوس از پله ها اومدم پایین رفتم دیدم
انوشا داره

رُز رو دعوا میکنه ولباسای منو از تنش درمیارهوقتی متوجهم شد اومد اسممو صدا کنه

- عس -

دستشو به بینیم گرفتم که خفه شد رفتم سمتش

- چی شده عسل

- هیچی بابا

یه نگاه به تیمم انداخت

- اووولالا چه جیگری شدی تو

یه چشمک بهش زدم که یهو لبخند از سروروش رفت

- چی شده؟؟

لاگه ارشام تو رو اینجوری ببینه فکر نکنم هزاره بیایی |||

- غلط کرده بین بیا منو تا ندیده بریم ساحل که دیگه نمیتونه بهم چیزی بگه هوم؟؟

- باش بذار رز رو بدم به دانیال برم دوربینم رو بیارم ازت چندتا عکس هنری بگیرم

- باش برو زود بیا

- باش

عسل :

انوشا عکاسی خونده بود بخاطر همین دوربینش همیشه همراهش بود زود امد با ماشین
سمت ساحل یه ساعت فاصله بود تا دریا

تو راه مامان بهم زنگ زد

- جون دلم مامانی

- عسل جان کجایی تو

- مامانی من و انوشاباهم امدیم ساحل شماهم بیاین

- خوب چرا نداشتید ماهم بیایم

- اخی نکه شما خیلی زود حاضر میشید

یه خنده اروم کرد و گوشیه قطع کرد

رسیدیم از ماشین پیاده شدیم دوتا پسر از بغلم رد شدن تیکه انداختن بهشون اهمیت ندادم

- عسلی بیا بریم کلاه بخریم برا عکس خوشمیل میشه
اوکی بریم

رفتیم من یه کلاه سفید خریدم انوشا ابی، چندتا عکس سلفی انداختیم که انوشا یکیشو گذاشت اینستا

بعدم عکسای هنری گرفت انصافا خیلی ناز بود، داشتم یه عکس میگرفتم که ژستش رو به دریا بود

- عسل شالتو بردار این کلاهو بذار اینجوری قشنگ تره
- باش

کلاهو گذاشتم سرم رو به دریا وایسادم پامم یه مدل قشنگ گذاشتم عکس گرفت

عسل :

برگشتم برم عکسو ببینم که دیدم ماشین ارشام بغل ماشین ما پارک شد

انوشا برگشت تا ارشامو دید بدو بدو امد طرفم

- بدو اینو بذار سرت تا نکشتمون

شالمو سرم کردم رفتم طرفشون ، رفتم پیش ارشام تا منو دید کمرمو گرفت با اخم گفت :

- این چیه پوشیدی ؟

لپشو ب *و*سیدم و گفتم:

- دوست داشتم

به تیپش نگاه کردم یه شلوارک پارچه ایی سفید با تیشرت صورتی

عه ما باهم ست بودیم !!

- شانس آوردی تو خونه ندیدمت وگرنه

باصدای انوشا حرفش قطع شد

- وای خیلی بهم میاید میخوام ازتون یه عکس بگیرم

بدوید بیاید

دوست داشتم با همچین پسر خوشگلی عکس بگیرم واقعا||

زود دستشو گرفتم که دستم کشیدو رفتم تو بغلش

....

عسل :

زود دستشو گرفتم که دستم کشیدو رفتم تو بغلش

ارشام :از بغل من جم نمیخوری

سرمو تکون دادم

انوشا کلی عکس از مون گرفت نشسته بودیم رو تخت

انوشا:عسل خانوم پاشو کمک دیگه

خواستم پاشم که ارشام گفت :

-نمیخواد میخوام عشقم پیشم باشه

-عه ارشام جون تویی بچه ها بیاین ببینید کی اینجاس

باصدای دختری که اینو گفت تندی برگشتم نمیدونم چرا ارشام بلند شدو رفت طرفش

@Caffetakroman

-سلام خوبی

دختره اومد بغلش کنه که ارشام رفت عقب ولی بهش دست داد

چندتا پیر دختر اومدنو بهش دست دادن و بغلش کردن خیلی حرصم گرفته بود رفتیم

پیش مامان اینا

نمیدونم چرا حسودیم میشد داشتم به سیاوش اینا کمک میکردم که ارشام اومد طرفمون

اختصاصی کافه تک رمان

سریع خودمو مشغول نشون دادم رو به مامان خاله زهرا گفت :

-خاله مامان امشب دوستانم شام مهمونمونن

خاله زهرا: خب پسرم برو مرغ بگیر چون کم میادا

-عه باشه پس منو عسل میریم بخریم

منم بدون اینکع نگاهش کنم با اخم گفتم

-من هیجا نمیام

بعد رو به مامان گفتم :

-مامان اینو سیخ کردم اون یکی رو هم هم بده لطفا

یهو دستم کشیده شد

-هرجا من برم شما هم میای

-نخیر کی اینو گفته

-من میگم

خیلی پروعهه

-برو دست تو بشور

-کوتاه اومدم چون نمی خواستم جلو مامان اینا دعوا کنم

عسل :

کوتاه امدم چون نمی خواستم جلو مامان اینا دعوا کنم

دستامو شستم دستمو گرفت رفتیم طرف تخت

دختر وقتی منو دیدن تو چشماشون نفرت موج میزد به غیر یک نفر که بالبخند نگاهم

میکرد

وپسرا برق تحسین تو چشماشون ارشام بلند گفت :

-معرفی میکنم نامزدم که به زودی قراره همسرم بشه عسل

پانیز خانوم

- خوشبختم پانیز جون

- منم همینطور عزیزم خیلی خوشحالم ارشام خان یه دختر به این خوشگلی برای خودش پیدا کرد خوشبخت بشین

- ممنون عزیز دلم

عسل :

ارشام به ترتیب سعیدو پاشا و شیدا رو معرفی کرد

دستشو گذاشت رو شونمو گفت

- شما اینجا باشید که منو عشقم بریم یه جای کارداریم برمیگردیم

به طرف ماشینش حرکت کردیم فقط دنبال یه بهونه بودم که تلافی کنم دختره دماغ

عملی بیشعور

نشستم

تو ماشینو درو با تمام توانم کوبیدم بهم که ارشام بهم نگاه کرد هیچی نگفتو حرکت کرد

دست به سینه با اخم نشسته بودم ۵مینی میشد توراه بودیم جلویه سوپرمارکت بزرگ نگه داشت

رفتیم تو روبه دختره که فروشنده بود داشت همینجوری ارشام رو نگاه میکرد
گفت :

- بخشید شما مرغ دارید

- بله تو یخچال اخره میخوایدبراتون بیارم

- نه خودم ورمیدارم مچکرم

دختره بهم نگاه کرد که براش زبون دراوردمو یه چشم غره رفتم

رفتم پیش ارشام مرغو برداشت داشت می رفت که یه چیپسو ماست موسیر برداشت

همیشه با بچه ها ازاین میخوردیم

وااییییییی داشتم حرص میخوردم

بعد رفت چندتا کاکاعو برداشت

خوب اینم واسه دختر|||

دیگه دیونه شدم گفتم :

- منم چندتا چیز میخوام

بی تفاوت بهم نگاه کردو گفت :

- خب وردار

قلبم شیکست نمیدونم چراولی الان فقط میخواستم بخورم اخه هر وقت عصبی میشدم
میخوردم

رفتم طرف پفکا ۳ تا ازش برداشتم ۲ تا چیپس ۱ ابمیوه

۱۰ تا لواشک کلی کاکاعو و کرانچی پسته بادومو تخمه پاستیل کلی چیز دیگه

همینجوری باتعجب بهم نگاه کردم خیلی جدی نگاش میکردم

اب دهنشو قورت دادو گفت :اینا چندتا چیز بود

عسل :

- مشکلی داری

بدون حرف رفت طرف فروشنده یه ادامسم برداشتم رفتم نشستم تو ماشین داشت اشکم درمیومد ولی نمیخواستم اینجوری بشه ،نشست پلاستیک

خوراکی هارو ازپشت برداشتم دره چیپسو بازکردم و با حرص میخوردم تَندم بود فجیح لبم قرمز شده بود به روبه رو نگاه میکردم ارشام با شک نگاهم کرد

و گفت :

- من زن چاق دوس ندارما

- اون دیگه مشکل خودته

کنارزدو با اخم گفت :چته تو

- من هیچیم نی

- معلومه

پاکته چیپسو تو دستم مشت کردم با داد گفتم

اره یه چیزیم هست غرورم شکسته اون دختره هرزه بیشعور وقتی بهش خوش امد گفتم حتی نکرد جوابمو بده همش تقصیر توعه اگه منو معرفی

نمیکردی الان اینجور نمیشد

باعصانیت بهم چشم دوختو گفت :

— بین دخترجون منم همچین مشتاق نبودم تورو به اونا معرفی کنم اصلا خجالت میکشیدم بگم همچین دختره احمقو زشتی نامزدمه ولی بخاطر سحر

مجبور بودم چون شیدا دوست صمیمی سحره

لال شده بودم زشت و احمق هیچی نگفتم بهش نگاه کردم به راهش ادامه داد وقتی رسیدیم وسایلمو برداشتم رفتم بغل مامان اینا

قلبم ازاین همه تحقیر شدن درد گرفته بود پیش مامان اینا نشسته بودم که انوشا اومد کنارم گفت :

- غسل جونم چیزی شده با ارشام بحث شده

- نه کی اینو گفته

- میخوای بریم قدم بزنیم

— باش، کیسه خوراکی برداشتم رفتیم قدم زدیم بدون اینکه بدونم چی میخورم فقط
مبخوردم همرو بازور هم شده بود خوردم پسته رو باز کردم بخورم که

انوشا گفت :

- عسل چته تو خودتو خفه کردی دیوونه مضموم میشیا

نمی خواستم معلوم باشه بالبختد گفتم

- انوشا ترو خدا خیلی هوس کردم

دیگه هیچی نگفت تازه رفتیم بستنی هم خوردیم یک ساعتی داشتیم قدم میزدیم
برگشتیم پیش مامان اینا

عسل :

برگشتیم پیش مامان اینا

ارشام و طاها پانیذ وسعید شیما وشیدا داشتن جوجه درست میکردن با حرص نگاهشون
کردم مامان اومد طرفمون کیسه خوراکی هارو تو دستم دید

وبهمون گفت

- خودکوشی کردینا همرو خوردین

- نه خاله جون دخترت خودکوشی کرد

مامان باشک نگاه کردارشام لومد گفت

- خاله یه چیزی میدین جوجه هارو بذارم توش

بعد به منو انوشا نگاه کردو بعدم به کیسه

انوشا: چیه

- کجا بودین

- رفته بودیم قدم بزنیم

اصلا نمی خواستم صداشو بشنوم رفتم پیش مامان اینا معدم خیلی درد میکرد می دونستم

اینجوری میشه همیشه بعد خوردن این همه خوراکی اینجوری

میشدم

رُزبغلم نشستو گفت :

- خیلی بدی تنها تنها خوراکی خولدی پس من چی

- ببخشید جبران میکنم عزیزدلم

سیامک: عسل میایی پاسور بازی کنیم

بهش نگاه کردم فکر خوبی بود ارشام جونم یه ذره حرص بخور

بایسگه لبخند دستشو گرفتم گفتم

- وای چراکه نه فقط کجا بشینیم

@Caffetakroman

عسل :

- وای چراکه نه فقط کجا بشینیم

بدبخت تعجب کرده بود به دور ورنگاه کردو گفت :

-روی اون تخت

تخته دوتا اونور تراز تخته ارشام اینا بود

- باش بریم

- باهم رفتیم نشستیم روی تخت پاسورو درآورد انوشا باصدای بلند صدام کردارشام به انوشا نگاه کرد وبعدم به من

یه لبخند به سیامک زدمو گفتم

- الان میام

رفتم طرف انوشا

- بیا گوشیت زنگ میخوره

- مرسی

- حواست هس عسل ارشام دیوونه بشه همیشه کاریش کرد خودت میدونی چقد روت حساسه

یه لبخند بهش زدم و رفتم سمت سیامک نفس بود زنگ زده بود گوشی قطع شد برآش پیم دادم بعد خودم بهت زنگ میزنم

سیامک: خب چی بازی کنیم

- یه بازی خنده دار

- باشه پایم

یه بازی بود که باید ورقو مینداختی ورق هرکی بزرگ تر بود اون هرکاری میگفت باید انجام میدادی

اولین بار ورق اون بزرگ تر بود بهش نگاه کردم

مشکوک میزد

- برو یه لیوان اب بیار

هیجا اب نبود بجز تخت ارشام

- خوب بعد چیکار کنم

- اون لیوان ابو به هرکس که میگن میریزی

میدونستم نیت کارش چیه ولی اق سیامک تو منو هنوز نشناختی

از جام بلند شدم رفتم سمت تخت ارشام بالبخند گفتم

- ببخشید مزاحمتون شدم یه لیوان اب می خواستم

ارشام با حرص لبخندی زدو گفت:

- تو مراحمی خانومم

بعد یه لیوان اب بهم داد لب زنی کرد زندت نمیدارم

بدون توجه رفتم پیس انوشا همه نقشه رو بهش گفتم موافقت کرد اخه دانیالم پیش

سیامک وایساده بود اروم رفتیم پیششون

اقایوون

تا برگشتن ابو تو صورت هردوشون پاشیدم

داد اونا خنده ی ما توجه همرو به ما جلب کرد

ارشام باعصبانیت خیلی زیادی داشت نگاهم میکرد

دانیال و سیامک دنبالمون کردن ماهم میرفتیم همینجوری که بهمون نرسن انوشا رفت

رفت اون سمت منم که راهی نداشتم رفتم سمت دریا، دریا کولاک

بود یهو دیدم یه موج بزرگ داره میاد دیگه کنترل روی زانو هام نداشتم پرت شدم توی اب

@Caffetakroman

ارشام :

داشتم دیونه میشدم اگه کسی اینجا نبود شهیدش میکردم

طاها یه مشت زد به بازوم و گفت :

- ایول پسر خیلی خوشگله

پانیز :طاها جان

- ولی من فقط پانی خودمو خوشگل می بینم

- خخ تو به انتخاب من شک داری داداشم

خنده مستانه ای کردم سغول قلیون کشیدن شدیم که یهو صدای جیغ اومد بلند شدم

رفتم سمت ماما اینا که نزدیک دریا بودن هرو کنار زدم که دیدم عمو و بابا دارن گریه میکنند

ماما خاله وانوشا نشسته بودن و گریه میکردن

یدفه سیامک تیشرتشو درآورد رفت تو دریا با نگرانی گفتم

- چی شده عسل کجاست

انوشا با ترس و ایستاد

- ارششام بخدا نمیدونم چیشد ولی به خودم اومدم دیدم عسل توابه یه موج اومد دیگه عسلو ندیدم

هنگ کردم نهه اصلا امکان نداشت

سرش داد زدمو گفتم

- الان وقت شوخیه

- داداش بخداا راس میگم

دستو پام شل شد داد سیامک بهم امید داد

- پیداش کردم

سریع رفتم تو دریا غسلو از سیامک گرفتم که با پوزخندش روبه روشدم

نمیدونم چرا ولی برای اولین بار تو عمرم بغضم گرفته بود اونم برای یه دختر آوردمش تو ساحل دادزدم سوویچ ماشین

سیامک: بیا با ماشین من تا دیر نشده

چاره ای نداشتم به طرف ماشین رفتم خودمو غسل صندلی عقب رفتم دلم نیومد بذارمش روی صندلی توی بغلم بیهوش افتاده بود ماشین باصدای بدی

از جا کنده شد

با گریه فریاد زدم

خدایاا خواااهش میکنم

ارشام: رو صندلی های بیمارستان نشسته بودمو پامو ضرب گرفته بودم که دراتاق
بازشددکتر اومد بیرون منو سیامک به طرفش رفتیم

دکتر: چه نسبتی باهاش دارید

نامزدشم

پسر دایشم

دکتر: خیلی شانس آوردین مصومیت دریایی شده الان هم بهشوش اومده اما.....

اما چی؟؟

اما بخاطر این شوک تنگی نفس بگیره اما شاید زود برطرف بشه شایدم نشه ولی تا دوسه
روز توی هوای آزاد بزارینش که تنگی نفس پیدا نکنه

سرمو انداختم پایین بعد ده دقیقه مامان اینا اومدن همه چی رو براشون تعریف کردم وبا
اصرارهای من رفتن خونه

(عسل):

چشامو باز کردم یه سقف سفیدو دیدم من کجا بودم همچی رو به یاد اوردم هنوزم صدای دریا تو گوشم بود حس بدی داشتم تشنم بود تو حال هوای این

بودم که بقیه کجان که در باز شد پرستار اومد داخل اتاق

پرستار: سلام عزیزم خوبی

عسل: تشنمه

تا یک ساعت نمی تونی اب بخوری باید صبر کنی

بعد از اتمام حرفش رفت بیرون احساس بدی داشتم دهنم خشک شده بود اما بایاد اوری
اتفاقی که افتاد حالم بد شد دلم میخواست ارشام اینجا باشه

میدونم احمقانهست اما خوب شوهرمه بهتر از هرکی میدونه بهم آرامش بده جدا از اون همه
کل کل بهش احتیاج داشتم اما الان پیشم نیس

اختصاصی کافه تک رمان

صدای در زدن اومد خودمو بخواب زدم من توان زمان فقط ارشامو میخواستم که مطمئنم
اون نیس پس نمیخوام با کس دیگه ای هم حرف بزنم بهترین

راه همینه که خودمو بخواب بزنم

دوباره در به صدا دراومد که دیگه منتظر نموند اومد داخل صدای قدماش نشون میداد که
داره بطرف من میاد از بوی عطرش فهمیدم که ارشام کمی بعد

کنارم نشست دیگه نمی دونستم تحمل کنم اروم گفتم: تشنمه

- عسل نمیتونی اب بخوری

- وای من تشنمه

- دکترت گفته نخوری

با حالت مظلوم گفتم

- ارشام

- جا!!!!بله

چی داشت میگفت جان اونم ارشام

میتونم برم خونه وارشام رفت برگه مرخصیم رو بگیره منم تو این مابین لباسام وتنم کردم
ومننظر ارشام بودم در باز شد بلند شدم و گفتم من حاضرم اما

چشمام چهارتا شد اون ارشام نبود و گفتم

عسل: س...سیامک تو اینجا چه کار میکنی

سیامک: اومدم ببرمت خونه

داشت بهم نزدیک میسد وهر قدمی که اون جلو می اومد من عقب میرفتم که محکم
خوردم به تخت وافتادم رو تخت سریع بلند شدم

عسل: سیامک جلو نیا الان ارشام میاد شرمیشه بزو عقب تروخدا برو عقب جون زن دایی
برووو عقب

اهمیت نمیداد دستمو کشید که

پرت شدم تو ب*غ*ل*ش موهامو کنار زد و در گوشم گفت

سیامک: ببین عسل اگه قراره مال من نباشی نمیدارم برا کسه دیگه باشی

اشکام جاری شدن با هق هق التماسش مبرکدم ولم کنه که گوشش بدهکار نبود

عسل :

بلند شدم سرم گیج میرفت نمیتونستم وایسم کنترلم رو از دست دادم که ارشام منو گرفت

- ارشام بریم

- عسل تو حالت خوب نیست بشین

- نه ارشام بخدا خوبم بریم

ارشام دستمو گرفت با کمک ارشام به سمت ماشین رفتیم درو باز کردو کمکم کرد بشینم
ارشامم سوار شد وراه افتاد تو راه هیچ حرفی نزدیم ویه ساعت

بعد رسیدیم ارشام ماشینو پارک کردوپیاده شدیم

زنگ و زدم رفتیم تو

مامان، خاله زهرا، انوشا، عرشیا دم در وایساده بودن

مامان تا منو دید بغلم گرفت وشروع کرد به گریه کردن منم گریه گرفت

حدود چهارروزه داره میگذره که ماهنوز شمالیم ومن تحت نظر خانوادم طبق خواسته
دکترم دیگه داشت حوصلم سرمیرفت

پوووووف خداکنه زودتر برگردیم دلم هوای اتاق خودمو کرده تو این حال و هوا بودم که در
باز شد

انوشا بود

انوشا: سلام عشقم بهتری

- وای تروخدا چهاروز گذشته توقع دارین بد باشم اونم با مراقبت های شما با این حرفم
انوسا پقی زد زیر خنده

انوشا: ادم یه زن داداش دیونه مثل تو داشته باشع دیگه ازخدا چی میخواد دوتایی داشتیم
می خندیدیم که رُز دویید تو اتاق

رُز: مامانی مامانی پس چرا نمیاین مامان بزرگ میگه موخوایم بریم

حرفاشو زد دویید به سمت پایین

عسل :

آنوشا با یکی از دستاش زد به پیشونیش

آنوشا: وای داشت یادم میرفت پاشو وسایلتو جمع کن داریم برمیگردیم

عسل: الان باید بگین آخه

آنوشا: پاشو خودتو لوس نکن قیافتم اینطوری نکن زشت تر میشی من مثل داداشم نیستم
نازتو بکشما

ارواح خیکش اون کی بلده ناز بکشه آخه که بار دومش باشه

-اوکی باوو برو پایین تا من بیام

آنوشا رفت من هم پاشدم لباسمو جمع کنم ،

کمدو باز کردم عروس مانتو شلوار و کیف و کفش داشتم ریختم تو چمدونم زیپشو بستم
سنگین بود خواستم آنوشا و صدا کنم که بیاد کمکم کنه در باز

شد

و ارشام سرشو مثل بُز آورد داخل

عسل: اوووووی چه خبرته یه اهمی یه اوهومی مثل چی سرشو میندازه میاد داخل

ارشام: اووو نفس بگیر نمیری

براواردشدن به اتاق زنم باید ازتوا اجازه بگیرم آیا ???

عسل: ایییی که روتو برم

عسل :

ارشام: همینه که هس

عسل: حالا چه تا اینجا اومدی این چمدونمو با خودت بیار پایین سنگینه منتظر جواب نشستم وازاتاق دوییدم بیرون معلوم بود حرصش گرفته

رفتم طرف ماشین که ارشام با چمدون من اومد اونو گذاشت صندوق عقب نشست تو ماشین

درو باز کرد که بشینم

اختصاصی کافه تک رمان

ارشام:!!! دیدی چی شد عسل گوشیم رو میز بغل کاناپه جا گذاشتم

برو برام بیارش داشتم آتیش می گرفتم اووووووف درو محکم بستم که صداش تو کل

پارکینگ پیچید

نقشه پسره الدنگ

رفتم بالا که گوشیمو بیارم فقط خدا خدا میکردم نفرستاده باشتم پی نخود سیاه اما نهه

واقعا میگفت گوشیمو برداشتم و راه افتادم

حس کنجکاوی به شدت گل کردرمز گوشیشم بلد بودم بالاخره به من میگن عسل

نه برگ چغندر هاهها

قفل درو باز کردم، کمی سرجام مکث کردم دنبال یه اتوازش بودم اما چیزی پیدا نکردم

گوشیش هنوز داشتم چک میکردم که گوشی از دستم کشیده شد

برگشتم ارشام و دیدم

عسل :

ارشام: عه عه خانوم کوچولو مگه قرارمون نبود تو کاری هم دیگه دخالت نکنیم

-خوب آره

ارشام: خوب پس این چیه

-مگه من زن تو نیستم

ارشام: حرفاتو بزن

-پس نباید عکس و شماره زن دیگه ای تو گوشت باشه

ارشام خنده بلندی سر داد

ارشام: پس حسودیت شد آره

عسل: من نهههه

دیگه جوابشو ندادم و رفتم تو پارکینگ سوار ماشین شدم دومین بعد ارشام هم اومد سوار

شد راه افتاد

سکوت بدی بینمون بود این ضبط واموندره همه روشن نمیکرد

صندلی مو کشیدم عقب دراز کشیدم حس عجیبی داشتم از اینکه کنار ارشام بودم حس

خوبی داشتم

باتوقف ماشین لای چشمامو باز کردم جلوی خونمون بودیم تا به خودم اومدم توهوا معلق
شدم

میدونستم تو آغوش ارشامم بخاطر همین دیگه چشمامو باز نکردم و خودمو تو آغوشش
فرو کردم

با برخوردارم تو جای گرم و نرم مطمئن شدم که تو تخرم به نفس عمیق کشیدم اما نه
اونجوری که ارشام بفهمه با ب*و*سیده شدن پیشونیم توسط

ارشام

ضربان قلبم رفت بالا به حس خوبی داشتم ارشام پتو رو کشید روم اروم رفت

خواستم بفهمه بیدارم

عسل: ممنونم

ارشام: بخواب شبت خوش

خدافظ

عسل: خدافظ

عسل :

خواستم بفهمه بیدارم

عسل: ممنونم

ارشام: بخواب شبت خوش

خدافظ

عسل: خدافظ

از اتاق خارج شد منم به یه خواب عمیق فرو رفتم

۳ماه بعد

انوشا : وای عسل چه ناز شدی

اروم رفتم جلو آینه وای خدا این منم چه

خوشگل شده بودم به نگاه بخودم کردم به آرایش ملایم ولی شیک و موهامو جمع کرده
بودن

همینطور داشتم به خودم نگاه میکردم که

-عروس خانوم آقای داماد اومدن

یهو استرس گرفتم با کمک الناز شنلمو

@Caffetakroman

پوشیدم و از اتاق اومدم بیرون و اروم پله هارو رفتم پایین باصدای پاشنه ی کفشم ارشام
سرشو آورد بالا و نگام کرد

واای چه خوشمیل شده بود

دسته گلو داددستمو اروم با کمک ارشام

اختصاصی کافه تک رمان

سوار ماشین شدم تا مقصد اصلا باهم حرف نزدیم

یه یک ربع بعد رسیدیم باغ تا عکس بگیریم ،

عکاس محترم حسابی سنگ تموم گذاشت :

عکاس همش مدل های عجیب غریبی که واقعا انجام دادنشون مایه زجر و عذاب بود

پیشنهاد میداد آقا داماد دستتونو دورگردن عروس خانوم حلقه کنید و پیشونیتونو بذارید

روی پیشونیش

@Caffetakroman

عسل :

عروس خانم بشین رو پای آقا داماد و به چشمش نگاه کن

آقا داماد سرتو بذار روی زانوی عروس خانم و دراز بکش روی مبل

عروس خانم دامن تو بزن بالا پاهات بیاد بیرون

آقا داماد شما هم ساق پای عروس خانمو ببوسید !!!!

تا اینو گفت ارشام یدفه به سرفه افتاد منم که از پوزیشن مورد نظر شگفت زده شده بودم

@Caffetakroman

نمی دونستم به سرفه ارشام بخندم یا به حال زار خودم گریه کنم

این دیگه چه وضعی بود؟؟

ارشام یه لیوان آب برای خودش ریخت از قیافش معلوم بود میخواس سر به تن عکاس

نباشه

نمی‌دونم یدفه چه گرمی به جونم افتاد که تصمیم گرفتم این عکسو بگیرم و ارشام رو
حرص بدم

نگاهی به چهری برای افروخته ی ارشام انداختم و در کمال بد جنسی
کنار مبل ایستادم همینطور که دامنمو بالا میدادم

پای راستمو روی مبل گذاشتم

پام تا نزدیک رونم پیدا شده بود

عسل :

خیالم از زیر دامنم راحت بود (!)

چون شلوار سفیدی پوشیده بودم که تا بالای رونم بود

پوشیده بودم

ولی ارشام که اینو نمیدونست، آرنج دست راستمو روی زانوی گذاشتم چونمم روی انگشتم گذاشتم

وزل زدم به ارشام به لیوان به دست مبهوت کارای من شده بود !!

عکاس همون لحظه یه عکس گرفت با خوشحالی گفت :

خیلی عالی بود ... آفرین ... خیلی طبیعی و رمانتیک شد آقای داماد

حس اشتیاق و خواستن تو چهرتون کاملا مشهود بود

تا حالا عکس به این قشنگی نگرفته بودم

اگه دو کلمه بیشتر میگفت

صدای قش قش من گوش ارشام و کر میکرد

ارشام: بعدی چیه؟؟

-فقط همین عکس مونده

عسل:

ارشام: بعدی چیه؟؟

-فقط همین عکس مونده

مطمعنم این همون عکسی هست که قاب میکنیم بالای تختتون

@Caffetakroman

آقای داماد دستتونو بندازید دور کمر عروس خانوم

ساکت شد و زل زد به ما منتظر بود انجام بدیم تا مابقیشو بگه

ارشام نگاهی بهم کرد و باهمون قیافه ی سردش اومد طرفم دستشو دور کمرم حلقه کرد

اصلا به چشمام نگاه نمیکرد و حواسش همجا بود الا به من

عکاس: عروس خانوم شما از کمر یکم خم شو.....

اروم گرفت و منو کشید عقب تا به اون حالتی که مورد نظرش قرار بگیرم

عکاس بیشتر به عقب خم می‌کرد حلقه دست ارشام دور کمرم سفت تر میشد انگاری منتظر بود من بیوفتم اون منو بگیره

دیگه به نقطه ای رسیدم که کمرم دونصف داشت میشد

عکاس: حالا دیگه تکون نخور همین حالت خوبه

حالا آقا داماد خم بشید روی عروس خانوم و بالای سینه شو ب*بو*سید*.....

آه از نهادم بلند شد و لبهای ارشام عین پسته خندون ازهم باز شد

هاج واج به نگاه به عکاس می‌کردم یه نگاه به ارشام

چهره خندون ارشام جای خودشو به چهرهای سرد و بی روح داد با حرکت لبه‌هاش گفت :

معذرت می‌خوام

همینجور که به چشمام نگاه میکرد دستشو دور کمرم محکم تر کرد

بی اراده خم ترشدم که باعث شد تعادلمو از دست بدم و برای اینکه زمین نخورم

یقیه ارشام و چنگ زدم

همون لحظه داغی لبهای نرمشو روی پوستم احساس کردم

و صدای

دوربین

@Caffetakroman

عسل :

به محض اینکه فضا بانور فلش روشن تر شد ارشام لبهاشو از روی گردنم برداشت بهم

کمک کرد که بایستم

ارشام بجای بالای سینم!! گردنم و بوسید!!

احساس کردم با اینکارش حسابی شرمندم کرد. من اونقدر نامرد بودم من تویی عکس قبلی با وجود اینکه دیدم ارشام معذب شده اما بازم دست

برنداشتم واگر خود عکاس بیخیال نشده بود اونقدر تو اون حالت میموندم تا پامو ببوسه !!

ولی وقتی اون می تونست خیلی راحت تلافی کنه ولی این کارو نکرد
عکاس بعدازتبریک گفتن و خداحافظی از اتاق بیرون رفت و تنها شدیم

احساس کردم باید معذرت بخوام به ناچار گفتم :ارشام من

نذاشت حرفامو کامل کنم ودرحالی کن کتش رو از روی مبل برمیداشت

گفت :دیگه بهتره بریم همه منتظرن چیه چیز دیگه این عکس آخر مجبور بودم قبول کنم
خیال ورت نداره

از حرفش ناراحت شدم نمی دونم چرا وقتی یاد اون جمله کذایی افتادم (مثل دوتا دوست وهم خونه باهمیم)

خاک بر سرم که با این کارام فقط خودمو ضایع کردم زود شنلمو پوشیدم وهمراهش به سمت ماشین رفتم

که درو برام باز کرد کمکم کرد، سوار شدم دروبست، اومد سوار شد فیلمبردار هم دنبالمون بود چندبار به دستور فیلمبردار

شیشه رو دادم پایین دسته گلمو تگون دادم و ارشام حرفی نمی زد تا باغ که رسیدیم ساکت بود

جلوی در ماشین و خاموش کرد همه جلوی در بودن

انوشا، رُز، دانیال،

خاله زهرا، عمو رضا

مامان، بابا، عرشیا، سیاوش، پدر بزرگ ارشام

اختصاصی کافه تک رمان

همه نزدیکامون بودن ارشام با لبخند مصنوعی اومد درو برام باز کرد

عسل :

همه نزدیکامون بودن ارشام با لبخند مصنوعی درو برام باز کرد منم یه لبخند زدم ولی واسه من فرق داشت

واسه من مصنوعی نبود بهش نگاه کردم اومد لپمو بوسید که از خجالت سرخ شدم همه داشتن میخندیدن این فیلمبرداره دیونمون کرده بود

با جیغو تشویق وارد باغ شدیم (باغ پدر بزرگ آرشام بود که همیشه ارزوش بوده عروسی نوه ارشادش اینجا برگزار بشه و واقعا هم زیبا بود همه ی باغ لامپ

کاری شده بود بامیز های گرد و کوچیک تزیین شده بود استخر بزرگی وسط باغ بود که توش پراز گل های رُز صورتی و سفید و نیلوفر آبی بود به وجد اومده

بودم از این همه زیبایی)

به همه خوش آمد گفتیم تا رسیدیم به دوستای ارشام، دوست نداشتیم بیان ارشام واسشون کارت دعوت فرستاده بود

شیدا و سحر کنارهم وایساده بودن وبا پوزخند به من خیره شده بودن سحر اومد سمتم با قیافه برزخی دستمو فشرد و گفت :

مبارکت باشه عزیزم امیدوارم لیاقت ارشام رو داشته باشی
_مرسی عزیزم منم امیدوارم تو هرچی زودتر ازدواج کنی

کثافت ترشیده برای اینکه حرصمو دراره رفت با ارشام روبوسی کرد حالا فکر می کنه می تونه ارشام و بکنه شوهر خودش دختره عفونتی

یه دکلمه ی قرمز خیلی کوتاه با آرایش غلیظ داشت، پاییز اومد سمتم هم دیگرو تو آغوش گرفتیم و برام آرزوی خوشبختی کرد

ارشام باهمه ی دوستاش خوش آمد گفت :

رفتیم توجایگاه عروس داماد که تاپ بود باگلای سفیدو صورتی تزیین شده بود پشت
سرمون حلقه ی گل بزرگی بود

جلوی تاپ سفره عقد قشنگی پهن بود که با وجود آب نما

آب از بیشون رد میشد عکاس عکسی که منو ارشام انداختم همونی که قرار بود قاب بشه
بالای تخت آورد گذاشت کنارمون

عسل :

عاقده یک ربع بعد اومد همه با صلواتی ساکت شدند وعاقده شروع به خوندن کرد

بسم الله الرحمن الرحيم

دوشیزه محترمه مکرمه عسل رادفر فرزند علی رادفر

آیا

(داشت گریه ام میگرفت ولی اگه گریه میکردم آبروریزی میشد نمی‌دونم ارشام از کجا فهمید که اروم کنار گوشم گفت :

عسل فکرتو به چیز دیگه مشغول کن الان وقتش نیست بعد عقد می‌تونی گریه کنی

پسره ی نفهم میگه بعد عقد گریه کن (

@Caffetakroman

شنیدم که الناز گفت :عروس رفته گل بچینه

عاقده همه گفت برای برای دوم میخوانم وکیلیم عروس خانوم؟؟

نفس گفت :عروس رفته گلاب بیاره

عاقده که دیگه کلافه شده بود گفت :

برای بار سوم میخوانم

.....

وکیلیم دیگه عروس خانوم

شنیدم که زن دای گفت : عروس زیر لفظی میخواد

همون موقع خاله زهرا جعبه ی سرویسی رو گذاشت تویی بغلم و سرمو از روی شنل بوسید

عاقده گفت :عروس خانم وکیلیم ؟؟؟؟

فکر نمی کردم روزی برسه که اینجور بله بگم اما چاره ای نبود تمام توانمو جمع کردم

با صدای که خودمم به زحمت می شنیدم گفتم :

با اجازه ی پدر و مادرم وبزرگترا

بلهه.....

صدای هلله جمعیت بلند شد ومن اشکام سرازیر شد چه خوب بود که زیر شنل بودم

زود اشکامو پاک کردم که عاقده رفت

باصدای انوشا که میگفت ارشام شنل عروس تو بردار

ارشام شنلمو برداشتیه لحظه نگاهش روی چشمام موند منم زل زدم به چشماش که
بینم نگاهم می‌کنه که نگاهمون توهم قفل شد

عسل :

لبخندی بهم زد اومد سمتم پیشونیمو بوسید که از کارش تعجب کردم
تموم بدنم داشت از تو می سوخت

انوشا: وای عشقای منو ببینید چقدر آخه بهم میان جیگرااا

ارشام: خخخ خودتو کنترل کن خواهر گلم

قربونت برم

انوشا: بیاین باید عسل دهن هم بذارید

-وای نهه، نگاهی به ارشام کردم که از نگاه من خندش گرفت انوشا ظرف غسل رو آورد
جلومون اول گرفت سمت من به ناچار انگشتمو زدم توی ظرف

بردم سمت دهن ارشام خودش پیش دستی کرد اومد سمت انگشتم دستمو گرفت کرد
توی دهنش زبونشو دور انگشتم کشید

که سرخ شدم از خجالت انگشتمو درآوردم که دستمو بوسید و گفت به خوشمزگی غسل
من نبود

انوشا: به به داداش ماهم راه افتاد

ارشام انگشتشو کرد توی ظرف غسل به عالمه درآورد گرفت جلوی دهنم که فکر شیطانی
به سرم زد با لبخند دهنمو باز کردم

انگشتشو کرد توی دهنم که وقتی عسلوکه خوردم خواست دستشو دراره که یه گاز محکم
ازش گرفتم

همه دخترا تشویقم کردن ارشامم لبخندی زد دستشو که من ازش عسل خودمو بوسید که همه از کارش به وجد اومدن شروع به دست زدن کردن

عسل :

وقتی انوشا از کنارمون رفت

با یاد آوری شیدا و سحر با حرص برگشتم سمتش

-ازش متنفرم نمی شد بگی اون نیاد

-منم از خیلیا متنفرم ولی باید تحملشون کنم

خشک شدم منظورش با کی بود منظورش من بودم پس

با حرفش خوردم کرد الناز و نفس داشتن میومدن سمتم که سریع درگوشم گفتم :

-ناراحت نشو منظورم تونبودی اون سیامک پست فطرته که داره از اول مجلس به زن من نگاه می‌کنه

با تعجب داشتم بهش نگاه میکردم که پاشد رفت سمت باباش اینا الناز و نفس اومدن کنارم نشستن

نفس: چیزی شده

الناز: بگو چرا یدفه پکر شدی

-مگه با وجود دوستاش وسحر میشه خوب بود بعد بانفرت به سحرو مامانش که داشتن نگاهم میکردن نگاه کردم

بعد یه ربع ارشام اومد سرجاش نشست که برای رقص به وسط دعوتمون کردن

ارشام دستمو گرفت رفتیم وسط پیست

با شنیدن اسم آهنگ خندم گرفت مو فرفری درخواست ارشام بود اینم خل وچل ها||
آهنگ از محمد طاهر بود

اختصاصی کافه تک رمان

بعد از رقص رفتیم نشستیم خلاصه رفتیم شام و خوردیم وقت رفتن رسیده بود

بغض کرده بودم مامان و بابام اومدن بغلم کردن

مامان: الهی دورت بگردم عسلم

داشت گریه میکرد گریه گرفت گفتم

مامان: تورو خدا گریه نکن دیگه

بابا پیشونیمو بوسید و گفت :

دختره قشنگ میخوام رو سفیدم کنی بهشون نشون بدی چه دختری بزرگ کردم

عرشیا رو که دیدم گریه بیشتر شد روی دوتا ژانوم خم شدم داداش کوچولو مو بغل کردم

اونم داشت گریه میکرد سرمو بوسید گفت: اجی عروس شدی

رفت

-عرشیا خیلی دوست دارم

-منم دوست دارم اجی جونم

بعد با لحن با نمکی رو به ارشام گفت :

-خواهرمو اذیت کنی زندت نمیدارما

که با حرفش همه زدن زیر خنده همه میدونستن این حرف عرشیا از دهن یکی دیگس

(سیاوش)

اختصاصی کافه تک رمان

با بقیه خداحافظی کردیم سوار ماشین شدیم رفتیم سمت خونه

عسل :

درو باز کرد ارشام رفت داخل چراغ هارو روشن کرد

اووووووف چه خوشگل شده ،دودست مبل تو پذیرایی یه دست که انتخاب من بود راحتی

سفید که واسه جلوی تلویزیون بود و به صورت گرد در اومده بود

اونیکی هم سلطنتی بود ،اینورو نگاه کردم یه اشپزخونه بزرگ که میز چهار نفره تو ترانس

آشپزخونه بود

تو سالنم یه میز ناهار خوری ۱۲ نفره بود

بغل آشپز خونه به راه رو بود که ۳ تا اتاق توش قرار داشت

یکی از اتاقا برای ارشام بود یکی مال من بود و اون یکی هم وقتی مامان اینا بیان میشه

اتاق مهمان دراتاق دونفرمون رو باز کردم که برای ارشام بود یه تخت سفید دونفره خیلی

قشنگ که بالای تخت تور کار کرده بودن

و روی تخت رو با گل تزئین کرده بودن میز دلاور و کمد دیواری تمام آئینه

دره کمدو باز کردم همه ی لباسهای منو ارشام بود

از خجالت لپام قرمز شده بود دیگه روم نمی شد برم بیرون اونقدر خسته بودم گرفتم خوابیدم

ارشام: عسل .. عسل پاشو

عسل: اه ولم کن دیگه

ارشام: پاشو مامان اینا دارن میان پاشو دیگه

سریع نشستم

-حالا چیکار کنیم ???

-پاشو بگم

پتو رو کشیدم کنارو بلند شدم با بلند شدن من ارشام یه نگاه بهم انداخت و نگاهش به بدنم موند

هیچ با لباس خواب جلوش وایساده بودم بدبخت هنگ کرده خب ،یهو به خودش اومد

-روتختی رو صاف کن بیا اتاقم

تخت و صاف کردم لباس عروسمو رو تخت گذاشتم رفتم تو اتاقش

-خب چیکار کنم

-بیا بخواب رو تخت

-هااا؟

-بیا دیگه

-رو تخت دراز کشیدم و ارشام رومو کشید

-الان جلو شون نقش بازی کن باشه

صدای ایفون اومد

ارشام: فهمیدی یه کاری بکن که شک نکنن

بعد گفتن این حرف رفت تا درو باز کنه منم خودمو به خواب زدم بعد از چند دقیقه
صدای احوال پرسیا اومد

-مامان: عسل جون کجاست

-تو اتاق خوابه شما بشینید من برم بیدارش کنم

-باشه عزیزم

عسل: خب الان میاد تو اتاق از جا بلند شدم که اومد تو گفت بدو لباس بپوش با هم بریم

به لباساش نگاه کردم این لباسو انوشا برامون گرفته بود ست ورزشیه مشکی قرمز خب الان
چیکار کنم اهان

پاشدم اومدم سر کمد اون لباسو پیدا کردم رفتم تو حموم چون ارشام تو اتاق بود لباسامو
پوشیدم برای ارشام یه شلوار اسلش مشکی تیشرت قرمز

سویشرت مشکی واسه منم همون بود فرق بینش یه تاپ بود موهامو گوجه بستم و یه
ارایش مختصر کردم تو اینه به خودم نگاه کردم دیدم ارشام محو

کارام شده

اصلا به روی خودم نیاوردم با هم از اتاق رفتیم بیرون

@Caffetakroman

همه وقتی منو دیدن اومدن احوال پرسى

- سلام دختر قشنگم

- سلام مامان جون خوبی

خم شدم لپ رز و انوشا رو بوسیدم گفتم شما بشینید من براتون قهوه بیارم

بعد رو ب ارشام گفتم عشقم تو قهوه تلخ میخوری دیگه

- اره عسلم اگه زحمتی نیس

- رفتن سمت اشپز خونه مشغول درست

کردن قهوه شدم بعد از آماده شدن به سمت پذیرایی رفتم تعارف کردم کنار ارشام نشستم
که دستشو انداخت دور شونم رو به انوشا گفتم دانیال خوبه

- خوبه قربونت سلام رسوند رفته دنبال کارامون تصمیم گرفتیم ایران بمونیم همه از
حرفش خوشحال شدیم بعد دو ساعت مامان اینا رفتن

@Caffetakroman

منم حوصلم سر رفته بود گوشو برداشتم یه زنگ به الناز زدم

- سلام بر رفیق خولم چطوری

- سلام خوبم تو چطوری

- عالی

- خدارو شکر الی

- جان

- پایه ای بریم بگردیم

-اره

- پس 6پایین باش میام دنبالت فقط به نفس خودت بزن

- اون نمیداد امشب میرن عروسی

- باش پس فعلا بای

-بابای

@Caffetakroman

ساعت پنج و نیم بود پاشدم که آماده بشم یه مانتو سفید کتی با تیشرت مشکی با جین
مشکی روسری مخلوطی از ابی و سرمه ای پوشیدم

بعد ارایشتم رفتم بیرون ارشام کو !! یه نگاه انداختم دیدن رو کاناپه خوابش برده کیفمو
گذاشتم روی میز از اتاق یه پتو برداشتم رفتم کشیدم.روش

خواستم برم که

- کجا به سلامتی

- دارم با الناز میرم بیرون مشکلیه

بدون توجه بهش کیفمو برداشتم از خونه

اومدم بیرون

@Caffetakroman

دقیقا ساعت 6 بود رسیدم جلوی خونه ی الناز که با دیدنم بدو بدو اومد سمت ماشین

- سلام

- سلام کجا بریم

- پارک

- اوکی

اختصاصی کافه تک رمان

نیم ساعت بعد رسیدیم رفتیم روی یه نیمکت نشستیم دیدم الناز به دست یه بچه داره نگاه میکنه داشت بستنی میخورد

- وای عسل من دلم بستنی میخواد میخوری برام

- اوره که میخرم بشین تا بیام

رفتم دوتا بستنی قیفی خریدم اومدم

شروع کردیم به خوردن یه ذره نشستیم بعد رفتیم پاساژ گردی

- وای عسل این مانتو چه خوشگله بیا بریم تو

الناز مانتو رو گرفت رفت تو اتاق پرو بپوشه بعد چند مین الناز پوشیدی؟؟؟

الناز درو باز کرد

- چگونه؟؟

- خوبه

درو بست بعد چند مین مانتو رو حساب کردیم

و بعد کلی خرید یه نگاه به ساعت کردم هیییع 10 بود الناز دیر شد بریم

- وایسا اینو حساب کنم بریم

سوار ماشین شدیم تا الناز و رسوندم دقیقا ده دقیقه به یازده شب بود

رسیدم خونه زود ماشینو پارک کردم کلید و انداختم به در رفتم تو دیدم چراغا خاموشه
خدارو شکر پس ارشام خوابه

درو بستم خواستم برم تو اتاقم که

- ارشام: کدوم گوری بودی تا الان هاان

- با دادی که زد با ترس برگشتم

- مگه با تو نیستم تا الان کجا بودی

- به تو چه ربطی داره؟؟

با سیلی که ارشام زد خفه شدم

دستمو گذاشتم رو صورتم

با بهت داشتم نگاهش میکردم

- به من ربط داره فهمیدی

- خواستم جوابشو بدم ولی نمی تونستم بغض داشت خفم میکرد سریع رفتم تو اتاق بغضم
ترکید

شروع کردم به گریه کردن, گریه کردم به بخت بد خودم کم کم چشمم گرم شدو خوابم برد

ارشام

با بهت به رفتن عسل نگاه کردم ای خدا چیکار کردم ولی دست خودم نبود اروم

رفتم پشت در خواستم درو باز کنم که با صدای گریه اش دیوونه شدم با مشت کوبیدم به دیوار

ای کاش دستم میشکست و رو عسل بلند نمیشد ولی نمیدونم چرا غیرتی شدم

اصلا مگه زن شوهر دار تا ساعت ۱۱

بیرون میمونه خیلی اعصابانی بودم

هم به خاطر دیر اومدن عسل و هم به خاطر سیلی زدن به عسل من احساس مسولیت

میکنم روش و گرنه کیه من میشه

رفتم سمت اتاقم رو تختم دراز کشیدم

نمیدونم چه حسیه چرا همش به غسل

فکر میکنم اهِه لعنتی خداااااااا من چم شده با فکر غسل به خواب رفتم

ارشام :

صبح با صدای زنگ ساعت بیدار شدم و زود حاضر شدم امروز جلسه داشتم سویچ ماشین رو برداشتم و از خونه زدم بیرون تو پارکینگ شرکت ماشینمو

پارک کردم

ورفتم داخل منشی با دیدنم بلند شد

_سلام آقای ریس

طبق معمول با سر جوابشو دادم داشتم میرفتم سمت اتاقم که

منشی: ببخشید آقای تهرانی خانوم رادفر که اومدن اینجا برای استخدام زنگ بزنم بهشون
که بیان مشغول بشن

— نه خانم رادفر دیگه اینجا نمایان اطلاع ندین بهتره به خانم حسینی زنگ بزنید بیاد
مشغول بشه

منشی: چشم

واای خدا امروز چه روز پر کاری بود به ساعت نگاه کردم ۱۷:۰۰ بود حتی ناهارم نرفتم
خونه انقدر سرم شلوغ بود

وسایلم رو مرتب کردم واز شرکت زدم بیرون رفتم سمت خونه

عسل :

با اون کاری که ارشام دیشب با من کرد دیگه چشم نداشتم حتی ببینمش بیشعور دختر
باز احمق به من سیلی میزنه

خودش با رفیقاش میره خوش گذرونی هاشو میکنه زرتو زرتم دخترارو میگیره تو بغلش
بوسشون میکنه

اونوقت به ماکه میرسه میشه وکیل وصی من

امروز تصمیم گرفتم برای خودم غذا درس کنم

والای منکه بلد نیستم

ولی باید از یه غذای اسون شروع کنم باید کم کم یاد بگیرم برای خودم غذا درس کنم والا

به اون نکبتم نمیدم فکر کرده زرنکه بره برای خودش از رستوران بگیره من که کلفتش نیستم

عسل :

رفتم سمت اشپز خونه کتاب اشپزیمو دراوردم خب چی درس کنم

اهااا ماکارونی خوبه

شروع کردم به درس کردن که تلفن خونه زنگ خورد با دیدن شماره خاله زهرا لبخند اومد روی لبم

- سلام خاله جون

- سلام خوبی دخترم زبعدم دیگه نبینم به من بگی خاله ها منم دیگه مثل مادرتم

- چشم مامان جون

- خوب چخبر. چیکار میکنی میدونم روز های اول یکم حوصلت سر میره ولی عادی میشه برات

- خوبم ممنون. داشتم غذا درس میکردم اره واقعا خیلی حوصلم سرمیره ولی خودمو مشغول یکاری میکنم

- راستی عسل یادت باشه توی غذات فلفل استفاده نکنی ارشام حساسیت داره اگه فلفل بخوره بدنش کهیر میزنه

- نه مامان جون منم دوس ندارم حواسم هس

- قربونت برم برو بکارت برس مزاحمت نمیشم سلام ارشامم برسون

- چشم شماهم همینطور

- فداتبشم برو بکارت برس خدافظ

- خدافظ

بعد از اینکه پیتزارو خوردم روی کانپه لم دادم با به یاد آوردن حرف خاله زهرا لبخند
شیطونی زدم رفتم سمت اسپیزخونه

قوٹی فلفل رو برداشتم در اتاق ارشام رو باز کردم رفتم توی حموم زود شامپو بدنشو تو چاه
خالی کردم

زود نصف قوٹی فلفل رو توش خالی کردم روی فلفل ها اب ریختم در شامپوشو بستم از
حموم اومدم بیرون

@Caffetakroman

رفتم قوٹی فلفل رو بذارم سر جاش که روغن بهم چشمک زد

زود برش داشتم رفتم سمت در ورودی با دستم روغن مالیدم روی پارکت

یعنی یکاری باهات بکنم ارشام تهرانی که برای هفت جدت تعریف کنی تو دست روی من
بلند میکنی باید منتظر عواقبشم باشی بعله اقا

بعد از شستن دستام روی کاناپه لم دادم تلوزیونم روشن کردم مشغول دیدن سریال بودم
که باصدای چرخش کلید توی در

یکم خودمو جابه جا کردم ارشام اومد تو درم بست نگاهی به من کرد

- سلام

بهش اهمیت ندادم کفش هاشو درآورد تا دمپایی هاشو پوشید تا اومد یک قدم برداره
یه دستو پاش رفت توی هوا

با دیدن ارشام توی این وضعیت واقعا خندم گرفت

طوری میخندیدم انگاری داشتم جیغ میکشیدم

از جاش بلند شد اومد دوباره بره که دوباره خورد زمین

که خنده من بلند تر شد

با سختی از جاش بلند شد با عصبانیت اومد سمتم که با پوزخند بهش خیره شدم

با انگشتش بصورت تاکید گفت

- منتظر عواقب کارت باش کوچولو

پوزخندی بهش زدم حالا بدبخت نمیدونه فلفل داره توحموم انتظارشو میکشه

ای خدا چقدر دوس دارم وقتی که نمیتونی لباس پوشی بینمت

با لبخند رفتم سمت اتاقم خیلی خوشحال بودم انگاری یه عالمه انرژیو اومدن قلمبه کردن
توبدن من

حدود نیم ساعت گذشته بود که صدای داد ارشام اومد

عسسسل میکشششمتت

از اتاق اومدم بیرون که ارشام رو بدون لباس دیدم (خخخ شورت تنش بوداا) بار اولم بود
محوش شده بودم که با به یاد آوردن کارش حالم ازش بهم خورد

عوضیو

باعصبانیت اومد سمتم

ارشام: دختره ی کثافت این چکاری بود کردی هااان

عسل :کثافت هیکل تو رو گرفته نه من توی عوضی که دست روی زن بلند میکنی
اینکارو باهات کردم تابدونی زدن زن این عواقبو داره

ارشام :برات متاسفم عسل هنوز بچه ایی

عسل :اره من بچم ،تو چی که فکر میکنی خیلی مردی نه عزیزم خیلیم نامردی که دست
روی زن بلندی کردی من برای تو متاسفم

@Caffetakroman

عسل :

اووف الان چهار روزه تو این اتاق حبصم از دعوای اونروز دیگه جلوش نمیرم
ولی عوضش تو پختن غذا حرفه ای شدم

یوووووووو

امشب میخوام غذا بپزم دلم سوزید برای ارشام ولی شب خودمو نشون نمیدم
خب رفتم سراغ قرمه سبزی درس کردن

بعد اینکه شام رو درست کردم برای خورم کشیدم بعد از خوردن ظرفامو شستم رفتم توی
اتاقم

اما عجیب بود امشب خوابم نمیومد بعد نیم ساعت صدای در اومد فکنم داره برای خودش
غذا میکشه بیریخت یک بار مصرف کوفتت بشه

خدایا چرا من انقد دلسوزم بعد از چند دقیقه صدای قدم هاش اومد زود خودمو زدم بخواب

@Caffetakroman

اهههههههه

چرا یادم رفت درو قفل کنم

یا امام

در اتاق باز شد

سعی کردم خودمو بزخم بخواب فقط بخواب فکر کنم تا حدودی هم موفق شدم

اختصاصی کافه تک رمان

اومد بالای سرم نشست دست کرد لا به لای موهام ;موهامو ناز کرد

والای

نزدیک شد نفساش که به صورتم میخورد موهای تنم مورمور میشد

پیشونیمو ب*و*س*س*ید

کنار گوشم گفت :

- عسل منو ببخش پیشمونم

واز اتاق زد بیرون اون که رفت دست وپام لرزید دفعه اولش نبود اما خیلی شیرین بود

فردای اونشب سرحال تر از روزای قبل از خواب بلند شدم من یه حس های به ارشام دارم

که از بیان کردنش پیش خودمم هراس دارم

ارشام اصلا به من فکر نمیکنه اینو مطمئنم دیشبم بخا طر غذا اومد بوسم کرد اصلا ولش

کن

تصمیم گرفتم دیگه جلوش افتابی بشم رفتم پایین میز صبحونه رو حاضر کردم بعد از
۵مین ارشام اومد

پشت میز نشست

یه سلام زیر لبی کردم هنوزم باهاش سر سنگین بودم اونم با تگون دادن سرش اکتفا کرد
داشتیم صبحانه میخوردیم که تلفن زنگ خورد رفتم برش

@Caffetakroman

داشتم

عسل :

تلفن زنگ خورد رفتم برش داشتم

- بله

- سلام عزیزم خوبی مادر

- مرسی ممنون شما خوبی مامان جون

- مرسی قربونت شما چطورین ببینم اون پسر بی معرفت من چطوره شما نباید بیاین به ما سربزین خیلی ازتون ناراحتم

- نه ماما جون ارشام سرش خیلی شلوغه وقتیم میاد از خستگی خوابش میبره ببخشید

- باشه حالا زنگ زدم امروز پاگشاتون کنم

- پا گشا؟؟ پاگشا واسه چی ولش کنید ماما جون خودتونو اذیت نکنین

- نه عزیزم باید بیاین من تدارک دیدم مهمون دعوت کردم

- باش ماما به ارشام میگم میایم

- باشه قربونت خدافظ

- فدات شم خدافظ

بعد اینکه تلفن رو قطع کردم رو به ارشام گفتم:

مامانت بود گفتش میخواد پاگشا کنه مهمون دعوت کرده باید بریم زارشام سرشو تکون دادو گفت :

- باشه ساعت ۶آماده باش

سرم رو به معنی باشه تکون دادم

دیگه حرفی بینمون ردو بدل نشد بعد ازاینکه صبحونه خورد پاشد رفت بیرون منم شروع کردم به تمیز کردن خونه

وقتی کارام تموم شد یه نیمرو درس کردم خوردم بعد شستن ظرف غذام

نشستم یکم سریال دیدم با دیدن ساعت رفتم به سمت اتاقم یه دوش گرفتم اومدم بیرون یه ارایش ملیح کردم و موهامو سشوار کشیدم لخت ریختم

پشتم

یه تاپ استین حلقه حریر پوشیدم با جین یخی ساعتو نگاه کردم ۱۷:۳۰بود تا خودشم حاضر بشه طول میکشه

می خواستم یه تیپ جلف بزnm که دوباره حرصش بدم

نمیدونم چرا اون حرص میخوره من کیف میکنم

عسل :

نمیدونم چرا اون حرص میخوره من کیف میکنم

@Caffetakroman

خب یه مانتو سفید مشکی کوتاه بایه کفش پاشنه ده سانتی مشکی و شال و شلوار مشکیو

پوشیدم رفتم بیرون ارشام رو میل نشسته بود

وقتی منو دید پاشد وایساد

ارشام:این چه طرز لباس پوشیدنه اخه

- مگه چشه

ارشام: چش نیس گوشه بدو برو عوضش کن یه عالمه پسر مجرد تو مهمونی هست
- اه ارشام گیر نده ولم کن مگه قرار نبود تو کاری هم دخالت نکنیم پس ولم کن

ارشام: منو سگ نکن خانومم بدو عوضش کن

واای این با من بود گفت خانومم

ممیره همیشه همینطوری باشی ایشششش

خلاصه زیر لب باشه ای گفتم رفتم لباسمو عوض کردم

یه مانتو مشکی جلو باز که تا زانوم بود رو پوشیدم

یه شلوار جین جذب هم پوشیدم بایه کفش پاشنه ده سانتی فیروزه ایی با کیف و شال هم
رنگش

کار لباسام تموم شد اومدم بیرون ارشام یه نگاه بهم انداخت
برق تحسین رو میشد از چشماش فهمید

ارشام: بریم

- بریم

رفتیم بیرون درو بستم ارشامم ماشینو از پارکینگ در آورد و به سمت خونشون حرکت
کردیم

چند مین بعد رسیدیم از ماشین پیاده شدم مانتومو صاف کردم

ارشام اومد کنارم دستمو تو دستش گرفت و باهم رفتیم

عسل :

چند مین بعد رسیدیم از ماشین پیاده شدم مانتومو صاف کردم

ارشام اومد کنارم دستمو تو دستش گرفت و باهم رفتیم

ارشام زنگ زد انوشا درو باز کرد رز بدو بدو اومد توبغلم

رز: سلام زن دایی جون

- سلام عزیزدلم

عرشیا: سلام ابجی

- سلام قربونت برم

بعد از احوال پرسی رفتیم تو نگاهم به سیامک افتاد تعجب کردم اینجا چیکار میکرد به

دختره کنارش نگاه کردم قیافه دختره قشنگ بود

ولی نمیشناختمش

سیامک: سلام

- سلام معرفی نمیکنی

سیامک یه نگاه اجباری به دختره کرد و گفت: معرفی میکنم هستی نامزدم

هستی: سلام خوشبخت بشید

ماهم همزمان گفتیم

ممنون

سیامک: چه همزمان

ارشام: زن و شوهر همچیشون یکی و همزمان میشه

سیامک: هه خوش باشید

-من و ارشام جونم همیشه خوشیم به نظر دیگرانم اهمیت نمیدیم

پوزخندی بهش زدم

اصلا از نگاهش خوشم نیومد

با اینکه نامزد داشت بازم.نگاهش به سمت من بود عوضی

رفتم کنار مامان اینا

انوشا : عسل خبر داشتی سیامک نامزد کرده با این دختره هستی

- نه والا همه خبرا خدمت شماس

انوشا :خخ والا الهه خانوم میگه سیامک از این دختره خوشش نمیاد الانم صیغه محرمیت
خوندن تا اشناشن

این دختره ی معصوم چیکار کرده مگه

عسل :ولش کن بیخیال کارات درس شد ماشیرینی میخوایما

عسل :

نگاهم کشیده شد سمت ارشام که کنار دانیال نشسته بود با عرشیا و رز بازی میکرد

داشتم نگاهش میکردم چقدر بهش میاد بابا شدن همینطوری نگاهش میکردم که یهو با نگاهش قافلگیرم کرد و سرمو انداختم پایین

ارشام

اصلا از نگاه سیامک به عسل خوشم نیومد دوست داشتم چشاشو درارم

دیگه داشت شورشو درمی آورد

موقع شام بود همه داشتیم میرفتیم سرمیز که رفتم کنار سیامک

- بیا یه دقیقه تو حیاط کارت دارم

سیامک :باشه

باهم به سمت حیاط رفتیم و یه نگاه به اطراف انداختم هیچکی نبود هولش دادم
کوبوندمش به دیوار

- بین سیامک دارم چی بهت میگم دیگه دور ور عسل نمپلکی فهمیدی
تو دیگه زن داری. منم عسل و دوست دارم عسل مال منه فهمیدی یا نه

عسل

همه سر میز بودن یه نگاه انداختم نه ارشام بود نه سیامک کجان پس
اروم به سمت حیاط رفتم

جلو رفتم یهو با شنیدن صدای ارشام وایسادم
ارشام:من عسل رو دوست دارم عسل مال منه فهمیدی یا نه

ارشام با دیدنم یقه ی سیامک رو ول کرد با پوزخند نگاهش کرد سیامک با صدای بلند به
ارشام خندید

که ارشام عصبانی شد عربده زد: خفشوووووو

اومد سمتم تو چشاش نگاه کردم تو نگاهش چیزی بود که نمیدونستم نگاهمو ازش بردارم

همینطور داشتم نگاهش میکردم که گرمی لباسو روی لبام احساس کردم

بعد از چند مین موقعیتمو درک کردم ازش جدا شدم

قلبم تند تند میزد انگاری میخواست بزنه بیرون از سینم

سریع رفتم تو اشپز خونه روی صندلی نشستم و سرمو گذاشتم رومیز احساس کردم کسی
کنارم نشست

کمی بعد دستامو تو دستاش گرفت

سرمو از روی میز بلند کردم و نگاهم به ارشام افتاد

دستم از دستش کشیدم بیرون رفتم برم سرمیز شام که دستمو کشید چون کارش یهویی بود

افتادم تو بقلش صاف و ایسادم خواستم برم که محکم گرفتم

ارشام: منو نگاه کن

نگاهش نکردم که دستشو گذاشت زیر چونم سرمو بلند کرد توچشمام زل زد

ارشام: عسل

عسل :

ارشام: عسل

ای خدا این امروز چشمه چرا اینجور صدا میکنه

- بله

ارشام: ببین باید توضیحی بابت. اتفاقی که چند لحظه پیش افتاد بهت بدم

منتظر بهش چشم دوختم که شروع کرد

ارشام: راستش چون کسی از صوری بودن ازدواج ما خبرنداره و خواستم تو روهم از شرش راحت کنم چون میدونم خوست نمیاد دور برت بپلکه وباید

نشون میدادم که ازدواج ما صوری نیس

@Caffetakroman

- حق با توعه خوب کاری کردی

با اصرار های بقیه دوتا قاشق غذا خوردم باتشکر کردن از خاله زهرا و عمو رضا از سرمیز با معذرت خواهی کردم وبلند شدم به سمت حیاط رفتم

رو پله هانشستم.وبه یه نقطه خیره شدم داشتم به رفتار ارشام فکر میکردم که چه برداشتی
اشتباهی کردم که یهو باصدای عرشیا برگشتم

داشت با حالت تعجب نگاه میکرد

با لبخند لپشو کشیدم و گفتم :جونم داداشم چیشده چرا اینجوری نگاه میکنی؟؟

عرشیا :با من قهری؟

- ن عزیز دلم چرا این فکر کردی؟؟

@Caffetakroman

عرشیا :اخه وقتی اومدم پیشت نگاهم نکردی؟؟

_!!!!!!!

محکم لپشو ب*و*سیدم عاشق این دلیلاش بودم دیگه

- عرشیا من داشتم فکر میکردم بخاطر همین حواسم نبود اومدی اومدنتو حس نکردم

عرشیا :واقعا؟؟؟

اره داداش خوشگلم پاشو بریم تو

رفتم تو کنار خاله زهرا و مامان و زن دایی و هستی و انوشا نشستم عرشیارم تو بغلم گرفتم
مشغول صحبت شدیم

رز: عرشیا بیا بریم با سیاوش بریم تو حیاط بازی

عرشیا نگاهی به من کرد و گفت: ابجی میشه برم؟؟

اره قربونت برم

قبل رفتنش یه بوس ازم کرد و بدو بدو با رز رفتن توی حیاط

عاشق همین محبتاش بودم

خاله زهرا: چخبر عسل جان از ارشام راضی هستی؟؟

اره مامان جون بهترینه هیچ وقت فکر نمیکردم یکی مثل ارشام گیرم بیاد

که با صدای سیاوش برگشتم سمتش با بچه ها جلوی در حیاط وایساده بودن

سیاوش: معلومه اگه ارشام نمیومد بگیرت الان عمه مریم باید ترشیتو مینداخت والا!!!

با حرف سیاوش همه زدن زیر خنده که ارشام اومد سمتم از پشت دستاشو انداخت دور
گردنمو گفت :

کی گفته عسلم اگه من نبودم ترشی مینداخت عسل انقد خاطرخواه داشت که من با
اومدنم همشون رو زیر پام له کردم چون عشقمون اونقدر بهم زیاد

بود کسیو جز خومون نمیدیم

با این حرفش توی نگاه بابا و مامان چراغونی شده بود حالا نمیدونن این این حرفا حالیش
نیس اینو عاشقی

همینطور توی فکر بودم که با بوسه ی که روی سرم خورد سرمو اوردم بالا که ارشام پیشونیمو ب**و*سید

سیاوش: هوووو خودتونو جمع کنید اینجا مجرد وایساده ها||
با حالت با مزه ایی در چشاشو گرفته بود همه زدن زیر خنده

خاله زهرا: خداروشکر که خوشبختید همیشه ارزوم خوشبختی بچه هام بود بازم خداروشکر که عروس گلمم از پسر من راضیه و دوشش داره

مامان: والا دامادم چیزی کم نداره من دوشش دارم چه برسه به عسل که زنشه

ارشام از گفته های مامانم نمیدونم خوشحال بود یا از گفته های خاله زهرا زن دایی و هستیم ساکت داشتن با لبخند نگاهمون میکردن

ارشام: شما تاج سری مادر زن جان

انوشا: وای

همه با تعجب برگشتیم سمت انوشا که گفت

انوشا: ارشام من عاشقت شدم

دانیال: انوشا خانوم تا من اینجام کی گفته شما عاشق این پسره خشک بشی

- کی گفته شوهر من خشک خیلیم مهربونه اخلاق خوبشو که نباید برای همه به نمایش
بذاره

ارشام: وای فقط اون روی اخلاقمو عسلم دیده

تروخدا اینو ببین چقد خود شیفتس

اره ارواح خیکت تو خیلی خوش اخلاقی

واز اتاق اومدم بیرون تو اشپزخونه دنبال قرص بودم
وایسی یدونه قرص مسکنم نبود از درد نمیدونستم وایسم همینطوری نشستم روی زمین

ارشام

از سرو صدا بیدار شدم چراغ رو زدم و اروم رفتم بیرون نگام به چراغ اشپزخونه افتاد که
روشن بود رفتم توی اشپزخونه چشمم به عسل افتاد که روی

زمین نشسته بود

— عسل !!!!

عسل

با صدای ارشام سرمو برگشتوندم

- چیکار میکنی

ارشام:هیچی اروم باش بخواب

بعد این حرف شروع کرد اروم شکممو ماساژ دادن

دستاش چقد گرم بود کم کم دستش زیر تی شرت رفت و همینطور داشت ماساژ میداد
از درد دلم کم شد

که خوابم برد

دیگه چیزی نفهمیدم

@Caffetakroman

عسل

صبح که بیدار شدم دل دردم یکم بهتر شده بود یاد دیشب افتادم وای ارشام پیشم بود
بعد من خوابم برد

با یاد اوری های دیشب لپام داغ شد میدونستم الان قرمز شده یه لبخند زدم ورفتم سمت
دشوی

کارام رو انجام دادم صورتمو شستم رفتم پایین ارشام رفته بود ولی روی یخچال یه نامه
زده بود

ارشام :سلام عسل من امروز ظهر نمیام کارام زیاده در ضمن صبحونتم حاضر کردم

فکر کنم بخاطر ضعف دل درد گرفتی پس باید همشو بخوری

با خوردن نامه لبخند ملیحی نشست رو لبام وکلا سفررو درو کردم از زور خوشحالی

تاشب یا تلوزیون دیدم یا تو نت چرخیدم یا اینکه با النازو نفس حرف زدم خیلی وقته
ندیدمشون ولی تلفنی باهاشون حرف زدم

الناز گفت روابطش با فرهاد خوب پیش میره و تصمیم گرفتم که قرارخواستگاریو بذارن
خیلی براش خوشحال شدم

نفسم که حالش خوب بود درگیر خوندن درسش بود من و الناز تا فوق خوندیم از اولم
قرارمون همین بود ولی نفس ادامه داد

خخخ میگه شما شوهر دارین من چی منم درس میخونم تا مثل شما دوتا یکی از تو
دانشگاه بیاد منو بگیره

تصمیم گرفتم پیتزا درس کنم پس دست بکار شدم بعد از اینکه درس کردم گذاشتم داخل
فر میزو حاضر کردم

رفتم تو اتاقم یه تاپ شلوارک صورتی پوشیدم اومدم بیرون همین که من اومدم بیرون
زنگ درم زده شد

درو باز کردم وبالبختند

— سلام

ارشام :سلام ببخشید من صبح هول بودم یادم رفت کلیدام رو بردارم

بادستم به داخل اشاره کردم بفرماید

ارشام اومد داخل و بو کشییید

ارشام : به به بوی چیهه؟؟

@Caffetakroman

— یه غذای خوشمزه

ارشام:پیتزا؟؟

— بعله

ارشام :پس بریم بخوریم که دلم داره قیلی ویلی میره

— اول شما برو لباساتو عوض کن و دستات و بشور بعد بیا

ارشام: چشمم

با تعجب نگاهش کردم از ارشام بعید بود اینجوری حرف بزنه

نکنه سرش خورده به جایی بیخیال نگاه متعجب من رفت سمت اتاقش بعد از ده مین بایه شلوار کردی گل گلی و یه تیشرت گشاد اومد تو پذیرایی

شوخی کردم

یه شلوار ورزشی مشکی ساده پوشیده بود با تیشرت جذب بیسجور حتی با لباس خونگی هم جذاب تو دل برو بود

خاک تو سرت غسل از دست رفتی گمشو برو غذارو دار از فر زیاد حرف نزن

با به یاد آوردن غدام بلند داد زدم

— خاک بر سرم عذام الان میسوزه

من دویدم که ارشام پشت سرم دوید تو اشپز خونه

ارشام : بدو نجات بده

— چيو؟؟

ارشام :غذارو من میگم خوشگلی درد سر داره دختر مردم دوساعته زل زده به من، منو خورده تموم کرده بعد داد میزنه میگم عذام.

همینطور که داشتم پیتزامو در میاوردم از فر گفتم :نخیر کی گفته تو خوشگلی اتفاقا انقد زشتی که داشتم بهت نگاه میکردم

عسل :

انقد زشتی که داشتم بهت نگاه میکردم و با خدا راز و نیاز میکردم یکم از خوشگلی من میداد به تو

ارشام: اووووو وایسا باهم بریم. خانم من جا موندم

— تو کلا عقب افتاده ای همیشه جا میمونی

ارشام: عه اینجوریاس پس بهت ثابت میکنم عقب افتاده کیه

— بــــله اینجوریاس خب ثابت کن کیه که بترسه

ارشام: نمی ترسی دیگه اره

با گفتن این حرف دوید دنبالم از اشپزخونه دویدم بیرون و دور تا دور مبل دویدم

ارشام: عسل دعا کن نگیرمت

صدای خنده هامون تو خونه پیچیده بود وای دیگه خسته شده بودم و اروم تر دویدم که
ارشام از پشت کمرمو گرفت

ارشام: دیدی عسل خانوم اخر گرفتمت

راستی تو قلقلکی بودی انوشا بهم گفت هر وقت اذیتم کردی قلقلکت بدم

@Caffetakroman

— وای ارشام نکن

الهی خیر نبینی انوشا چه حرفی بود زدی سعی میکردم فرار کنم ولی نمیشد

سعی کردم از اون نگاهام که به سیاوش میکردم خرم میشد بهش بکنم

بهش خیره شدم و گفتم

— ارشام

اختصاصی کافه تک رمان

دست از قلقلک دادنم برداشت وهمینطوری داشت نگام میکرد که یهو لبای ارشام رو لبام
قرار گرفت

اینده.منم همراهیش کردم اروم دستمو لای موهاش بردم کمی بعد ازهم جداشدیم وهر دو
نفس نفس میزدیم

عسل :

کاش همیشه همینطوری خوب و دوست داشتنی باشه
توی همین فکر بودم که حس کردم یه بوی میاد

عسل :جییییییغ

ارشام :چیشد

— واییی ارشام غدام سوخت باید گشنه پلو میل کنیم

ارشام: فدای سرم تقصیر خودته بانووو

بلند شد رفت سمت اشپز خونه گفت :

هرچند یه چیز خوشمزه تر گیرم اومد

گیج حرفش بودم ???

— هـااا؟؟

اروم دستشو کشید رو لبش و خندید

— ارشام ااااااام

دویدم سمتش رفتم روی کولش و موهاشو میکشیدم

— اااااا عسل موهاااام بیا پایین ببینم

چند دقیقه بعد از کولش اومدم پایین رفتیم تو اشپزخونه و پیتزارو انداختیم تو سطل

اشغال

— حالا چیکار کنیم؟؟

ارشام به ساعت مچیش نگاه کرد و گفت: ساعت ۲۲:۰۰

پاشو آماده شو بریم بیرون بخوریم.

— یه چیزی درس میکنم میخوریم

ارشام: نمیخواه ایندفعه اشپزخونه رو اتیش میزنی

— خیلی بدی حالا یبار سوخت و اونم حواسم نبود و گرنه اون عمم بود اون قرمه سبزی و

درس کرد و شب شما میل کردید

دیگه که درس نکردم مجبور شدی بری بیرون بخوری میفهمی

از کنارش رد شدم

که دستمو گرفت

ارشام:عسل ...

دستشو برد سمت سرش با حالتی باحال سرشو خاروندو گفت :

معذرت میخوام بانووو

الانم آماده شو بریم بیرون

@Caffetakroman

عسل :

ارشام:معذرت میخوام بانوو الانم آماده شو بریم بیرون

— نه از بیرون بگیریم

ارشام:باشه

ارشام زنگ زد سفارش دوتا پیتزا با مخلفات دادو چند مین بعد آوردن ارشام رفت گرفت
وحساب کرد اومد

— حالا بیا شامونو بخوریم

ارشام: بله بفرمایید

خندیدم و نشستم پشت میز بعد از اینکه پیتزارو خوردیم میزو باهم جمع کردیم ظرفارم
گذاشتم تو ماشین و رفتم بیرون

@Caffetakroman

— ارشام من خوابم میاد میرم بخوابم توهم ظرفارو از ماشین درار بزار سرجاش فهمیدی

همون موقه خمیازه هم کشیدم ارشام خندیدو گفت

— اره برو

— شب بخیر

— شبت خوش

رفتم تو اتاقم دراز کشیدم رو تختم داشتم به ارشام فکر میکردم امروز چقد مهربون شده بود اصلا خیلی خوب شده بود

بعید بود ازش والا

نمیدونم شاید سرش به اجری پاره اجری سرامیکی جای خورده ولی مهربونیم بهش میاد

@Caffetakroman

منکه میگفتم این سگ اخلاق اصلا نمیتونه مهربون باشه

فکر کن الان بفهمه من دارم بهش میگم سگ اخلاق بازم میشه سگ اخلاق

ولی واقعا الان باید نظرمو عوض کنم با فکر به کارای ارشام چشمام سنگین شدو خوابم برد

اختصاصی کافه تک رمان

صبح که بیدار شدم رفتم پایین ارشام هنوز نرفته بود یه میز صبحونه

عاللی چیدم

وایی دلم میخواد الان بشینم میزو درو کنم ولی حیف که باید صبر کنم تا ارشام
بیدار شه ببینه چه دختر یو تور کرد مال خودش

اصلا نتونستم تحمل کنم اومدم بشینم ارشام اومد

— سلام صبح بخیر

— سلام صبح توهم بخیر خانومم

نشستم همین که اومدم لقمه اول رو بذارم تو دهنم

عسل :

نشستم همین که اومدم لقمه اول رو بذارم تو دهنم

چیشده؟؟

بدبخت نگران شده بود بدون اینکه به ارشام توجهی بکنم دادزدم

— سیاااوش دستم بهت برسه میکشمت

احمق بیشعوور حالا منو سرکار میذاری

سیاوش خندید ارشامم با قیافه برزخی نگام میکرد

سیاوش: ابجی کوچیکه حالاتو خودتو ناراحت نکن زنگ زدم بگم شب بیاین خونه خودتون

— فقط دستم بهت نرسه عوضییبی اصلا تو اونجا چیکار میکنی هان؟؟؟

سیاوش: اومدم کمک عمه خانوم اخه دختر نداره که دسته بیل داره

— خسته نباشی خوب کار بکن قشنگ که همجا برق بیوفته فهمیدی؟؟

وگرنه میگم پول بهت ندن

عسل :

وگرنه میگم پول بهت ندن

سیاوش :ببند عسل ،به اون شوهرتم بگو میدونم الان کنارت نشسته

— وایسا ازش بپرسم

سیاوش :نشستم راحتم تو بپرس

کوفت مسخره بی ادب یبار دیگه به من بخندی زیر پاهام لهت میکنما

رو کردم سمت ارشام و گفتم: مامان اینا امشب دعوتمون کردن تازه مادر زن سلامم نرفتیم
باید بریم

ارشام سرشو به معنی باشه تکون داد

— سیاوش به مامان سلام برسون بگو چشم میایم
سیاوش: تو که حرفت رو به کرسی مینشونی چرا میگی به ارشام بگم

— شما خفه امشب حساب شما با ماس

سیاوش: منو تهدید میکنی امشب خرابکاریاتو به ارشام میگم تا بفهمه چه عجوبه ایی رو
گرفته

— تو حرف نزن که خرابکاریت از من زیاد تره ارشام به حرف هرکی گوش بده به حرف تو یکی که اصلا گوش نمیده

بعدم اق سیاوش اوون موضوع که یادت نرفته نفس دوست جون جونیه منه هــــاااا

سیاوش با هول :ابجی من غلط کردم خوبه ???

— تو همیشه غلط میکنی عزیزم

سیاوش :باشه دیگه خدافظ

— بای عجقولکم

عسل :

تلفن رو قطع کردم که ارشام با قیافه برزخی نگام کرد

ارشام :این چکاری بود چرا اینطوری جیغ کشیدی هان ??

بعدم مگه سیاوش نفس دوستتو دوس داره؟؟

واای این دیگه فضول کی بود؟؟

جوون فضول خودمه مال خودمه شوهر خودمه

با اخمی که کرده بود ازش ترسیدم بازم رفته بود توی جلد سگ اخلاقیش

— اوووم اره ولی پیش خودمون بمونه چون کسی خبرنداره

ارشام: چرا جیغ کشیدی؟؟

— بخدا سیاوش عصبیم کرد ببخشید

اروم سرمو انداختم پایین

ارشام:

ای خدا این دختر چقدر خوبه دلم براش ضعف رفت اصلا من باید اعتراف کنم که نمیدونم
در مقابل عسل جلوی خودمو بگیرم و اون بوسه ها واقعا از سر

علاقه

بود ولی جرعت گفتن این حرفو ندارم

چون میدونم اون به من علاقه نداره

و این خوب رفتاریاش بخاطر اینه که منو

مثل دوست خودش میدونه وقتی به این

فکر میکنم که منو مثل دوست خودش میدونه دیونه میشم نا خوداگاه کشیدمش تو بغلم

عسل :

یهو رفتم تو بغل ارشام سرمو گذاشتم رو سینهش با شنیدن صدای قلبش دیونه شدم من
عاشق ارشام شدم و اینو اصلا نمیتونم انکار کنم نا خودآگاه دستمو

دور کمرش حلقه کردم

ارشام اروم روی موهامو ب*و*سید

و گفتم: من برم شرکت توهم تا ساعت ۶ آماده باش

— چشمم

ارشام: بی بلا خانومی

ارشام کت و موبایل و سویچشو برداشت رفت

ارشام: خدافظ

— خدافظ

اختصاصی کافه تک رمان

کاری نداشتم رفتم تلوزیون رو روشن کردم و کانالارو عوض میکردم که بالاخره یجا فیلم نشون میداد گذاشتم و نگاه کردم

نزدیکای ساعت ۱۴:۰۰ بود که باصدای قارو قور شیکمم بخودم اومدم و پاشدم رفتم تو اشپزخونه دریخچال رو باز کردم

سوسیس هارو برداشتم خورد کردم ریختم تو مایتابه و سرخ کردم یه ذره رب زدم بعد از اینکه آماده شد خوردمش

رفتم سمت اتاقم

عسل :

رفتم به سمت اتاقم که گوشیم زنگ خورد با دیدن اسم الناز خوشحال شدم

— سلام چطوری تو چخبر فرهاد خوبه

الناز: هووو نفس بکش نمیری یدفه خوبم قربونت فرهادم خوبه آقای شما خوبه؟؟

— خوبه خداروشکر؛ چخبر

الناز: سلامتی؛ غسل امشب قراره فرهاد اینا بیان برای خواستگاری

— ای بابا خوب میگفتی پیام کمکت

الناز: مرسی عزیزم تو دیگه کارو زندگی داری نفس اومده از صبح کمکم فقط یکم استرس دارم

— خره چرا استرس داری به عشقت میرسی باید خوشحالم باشی

الناز: نمیدونم والا نفسم همینارو میگه

— نفس چطوره

یدفه صدای نفس اومد که گفت :

از احوال پرسی های شما منم خوبم شوهر زلیل بدبخت اولاً که شوهر نکرده بودی همش
پیش ما پلاس بودیا ولی نمیدونم اون شوهرت مهره مار داره تورو

تو خونه نگه داشته اخه تو یجا بند نمیشدی

— اوووو ببند اون دهنو الناز رو بلندگو گذاشته بودی

الناز: ارههه

— نمیگی یدفه ما یچی گفتیم مال نفس خوب نبود

— ببینم نفس شوهر پیدا کردی یا نههه

نفس: خفه شوو من بترشمم بهتره تا اینکه یکی مثل شوهرای شما گیرم بیاد

شوهر تو که مثل میرغضب میمونه ادم ازش می ترسه من نمیدونم تو چطوری دووم آوردی
تا الان

شوهر اینم که از خل وچل رد کرده خدا قسمت گرگ بیابون نکنه از این شوهر||

— هوووو چیکار به شوهر من داری ذلیل شده بینم کی میاد تویی دیونه وراجو بگیره

با صدای جیغ بنفش نفس ساکت شدم

— پیشده الناز؟؟

الناز: کاری باهاش کردم تا به اقاهامون توهین نکنه

— جوووون به تومیگن دوست

الناز جان من باید برم آماده شم برای ساعت ۶خونه مامانم مهمونیم

الناز: باش عزیزم سلام برسون

— چشم قربونت برم توهم همینطور

مواظبت خودت باش فقط به فرهاد فکر کن که خوشبخت میکنه نه به چیز دیگه استرسم

معنی نداره وقتی عاشق فرهادی

الناز: مرسی که هستی عسل منم برات ارزوی خوشبختی میکنم ایشالا که هرچی زودتر
مشکلت حل بشه قربونت برم برو بکارت برس خدافظ

— خدافظ عشقم

عسل :

بعد از قطع کردن زود به سمت حموم رفتم بعد از کلی بشور بساب اومدم بیرون نگاهی به
ساعت کردم

۱۷:۰۰ بود

چقد خودمو شستم خوبه پوستم کنده نشده

رفتم جلوی آینه نشستم موهامو لخت لخت کردم شروع کردم به ارایش کردن بعد از کرم
و پنکک یه خط چشم کشیدم

که چشمامو قشنگ تر نشون میداد و یه ذره ریمل ودر اخر رژ قرمز زدم وبا زدن لاک قرمز
به کارم خاتمه دادم

یه بلوز گچی با شلوار طوسی مانتو جلو باز سفید با شال طوسی سر کردم و کیفم رو
برداشتم و رفتم از اتاق بیرون

تا از اتاق اومدم بیرون تلفن زنگ خورد

— جانم

ارشام :خانومی زود بیا دم درم

— باشه

رفتم پایین بعد ازاینکه سوار ماشین شدم

— سلام

ارشام :سلام خانوووم چطوری شما

— مرسی شما بهتری

ارشام: بله که بهترم

بعد از ۱۵مین رسیدیم درو باز کردم پیاده شدم رفتم داخل زنگ زدم

سیاوش: بله

چون تصویری بود زود دست ارشامو گرفتم کشیدم اومد کنارم معلوم نشیم

@Caffetakroman

میخواستم یه خورده سیاوش رو اذیت کنم

ارشام: چیکار داری میکنی؟؟

دستم گذاشتم جلو لبام: هیسسسس

عسل:

سیاوش: بلههه

— ننهه بچم مریضه ترو خدا یه کمکی به من بکن

صدامو پیرزنی کرده بودم چون خونمون ویلایی بود باید میومد جلوی در

سیاوش: مادر چند دقیقه وایسید الان میام جلوی در

همون لحظه درو زد ماهم رفتیم پشت درختا قایم شدیم صدای پا اومد سیاوش بود

@Caffetakroman

با ذوق برگشتم سمت ارشام که دیدم یجور خاصی نگام میکنه داشت کم کم نزدیک میشد

سیاوش: عه حاج خانوم کجا رفتید پس

.....

حاج خانوم

وااا مردم ازارا منو ازاونجا کشونده آورده

اومد برگرده که پریدم جلوش: پخخخ

سیاوش ترسید دستشو گذاشت رو سینش وقتی منو ارشام رو خندون دید گفت

— خیلی بیشعورید

بدوو اومد دنبال من که من دست ارشامو ول کردم د برو که رفتیم همش دور باغ دور
میزدم که دیگه خسته شده بودم برگشتم

خودمو تسلیم کنم همینجور که میدویدم یهو خوردم به یه چیز سفت و افتادم زمین دستم
زخم شده بود

یکدفعه یه دست دور کمرم سفت شد سرم رو بلند کردم که با چشمای ارشام روبه رو شدم

پس افتاده بودم روی ارشام

عسل :

ارشام: دویدنتون تموم شد حالا تخت افتادی روی من قصد بلند شدنم نداری ابروم رفت باو
سیاوش داره نگام میکنه

گونه هام سرخ شد اومدم بلند شم دستم خیلی درد میکرد ارشام برگشت یجوری که اون
خیمه زده باشه روم یه ب*و*س
ناگهانی از گلوم کرد

@Caffetakroman

که داغ شدم بلند شد دست منم گرفت بلند شدم
دستم رو گرفتم که ارشام نگاهش به دستم افتاد
ارشام: چیشده ???

— هیچی داشتم میدویدم وقتی افتادم دستم کشیده شد اینطوری شد خیلی درد میکنه

ارشام دستمو گرفت برد سمت لباس و بوسید بعد دستشو انداخت دور کمرم و منو برد به سمت در ورودی

(فکر نکنم اینکارای ارشام از روی علاقه باشه ولی منو با این کاراش وابسته تر میکنه میدونم که همه ی اینکاراش برای اینه که جلوی خانوادمه ولی توی

خونه هم که منو بوسیده !!!)

@Caffetakroman

باصدای سیاوش از هیپروت اومدم بیرون

سیاوش: خب کبوترای عاشق عشق بازیتون تموم شد

وبا صدای بلند خندید و ارشاره ای به خودش کردو گفت نمیگین مجرد اینجاس یدفه دلش خواست

ارشام: عشق بازی ما که تموم شد ولی اق سیاوش شما اول کاری بعدم اگه بخوای کاری کنی که خانومم خجالت بکشه میگم به نفس خانوم بگه شما اصلا

بدردش نمیخوری

با حرف ارشام بلند بلند خندیدم داشت سیاوش و تهدید میکرد

سیاوش: عسل به ارشامم گفتمی من موندم وقتی همه میدونن چرا زبونت جلوی نفس کار نمیکنه

با قیافه ایی که سیاوش بخودش گرفته بود منو ارشام خندمون گرفت

ارشام رو کرد سمت من: بیا بریم تو خانومم که مادر زخم

منتظره

رفتیم داخل که بابو مامان و عرشیا اومدن جلوی در

منو ارشام با بابو عرشیا رو بوسی کردیم ارشام وقتی به مامان رسید یه دستشو به نشونه ی احترام گرفت کنار پیشونیش

وبه مامان احترام گذاشت وبا لحن بانمکی گفت

— مادر زن سلام

بخشید دیر اومدم شرمنده

همه از کار ارشام خندشون گرفته بود سرمو بلند کردم دیدم زن دایی اینام با سرو صدای ما اومدن جلوی در

عسل :

بعد از احوال پرسى با زن دایی اینا سراغ خاله زهرا و انوشا اینارو گرفتم که مامان گفت :
بخاطر اینکه انوشا خونه خریده مشغول کارای انوشا هستن و

معذرت خواهی کردن که نمیتونن بیان

دستم خیلی درد میکرد مامان و بابا وقتی متوجه دستم شدن خیلی نگران شدن زندایی و دایی هم خیلی به سیاوش دعوا کردن

سیامک و هستیم نیومده بودن به گفته زن دایی و دایی سیامک رفته بودخونه مادر هستی اونجا دعوت بوده و نتونسته بیاد گفته هرطور بدونم خودمو

میرسونم

ارشام دستمو گرفت از همه معذرت خواهی کرد رفتیم توی اتاقم به مامانم گفت جعبه ی اولیه رو برامون بیاره و مامان با عجله رفت و باجعبه برگشت

خواست بمونه که ارشام گفت ممنون مامان خودم پانسمان میکنم

بعد رفتن مامان داشت دستمو پانسمان میکرد خیلی نگران بود همینجوری زل زده بودم
بهش و بادقت به اعضای صورتش نگاه میکردم که یهو سرش رو

آورد بالا وقافلگیرم کرد

دستم تموم شده بود پانسمانش انقدر محو صورتش بودم اصلا متوجه تموم شدنش نبودم
یهو اروم اروم جلو لباس روی لبام قرارگرفت منم چشمامو بستم باهش همراهی کردم

بعد از ۵مین ازهم جداشدیم هر دو نفس نفس میزدیم یهو قیافه ارشام رو دیدم که ازخنده
کم مونده بود پخش زمین بشم

شبیہ دلکا رزقرمز من دور لباش پخش شده بود

ارشام:اره بخند فعلا که دور دور شماس

— ارشام دور لبات

ارشام:ها؟؟

با دست به دور لباش اشاره کردم. که رفت سمت ایینه خودشم خندش گرفته بود

@Caffetakroman

با دستمال کاغذی که پاک کرد به من نگاه کرد اومد نزدیکم با دستمال لبای منم تمییز کرد با خجالت نگاهش میکردم بعد از کارش به سمت ایینه رفتم

بخاطر اینکه لبام چیزی ازش پیدا نباشه یه رژ زدم و باهم رفتیم پایین

با اومدن ما همه ی نگاه ها چرخید روی منو ارشام

عسل :

با حرف زن دایی همه لبخند اومد روی لباشون

زندایی :عسل دخترم خیلی بهم میاین امیدوارم به پای هم پیر شین

- مرسی زندایی جون

ارشام :لطف دارین مرسی همچنین پسر شما

سیاوش لبخند شیطونی به ارشام کردو گفت:چخبر خوش گذشت

ارشام :چی؟؟

سیاوش همش با چشم و ابرو اتاق منو نشون میداد وقتی ارشام متوجه منظورش شد خنده

ایی کردوگفت

اوووو عالی یود

عرشیا: چی عالی بود!!!

— هیچی عزیزم این دوتا بیادبن بهشون توجه نکن

سیاوش و ارشام: بعله؟؟ بعله؟؟

— بله و بلا ساکت شین دیگه

بابا: ارشام جان تا بوده مرد ذلیل زنش بوده

پس بهتر بیایی کنار خودم امشب جای باباتو دانیال خالیه ما یه گروهیم فقط مونده
سیاوش

@Caffetakroman

— غصه اینو نخورید چندروز دیگه اینم میاد پیشتون

مامان: وای علی دلم واست سوخت

بابا: چرا خانم

مامان: که ذلیل منی

همه از حرف مامان زدن زیر خنده

زن دایی: عسل جان سیاوشو گفتی چند روز دیگه چیکار میکنه؟؟

سیاوش با حرص برگشت سمت فهمیدم خراب کردم

سیاوش : عسل امروز ولنتاینه چی کادو گرفتی چی دادی؟؟

اووووم

مونده بودم چی بگم که ارشام به دادم رسیدبا لبخند نگاهی به من کردو گفت :

منو عسل قراره بعد مهمونی مامان و بابا دو نفره جشن بگیریم و کادوهامون.

سوپرایزه

@Caffetakroman

با لبخند از ارشام تشکر کردم مامان و زندایی صدام کردن بلند شدم برم سمت اشپزخونه

صدای ایفون بلند شد به سمت ایفون رفتم با دیدن سیامک

وهستی بادم خوابید

عسل :

با دیدن سیامک و هستی بادم خوابید درو باز کردم برگشتم سمت بابا اینا

بابا: کی بود دخترم؟؟

- سیامک و هستی

با شنیدن حرفم مامان و بابا دایی و زن دایی به استقبالشون رفتن که فقط منو ارشام و سیاوش و عرشیا مونده بودیم

که با حرف سیاوش همه زدیم زیر خنده

سیاوش: خوب پسر میمردی بمونی خونه همون زن سایننت

ارشام: عه سیاوش هستی دختر خوبیه

سیاوش: اون که شکی درش نیس از سیامک زیادترم هست ولی این زن داداش بود گیر ما افتاد صدازش در نمیاد

عرشیا: سیاوش خوب از اون شربتتا که دادی سیامک اونروز خونتون بودم بهش بده ازش صدا در میاد

با حرفش هممون ولو شدیم زمین ارشام که انقد بلند میخندید که من تابحال این مدل خندشو ندیده بودم با اومدن سیامک و هستی خودمون رو کنترل

کردیم که سیاوش با دیدن هستی زد زیر خنده ماهم با دیدن سیاوش خندمون گرفت

همه داستن با تعجب نگاهمون میکردن که گفتیم بخاطر حرف عرشیا بوده که خندمون گرفته بابا گفت عرشیا بابا چه حرفی زدی مگه

هرشیا تا اومد بگه سیاوش در دهن عرشیارو گرفت

بعد از احوال پرسى نشستیم که مامان ازم خواست که برم شربت بیارم رفتم توی اشپزخونه مشغول درست کردن شربت بودم که سنگینی نگاهی رو حس

کردم برگشتم ارشام رو دیدم

— چیزی میخوای؟؟

ارشام: نه می خواستم بگم کادوی ولنتاینم چیه؟؟

— مگه ما باید برا ولنتاین کادو بگیریم

ارشام: هم خونه که هستیم دوست هم هستیم بعدم ما چیزی کم نداریم ازدوستیای الانا

با نشون دادن لبش از خجالت سرخ شدم من همه ی بوسه هام از روی علاقس ولی ارشام
.....

ارشام: بالاخره من امشب کادومیخوام من کادوی ترو آماده کردم

بعد تموم شدن حرفش از اشپزخونه با فکری مشغول اومدم بیرون بعد از تعارف کردن
شربت ها نشستم یدفه یاد انوشا افتادم

اون حتما میدونه کمکم کنه همیشه راحل های خوبی میداد بلند شدم به بهونه ی
دشجویی رفتم سمت اتاقم زود رفتم تو اتاق درم بستم

تند شماره ی انوشارو گرفتم

— الو سلام خوبی دانیال خوبه رز خوبه مامان و بابا خوبن وای انوشا کمکم کن ترو خدا

انوشا : هوووو زبون به دهن بگیر دختر چته تو

بگو چیشده؟؟

— انوشا من کادو یادم رفته بگیرم ارشامم میگه من کادو میخوام چیکار کنم

انوشا :الان که نمیتونی بری چیزی بگیر یه پیشنهاد دارم

— چی بگو بگو

انوشا :یادته لباسی که مامان وخاله از دبی برامون آوردن بخاطر اینکه بلد شدیم عربی

برقصیم

— اره اره

انوشا :خب دیگه اونو بیوش براش عربی برقص

— نهههه من اون لباسو نمی پوشم

انوشا: به جهنم من بخاطر خودت می‌گم وگرنه الان که همیشه بری کادو بخری چاره ایی
جز این نداری

— باش مرسی سلام برسون کاری داشتی فردا زنگ بزن پیام کمکت

انوشا: مرسی عزیزم کاری داشتم خبرت میکنم

— مرسی عزیزم خدافظ

انوشا: قربونت سلام برسون مخصوصا اق داداشو یه ماچ ابدارم بکن ازش از جای من دلم
خیلی دلم براش تنگ شده

— باش خدافظ

والای من عمرا اینکارو بکنم من جلوی ارشام عربی برقصم اون لباس که اصلا چیزی نداره
فقط با زنجیر روش کارشده

توی فکر بودم که در اتاق به صدا دراومد با عجله به سمت دسشویی رفتم درم بستم

عسل :

که با صدای عرشیا در دسشویی رو باز کردم

عرشیا: ابجی بیادیگه میخوایم شام بخوریم

— باش فداتشم

بعد رفتن عرشیا رفتم جلو آینه دستی به صورتم کشیدم و رفتم پایین

دیدم همه سرمیز منتظر من موندن با معذرت خواهی نشستم کنار ارشام

شام رو با شوخی های سیاوش و با توجه های بیش از حد ارشام خوردیم در طول شام

خوردن ارشام از هرچی برای خودش میریخت برای منم میریخت

و همه ی اینا دو دلیل داشت ۱. بخاطر مامان اینا تا شک نکنن ۲. سیامک

ولی دوس داشتم این توجه ها بخاطر کسی نباشه و فقط بخاطر خودم باشه

بعد از جمع کردن میز هرچی اصرار کردم مامان قبول نکرد ظرف بشورم و گفت میذارم تو

ماشین ظرف شویی

(اخه مامان وسواس داره و ماشین ظرف شویی رو قبول نداره الانم بخاطر مهمونا این حرفو زد)

بعد از چند مین دایی اینا عزم رفتن کردن که ارشامم کار فرداشو بهونه کرد و گفت:
خانومم آماده شو بریم که من فردا کلی کار دارم بریم یکم استراحت

کنم

زود آماده شدم وبامامان و بابا و عرشیا جونم خدافظی کردیم و به سمت خونه رفتیم وقتی رسیدیم تا اومدم برم توی اتاقم با صدای ارشام وایسادم
ارشام :خوب غسل خانوم هدیه مارو رد کن بیاد !!

— کدوم هدیه؟؟

ارشام :هان پس نمیدی؟ خوب حالا که تو نمیدی منم کادوی تورو نمیدم بهت

— حالا چی هس؟؟؟

ارشام : حالا دیگهه!!

من اصلا نمی تونم از کادو بگذرم الانم فضولیم گل کرده ببینم کادوی که برام خریده چی هس وای یعنی برای من وقت گذاشته رفته کادو خریده یعنی به

اختصاصی کافه تک رمان

با پوشیدن لباس راحتیام رفتم بیرون ارشام روی کاناپه نشسته بود رفتم سمتش که یکم جابه جا شد اشاره کرد بغلش بشینم کنارش نشستم از کنارش

۵ تا تراول صدتومنی برداشت گذاشت روی پام قابل خانوم رونداره شرمنده بجون عسل میخواستم برات خرید کنم ببخش نشد دیگه

اروم سرشو آورد جلو کنار لبمو ب*و*سید

با خجالت گفتم ممنون زحمت کشیدی

ارشام: من کاری نکردم که فقط الان منتظر کادوی خودمم بده دیگه

— اوووم یکم باید منتظر باشی

با تعجب نگام کردم منم بدون توجه بهش رفتم سمت اتاقم. تا رسیدم توی اتاق به سمت تخت رفتم لباسم یه لباس مخصوص عربیه به رنگ قرمز اتیشی

ولباس طوری بود که فقط منگوله و زنجیر داشت در اصل فقط شکل محترمانه یه دست لباس زیرهواای من نمیدونم نمیدونم وقتی روم نشد این لباسو

جلوی مامان و خاله و انوشا بیوشم رو چه عقلی می خواستم جلوی ارشام بیوشم!!!

خدا داندو بس !!!

اختصاصی کافه تک رمان

لباسو برداشتم پوشیدم پوست سفید بدنم با قرمزی لباس هارمونی قشنگی ایجاد کرده بود
..... یه ذره جلوی آینه قردادم دیدم اوففففف همه جام توش

پیداس خدابگم چیکارت کنه انوشا.... فقط مونده ارشام منو اینجور ببینه نزنه بلایی
سرم بیاره؟؟

ولی ارشام بهم ثابت کرده بود جنبه اش بالا ست رفتم جلوی آینه خط چشم
برداشتم .. بسم الله گفتم و کشیدم می خواستم خودمو شکل زن عربا

بکنم یکم دستم لرزید ولی بازم خیلی خوب شد وای چه کردم!! بعدش ریمل... سایه
...رژگونه ودر اخر تیر خلاص رژ سرخ ... خدایا خودم دارم واسه

خودم غش میکنم ... ارشامو به تو می سپارم

موهامو باز کردم ریختم دورم ... تا پایین کمرم می رسید ... در اتاقو باز کردم ارشام هنوز
نشسته بود روی کاناپه ارشام تا صدای پامو شنید اومد برگرده که

با جیغ گفتم

— ارشام ببند چشاتو

ارشام :باشه بابا چته تو

— الان بستی؟؟

ارشام :اره بجون عمم

— عه ارشام جدی میگم

ارشام :اره بجون عسل

رفتم سمت دستگاه فلش رو وصل کردم و اهنگو پلی کردم رفتم جلوش وایسادم

— چشاتو بازکن

اهنگ نانسی به نرمی شروع به ضرب گرفتن کرد منم نرم شروع کردم به رقصیدن زول زده بودم توچشمای ارشام یکی از قوانین رقص عربی این بود که تو

چشمای مخاطب نگاه کنی تا تاثیر بیشتری روش بذاری .. وبعد با ناز و دلبری برقصی چشمای ارشام دیدنی شده بود گشاداندازه بشقاب تمام عکس

العملش زیر ذره بینم بود مرتب اب دهنش رو قورت میداد و بادستش می کشید تو موهاش یجا نشستم روی زمین و رقص نشستمو براش اجرا کردم

...نانسی داشت گلوی خودشو جر میداد منم قسم می خورم که داشتم قشنگ ترین
رقصمو برای شوهرم اجرا میکردم

عسل :

دست ارشام رفت سمت یقه ی پیراهنش دکمه اش رو باز کرد ولی انگار یه دکمه کافی نبود
چون تند تند بقیه ی دکمه هاشو باز کرد چشم ازم برنمی

داشترفتم جلوش وازپشت خم شدم روی هیکلش و باناز گفتم :

— اینم هدیه ی من به تو

انعطاف بدنم فوق العاده بود راحت خم شده بودم روی بدنش یهو ارشام از جا پرید شیرجه
رفت سمت در چنان دوید که پاش به پادری گیر کرد ونزدیک

بود پخش زمین بشه ولی زود خودشو جمع کرد درو محکم کوبید بهم رفت

سرجام خشک شدم...واا چرا این همچین کرد !!؟

پیش خودم تصور کردم مثل دیروز میاد بغلم میکنه فوقش یه ماچم میکنه میگه وای عزیزم ماشالا چه قشنگ رقصیدی ... ولی زهی خیال باطل

رفتم توی اتاقم لباسامو دراوردم پرت کردم توی کمدم خودت اصرار داشتی هدیه بهت بدم حداقل یه تشکر و خشک خالیم نکرد

@Caffetakroman

بیشتر از اینکه دلخور باشم نگرانش بودم با بد وضعی از خونه زد بیرون ...یه پیره‌ن استین کوتاه با شلوار راحتی یه جفت دمپایی روفرشی .. دکمه های باز

... کجا رفت اخه؟؟

ساعت یازده شب بود یه دست لباس راحتی تنم کردم نشستم پای تلویزیون

دعا دعا میکردم زود بیا ... کجا رفته این اخه اه لعنتی

بی اختیار تلفن رو برداستم شماره گوشیشو گرفتم ولی هرچی بوق خورد جواب نداد

زدم تو سر خودم گفتم :خاک برسرت این با این وضع رفت بیرون گوشی کی وقت کرد با خودش بیره بیرون حتما تو اتاقشه ...

بیخیال تلفن شدم ..تلوزیون فیلم سینمایی داشت ..نشستم به نگاه کردن بلکه وقت بره و ارشام برگرده

ساعت ۰۰:۰۰ شب بود ولی هیچ خبری ازش نبود

عسل :

خدایا باید چیکار میکردم؟؟

رفتم تو اتاقش ...موبایلش روی میز بود باپام محکم کوبیدم توی در

لعنتی !!

حالا من چه خاکی تو سرم بکنم؟؟

صلاح نمی دونستم به کسی زنگ بزنم ...الکی نگران میشدن کاری هم از کسی برنمیومد

اومدم از اتاقش بیرون و رفتم توی اتاق خودم در اتاقو بستم وولو شدم روی تخت با اینکه خیلی نگران بودم خیلی هم خسته بودم اصلا نفهمیدم چی شد که

خوابم برد

@Caffetakroman

گلوب سوخت ...خیلی تشنه بودمگرمم بود شدید چشمامو باز کردم دست کشیدم روی
عسلی کنار

تخت ...لعنتی !!

لیوان خالی بود همش رو خورده بودمحال نداشتم پاشم برم تو اشپزخونه ...ولی مجبورم
باید بلند میشدم

هم لباساموعوض می کردم وهم اب میخوردم وگرنه خوابم نمیبرد....بلند شدم چراغو روشن نکردم چون نورش اذیت میکرد رفتم سر کشوی لباسام یه

لباس خواب ازتوش کشیدم بیرون بلوز شلوارمو دراوردم انداختم یه گوشهلباس خوابمو پوشیدم....اخی

خنک شدم !!!

@Caffetakroman

رفتم نشستم لب تخت گوشیه از زیر بالشم دراوردم نگاهی به ساعت کردم ساعت ۲:۰۰ بود واییی ارشام !!

شقیقه هامو یکم مالیدم تا یادم بیاد چه ساعتی بود خوابم برد اها ساعت ۰۰:۰۰ بود ازچا پریدم رفتم بیرون....دویدم پشت دراتاق ارشام دراتاقش بسته بود

پس اومده بود! چون مطمئنم در اتاقشو باز گذاشته بودم دستمو نوازش مانند کشیدم روی در اتاقش ای کاش میشد خودتو نوازش کنم

خیالم از اومدنش راحت شد اهی کشیدم از در فاصله گرفتم وبه سمت اشپزخونه رفتم

عسل :

تا پا گذاشتم توی اشپزخونه سرامیکا حس خوبی بهم منتقل نمی کرد... داشتم مورمور میشدم دمپایی هامو نمیدونم کجا کنده بودم که توی دسترس

نبودن... رفتم سرخیچال ... بطری رو گذاشتم دم دهنم وبه فکر فرو رفتم

چقد دلم میخواس برم یه سر به ارشام بزنم.... سالم بود؟؟

— به منم بده !!

جیغ کشیدم و چشامو بستم یدفه از پشت کشیده شدم تو بغل گرم ارشام

ارشام: نترس نترس عسل منم

چراغو زد دستمو گذاشتم روی چشم ...انگار داشتم کور میشدم .

رنگم فکر کنم پریده بود

حالا خوبه ارایشم هنوز روی صورتم بود وگرنه ارشام با دیدنم یاد روح می افتادپابه فرار می گذاشت

هنوز توی فکر بودم

که لبای داغ ارشام نشست روی لبام بدنم لرزید ارشام یه دستشو گذاشت پشت زانوم ویکی دیگم پشت گردنم وبایه حرکت منو کشید تو بغلش

اختصاصی کافه تک رمان

وبه سمت اتاقم رفت از ترس افتادن دستامو دور گردن ارشام حلقه کردم ناخودآگاه چشمم بسته شد و همراهیش کردم

با پاش در اتاقو بازکردوبعد چند مین گذاشتم روی تخت دستم هنوز دور گردنش حلقه بود توی نگاهش یه چیزی بود که منم محوش شده بودم ارشام

یدفه بخودش اومد دستامو ازدورگردنش بازکرد خم شد پیشونیمو بوسیدو گفت

ارشام: ممنون ازهدیه قشنگت تا بحال از این هدیه های خوشگل نگرفته بودم زحمت کشیدی خانومی

لبخندی زدو ازاتاق بیرون رفت

عسل :

کم کم چشم گرم شدو خوابم برد صبح که بیدار شدم ارشام رفته بود منم صبحونمو
خوردم که رنگ خونه خورد
رفتم درو بازکردم

که با سیامک روبه رو شدم لباسام پوشیده بودیه اخم کردم

سیامک :سلام

خیلی سرد گفتم :سلام

سیامک :میخواستم باهات حرف بزنم میشه پیام تو

— باشه بیا

وقتی نشست رو مبل گفت: راستش اومدم بگم من دو هفته دیگه عروسیمه اومدم بابت اذیت های که کردم حلالم کنی و برای تو ارزوی خوشبختی میکنم

یکم دلم براش سوخت رو بهش گفتم: من حلالت کردم و کینه ای ازت ندارم

سیامک: مرسی

— خواهش می کنم برات ارزوی خوشبختی دارم

@Caffetakroman

سیامک بلند شد بره که: میموندی یه چایی میخوردی

سیامک: نه مرسی شوهرت میاد منو میبینه شر درس میشه از منم خوشش نیاد

دیگه قانع شدم با حرفش سرم رو به معنی باشه تکون دادم بعد از اینکه سیامک رفت یه خورده خونه رو جم و جور کردم

رفتم تا شامو حاضر کنم

ارشام :

امروز میخواستم زود برم خونه که سیامک و دیدم داره از خونه من میاد بیرون زود پشت
ستون قایم شدم عسل کثافت تو به من خیانت کردی منکه

دوست داشتم

با عصبانیت به سمت ماشین رفتم سوار شدم و با سرعت زیاد به سمت جایی که همیشه
ناراحت میشدم رفتم اونجا که همیشه اروم میشم یه جایی تویی

دربند که خیلی خلوت بود

عسل :

معلوم هس کجایی داشتتم از نگرانی میمردم هزار بار به گوشیت زنگ زدم به شرکت زنگ زدم میگن از بعدازظهر رفتی

با نفرت نگاهش کردم بهش تنه زدم

ورفتم سمت اتاقم وبه صدای کوفتیش توجه نکردم در اتاقم قفل کردم خداروشکر میکنم که دست بهش نزدم وزنم نیس وگرنه

سیامک و عسل و میکشتم

سیگارو روشن کردم انقد کشیدم که نفهمیدم کی خوابم برد

عسل :

اختصاصی کافه تک رمان

الان سه روزه داره میگذره ونمیدونم ارشام چش شده میاد میره تو اتاقش سیگار میکشه
اخه چرا اینجوری شده؟؟

خیلی نگرانشم باید میفهمیدم چشه اروم رفتم دم در کف دستام عرق کرده بود اروم چند
تقه به در زدم

ارشام: بله

چقدر سرد حرف میزد

— میشه پیام تو

ارشام: بیا

اروم رفتم تو روی تختش دراز کشیده بود کنارش روتخت نشستم

ارشام: اگه کارداری زود بگو برو

— ارشام چیزهتو چرا این چند روزه اینطوری شدی چیزی شده؟؟

با عصبانیت روی تخت نشست

ارشام: تازه داری میگی چیزی شده

— ارشام

ارشام: عسل خفشووو

— اخه

ارشام: گفتم خفه

پاشدم با بغض گفتم: من نمیدونم چی شده ولی

اصلا تو بگو من چیکارت کردم بگو دیگه بگو اگه از من بدت میاد من میرم دیگه چرا خودتو
ازم قایم میکنی فقط یک ماه از این قرارداد کوفتی مونده

اشکام راه خودشو پیدا کرده بود

ارشام داشت باغضب نگام میکرد با عصبانیت اومد سمتم دوتا بازو هامو انقد محکم گرفت
که اخم دراومد دستام داشت له میشد تودستاش

با داد توی صورتم گفت

ارشام: خفشوو کثافت تو حتی حرمت منو نگه نداشتی بقول خودت یه ماه دیگه این
قرارداد کوفتی تموم میشه پس چرا صبر نکردی هااا

تحميلش سخت بود خوب تو که سیامک و دوست داشتی چرا با من ازدواج کردی میرفتی
باهمون چرا عسل چرااا

میدونی چیه من فکر میکردم تو با اون دخترای توخیابون دخترای دور اطرافم فرق داری من
تورو مثل مادر میدونستم انقدر پاک مثل فرشته بودی برام ولی

با این فکر ذهنمو نجس کردم میفهمی نجسس

تو حتی از اونا هم بدتری تو شوهر داشتی عسل شوهر داشتیو مرد غریبه رو آوردی توی
خونت

فقط بروو از زندگیم همینو ازت میخوام

(اصلاً نمیدونستم حرف بزخم ارشام دستامو ول کرد خودشو انداخت زمین شروع کرد به گریه کردن)

من دوست داشتم عسل

من عاشقت شده بودم عسل.....ولی ..

— ارشام اشتباه فکر میکنی وایسا توضیح بدم برات

ارشام: برو بیرون نمیخوام صداتو بشنوم

عسل:

با گریه از اتاق ارشام اومدم بیرون از حرفاش دلم شکست فهمیدم که سیامک و دیده وایلی
سیامک چرا سمت از زندگی بیرون نمیره خسته شدم دیگه

خدااا

اختصاصی کافه تک رمان

پس ارشامم دوسم داره هه اون گفتم عاشقمه پس چرا به من شک کرده اگه عاشقم بود
اگه دوسم داشت منو از زنای هرزه تو خیابون بدتر نمیدونست

با صدای بلند زدم زیر گریه انقد بلند که صدام تو خونه پیچیده خودم دلم برا خودم
سوخت

با دست جلوی دهنمو گرفتم و به سمت اتاق دویدم دور محکم بهم کوبیدم تیکه زدم به در
سرخوردم زمین اگه دوسم داری پس چرا میگی از زندگیم برو

بیرون اگه دوسم داری پس چرا نمیخوای صدامو بشنوی

باعصبانیت گوشیمو برداشتم شماره سیامک و گرفتم با دوتا بوق جواب داد سیامک: الو
عسل

— حالم ازت بهم میخوره عوضی چیکاربه من داری چراوقتی داشتی طعم عشق رو
مچشیدم اومدی وهمه چیو خراب کردی

سیامک: عسل اروم باش به من بگو چیشده

— حاله ازت بهم میخوره

عسل:

سیامک: باشه عسل هرچی تو میگی تو بگو چیشده??

— اومدی خونمون که ارشام درمورد بد فکر کنه. اومدی که فکر کنه منم مثل اون زنای هرزه ی تو خیابونم اومدی که بگه عاشقت بودم ولی الان میخوام

از زندگیم بری بیرون

چراا اخه چراا سیامک من چیکارت کرده بودم

سیامک: عسل ترو خدا گریه نکن بخدا اشتباه میکنی من بارشام حرف میزنم

— نمیخوام فقط... فقط گمشو از زندگیم نامرد عوضی

تلفن رو پرت کردم سمت دیوار که هرتیکش یه جا پرت شد با برداشتن حوله م به سمت حموم رفتم با لباسام رفتم زیر دوش دیگه هیچی برام مهم نبود

انقد گریه کردم که دیگه تحمل وزن خودمو روی پاهام نداشتم نشستم زیر دوش تکیه زدم به دیوار

ودیگه چیری نفهمیدم

از استخون درد از خواب پریدم دیدم توی حموم لباسام همه خیسن تازه متوجه شدم من شبو تو حموم خوابیدم بعد از در آوردن لباسام یه دوش آب گرم

گرفتم اومدم بیرون

ارشام نبود اصلا اشتها نداشتم چیزی بخورم با به یاد آوردن حرف های دیشب ارشام اشکام جاری شد از درون اتیش گرفتم وقتی یاد اون حرفش افتادم

(فقط از زندگی برو.....)

باش قول میدم برم فقط باید یکم تحمل کنی همین

ولی امیدوارم پشیمون نشی

خیلی دوس داشتیم بهم ابراز علاقه کنه ولی نه اینطور

عسل :

با به یاد آوردن سیاوش و دانیال نور امیدی تودلم روشن شد بهتره با دانیال حرف بزنم چون بهتر میدونه ویزا و بلیط برام بگیره سیاوش براش مشکل تره

بعد از سیاوش برام بهترین داداش ولی نباید میذاشتم انوشا از موضوع باخبر بشه

با گرفتن شمارش بعد از چند بوق جواب داد

دانیال: سلام عسل خوبی

— سلام دانیال خوبم ممنون تو خوبی انوشا رز خوبن

دانیال: خوبن سلام میرسونن داداش ما خوبه

— مرسی اونم خوبه

دانیال: با انوشا کرداری گوشی بدم بهش

— نه ... نه من باخودت کردارم دانیال فقط قول بده از این قرای که میخوام باهات بذارم

جلوی انوشا نگی ادرسو برات پیم میدم فقط ساعتشو خودت بگو

نمیخوام. ساعتش برات مشکلی داشته باشه

دانیال: این حرفا چیه عسل چند لحظه گوشی با انوشا خدافظ

— خدافظ

انوشا: سلام چطوری؟؟

— خوبم تو خوبی زنگ زدم تشکر کنم ازت راهنمایی اونشبته خیلی کار ساز بود

انوشا: جان من

هه خیلی

— دیونه اره والا

انوشا :اووو ببینم ارشام خرکیف شده بود اره

— اره

— رز خوبه؟؟

انوشا : خوبه چند روزه بی تابی میکنه میگه دلتنگ زندایم بیا خونمون دیگه تو چرا مارو
تحویل نمیگیری؟؟

— این حرفا چیه حتما میام بهتون سرمیزنم

انوشا :باش قربونت برم

— خوشحال شدم باهات حرف زدم من برم یکم به خونه برسم ناهارمو درس کنم

انوشا :باش عزیزم . مواظب خودت باش سلام برسون خدافظ

— توهم همینطور از طرف من رز رو ببوس

خدافظ

عسل :

بعد از قطع تلفن زود ادرس کافی شاپ رو براش پیم دادم بعد از چند مین ساعتو بر ام پیم داد

باید ۶اونجا باشم رفتم سمت اتاقم به خواب احتیاج داشتم روی تخت دراز کشیدم زود چشمم گرم شدو خوابم برد

باصدای زنگ گوشیم از خواب پریدم زود به سمت دسشویی رفتم بعد کارای انجام شده زود اومدم بیرون هرچی به دستم اومد از کمد دراوردم پوشیدم

اصلا حوصله ی انتخاب لباسو نداشتم موهامو بستم بالا بدون هیچ آرایشی شالمو سر کردم با برداشتن کیف و گوشیم از اتاق زدم بیرون

بانگاه کردن به در اتاق ارشام بغض گلومو گرفت زود از خونه اومدم بیرون سوار ماشینم شدم وباسرعت به سمت کافی شاپ رفتم وقتی رسیدم ماشینو

پارک کردم و به سمت کافی شاپ رفتم از پشت شیشه دانیال رو دیدم منتظر نشسته رفتم داخل که دانیال دیدم دستی برام تکون داد لبخندی زدم به

سمتش رفتم صندلی و کشیدم ونشستم

— سلام ببخش مزاحمت شدم

دانیال: ما یه زن داداش و یه ابجی بیشتر نداریم غیر از اینه

— مرسی

دانیال: بگو ببینم چیشده اون عسل شرو شیطون اینقدر بیحال شده

— دانیال میخوام برم

بعد از حرفم نتونستم جلوی خودمو بگیرم زدم زیر گریه نمیدونستم جلوی خودمو بگیرم

دانیال نگران شد

دانیال: عسل چرا اینطوری میکنی؟ کجا میخوای بری؟ بگو دختر جونمو به لبم رسوندی

— بخدا من ارشام و دوس دارم زندگیمو دوس دارم من بهش خیانت نکردمم اون اشتباه فکر میکنه

دانیال:خواهر من درس برام توضیح بده گیجم کردی

الان یه نفس عمیق بکش تا بتونیم قشنگ حرف بزنینم خوب؟

اروم سرمو تکون دادم برام سفارش اب داد بعد از خوردن اب اروم تر شدم

دانیال:بهتری عسل؟؟

سرمو تکون دادم

دانیال:حالا برام ازاول بگو

@Caffetakroman

— سیامک اومد خونمون که معذرت خواهی کنه بگه دیگه بیخبال من شده دو هفته دیگه عروسیشه منم خوشحال شدم که بالاخره ادم شده ارشام

سیامک رو دیده که از خونه اومده بیرون فکر میکنه من بهش خیانت کردم دانیال من اول عاشقش نبودم یعنی اصلا زندگی ما با عشق شروع نشد یه توافق

بود اونم با یک اعتبار یک ساله برای اینکه زیر اجبار خانواده هامون نباشیم و بعد یکسال طلاق بگیرم این قولی بود که منو ارشام بهم دادیم تا کسی ازش

مطلع نشه همه فکر کنن ما لیلی و مجنونیم ولی ولی من عاشقش شدم و حالا که داشت این زندگی برام شیرین میشد اخلاق ارشام نرم تر شده بود

جوری که حس میکردم اونم عاشقم شده

تا اینکه این اتفاق افتاد

دانیال ارشام به من گفت دوستم داره عاشقمه منو مثل مادرش پاک میدونسته ولی پشیمون شده چرا چون فکر میکنه من نجسم من هرزم
گفت ... گفت ... ازم یچیز میخواد اونم از زندگیش برم

دانیال: عسل باید باهش حرف بزنی باید بگی اشتباه میکنه هر مردی بود این فکر و میکرد ولی ارشام خیلی تند رفته میدونم ولی توهم بهش فرصت بده

امشب برو باهش حرف بزن اون اگه عاشقت باشه و دوست داشته باشه حرفت رو قبول میکنه اگر نکرد خودم تا آخر پشتتم یدونه ابجی دارم تا اخرم

باهاشم پس اشکاتو پاک کن

— دانیال میخوام اگه قبول نکرد حرفمو برام یکاری بکنی

دانیال: چی؟

— میخوام از ایران برم میخوام جایی باشم که اونم حس اینطوری دیونه میشم وتوهم برام
ویزای بلیط بگیری

دانیال: به شرطی که فقط بری توخونه ی خودم اینطوری خیالم راحت تره باشه؟

— باشه فقط مامان و بابارو چیکارکنم

دانیال: اونم با من تو غصه نخور جون دانیال

— مرسی داداشم فقط جلوی انوشا نگو چون برادرشه ناراحت میشه

دانیال: اونی که میگی عیال منه ها پس منم خوش ندارم ناراحتش کنم بذار یطور دیگه
بفهمه بهتره

— پس من برم دیگه

دانیال: حداقل وایسا یه قهوه بخوریم

— حالم خوب نیس میل ندارم

دانیال: باش برو مواظب خودت باش پس منتظرم بی خبرم نذار

— حتما

از پشت میز بلند شدم خدافظی کردم و سوار ماشینم شدم

عس

اصلا حوصله ی خونه رو نداشتم با الناز تماس گرفتم گفت خونه س نفسم

اونجاس فلشمو زدم به ضبط

با خوندن اهنگ اشک منم سرازیر شد

لعنت به من چه ساده دل سپردم

.....

لعنت به من اگر واسش میمردم

.....

دست منو گرفت و بعد ولم کرد

.....

لعنت به اون کسی که عاشقم کرد

.....

لعنت به من چه سادہ دل سپردم

.....

لعنت به من اگر واسش میمردم

.....

دست منو گرفت و بعد ولم کرد

.....

لعنت به اون کسی که عاشقم کرد

.....

یکی بگہ

یکی بگہ کہ ماہ من کی بودہ

.....

مسبب گناہ من کی بود

سهم من از نگاه تو همین بود

.....

عشق تو بدترین قسمت بهترین بود

.....

(اهنگ لعنت به من از مازیار فلاحی)

@Caffetakroman

سرکوجه الناز اینا ضبط و خاموش کردم

اشکامو پاک کردم ولی چشمم قرمز قرمز شده بود

وقتی رسیدم ماشینو پارک کردم پیاده شدم بازدن زنگ الناز درو برام باز کرد وارد حیاط

شدم النازو دیدم دویدم سمتش

خودمو انداختم توی بغلش شروع کردم به گریه کردن الناز نگرانم شده بود

الناز:عسل خواهری چیشده این چه سرو وضعیه برا خودت درس کردی؟؟

— الناز من دوسش دارم اون اشتباه فکر میکنه

الناز: کی قربونت برم بیا بریم تو برام تعریف کن

اختصاصی کافه تک رمان

با کمک الناز رفتیم تو خاله خونه نبود نفس با دیدنم زود اومد سمتم

نفس: چیشده؟ خوبی عسل؟؟

— بلند بلند گریه میکردم الناز و نفس هردوشون بغلم نشسته بودن بغلم کردن

الناز: بگو بهم چیشده عسل دارم میمیرم از نگرانی کی ناراحت کرده؟؟

نفس: بگو عزیز دل ابجی

@Caffetakroman

عسل :

همش تقصیر این سیامک لعنتی دوروز پیش اومد خونمون که بگه دیگه به من فکر نمیکنه
و داره ازدواج میکنه منم حلالش کنم منه خاک برسر فکر کردم

داره راس میگه دلم براش سوخت و گفتم

باش حلالت میکنم من کینه ای از تو به دل ندارم وقتی داشته میرفته از خونه بیرون ارشام
میبینتش .

اختصاصی کافه تک رمان

ارشام الان فکر میکنه من بهش خیانت کردم میدونی الناز من همیشه منتظر بودم بهم
اعتراف کنه یعنی ارزوم بود میدونی چرا چون طاقت دوریشو ندارم

ولی درست زمانی اعتراف کرد که هیچ فایده ای نداشت در ادامه اعترافش حرفایی زد که
قلبمو شکوند

بهم گفت دوسم داره عاشقمه ولی چون بهش خیانت کردم دیگه نمیخواه منو ببینه وقتی
اینارو بهم میگفت گریه میکرد

هق هق میکردم براشون تعریف میکردم اونا هم پابه پای من گریه میکردن

میخوام برم به دانیال هم گفتم کارامو بکنه فقط امشب یه فرصت بهش میدم اگه بحرفام
گوش کنه و اعتماد کنه نمیرم ولی اگه حرفامو قبول نکنه تا آخر

این ماه میرم پشت سرم نگاه نمیکنم

الناز: تو بیخود میکنی یعنی چی به جهنم اون لیاقت تورو نداره همون بهتر بره به درک

نفس: والا ... تازشم اخر این ماه عروسیه الناز خرس دلت میاد تنه‌اش بذاری

— با خوشحالی برگشتم سمت الناز

واقعا مبارکه عزیزدل خواهری

الناز: پس نرو

— الناز برای عروسیت میمونم ولی من نمیتونم جایی باشم که چشم ارشام و ببینه یعنی تحملش رو ندارم

نفس: الهی نفس برات بمیره تورو اینطوری نبینه

— خدانکنه خواهری . نفس من باید درباره موضع مهمی باهات حرف بزنم تا وقتی که نرفتم

نفس: چی چیزی شده؟؟

— نه نگران نشو

الناز: بگو دیگه من دارم میمیرم از فضولی؟؟

نفس: این دیگه کیه موضوع به من ربط الناز من نه تو به جمله ی عسل دقت کردی؟؟

— عه اگه نفس ناراحت نشه الان بگم

نفس: بگو غریبه بینمون نیس

اختصاصی کافه تک رمان

— ببین نفس من الان اصلا حوصله مقدمه چینی ندارم فقط میخوام نظرتو بدونم

نفس: باشه بگو دیگه

— سیاوش پس دایمو که میشناسی؟؟

نفس: اوهوم پسردایت که جای داداشته چطور مگه؟

— سیاوش دوست داره ازم خواسته باهات حرف بزیم اگه موافقی بری تا باهم حرف بزیند

الناز: هووووو

هووو قرش بده

ترشیده جمعمون اخر شوهر کرد

نفس: خفه ایی ببینم عسل تو گفتی سیاوش منو دوس میداره

— اره مگه چیه؟

نفس: وای خدا جون عاشقتم یو هوووووو

منو الناز با تعجب داشتیم به نفس نگاه میکردیم این چرا تا شنید مثل خر جفتک انداخت

دختر اینطوری ندیده بودیم منو الناز نگاهی بهم کردیمو زدیم

زیر خنده

نفس با صدای بلند خنده ی ما تازه بخودش اومدو گفت

نفس :اووم چیزه عسل من ...من .. میدونی باید فکرامو بکنم موضوع یه عمر زندگیه

الناز :اره منو عسلم الان دیدیم تو احتیاج به فکر داری

— پس بذارید یه زنگ بزnm سیاوش بگم نفس میخواد فکر کنه

نفس :ها... نه ...نه ...نگو

الناز که داشت اب میخورد با شنیدن حرف نفس ابای تو دهنشو

پـــــوووف کرد بیرون

ترکیده بودیم ازخنده

نفس :عه اذیتم نکنید اصلا بگو بیاید باهم حرف بزнім خلاص

— از اول میگفتی دیگه پس من بهش زنگ میزنم شمارتو میدم باهم قرار بذارید

نگاهی به ساعت کردم ساعت ۱۰:۳۰ دقیقه بود بچه ها من برم دیگه

الناز: باش عزیزم فقط جون الیی خودتو ناراحت نکن

نفس: اره باو ارزش نداره خودتو آماده کن عروسی منم در پیشه

— دیونه ها

بوسشون کردم بعد از خداحافظی از خونه زدم بیرون سوار ماشین شدم یاد سیاوش افتادم
اول زنگ بهش زدم از نظر نفس باخبرش کردم شمارشو دادم تا

باهم بحرفن اونم انقدر خوشحال شد که داست خودشو از اونور جر میداد

بعد از قطع تلفن به سمت خونه رفتم

عسل:

تا رسیدم ماشینو پارک کردم رفتم بالا ساعت ۲۲:۰۰ بود

تا در خونه رو باز کردم بوی بد سیگار زد توی دماغم زود درو بستم رفتم تو پذیرایی

ارشام با دیدنم پوزخندی زد

ارشام: خوش گذشت؟؟

— پیش النازو نفس بودم زمان از دستم رفت

ارشام:الکی پای اون دوتا بدبختو نکش وسط معلوم نیس پیش کی بوده داره اسم اونارو
میاره

— خفه شو ارشام خفه شو

ارشام:چیزی که با چشمای خودم دیدم شکی توش نیس دیگه

— امشب میخوام حرفای اخرمو بهت بزنم اگه باورم کنی میمونم تو زندگیت ولی اگه باورم
نداشتی بعد حرفام میرم طوری میرم که هیچ وقت نتونی پیدام

کنی

ارشام:هه خانومو نگاه من پشیمون شم اونوقت چرا

— میدونم پشیمون میشی ارشام چون اون چیزی که فکر میکنی نیس اون ادمی که تو
ذهنت از من ساختی نیستم من ... من ..دوست دارم لعنتی چرا

نمیفهمی وقتی دوست داشته باشم نمیتونم بهت خیانت کنم بفهم ارشام یکم باورم داشته
باش

ارشام: من دیگه دوست ندارم اصلا میدونی چیه سحر از تو بهتره من بعد این قرداد میخوام
با ازدواج با سحر فکر کنم

بدون توجه بهش نشستم روی کاناپه شروع کردم به حرف زدن چون به دانیال قول دادم
باهاش حرف بزنم

— سیامک اومد اینجا تا معذرت خواهی کنه و بگه حلالش کنم و دوهفته دیگه عروسیشه

کلهش همین بود ارشام ولی تو خیلی بزرگش کردی حتی منو هرزه دونستی ولی من پدر
مادرم اینطوری تربیت نکردن خیلی برات متاسفم فقط بدون با

حرفای اون شبت و حتی امشب خوردم کردی من عشقی که بهت پیدا کرده بودم پاک
پاک بود ولی تو

با بغضی که توی گلوم بود خیلی سخت حرف میزدم از جام بلند شدم به سمت اتاقم رفتم

ارشام: حرفات همین بود

برگشتم سمتش

ارشام: اگه بگم باورم نشد چی؟

— چیزی لازم نیس بگی به خواستت عمل میکنم و از زندگیت میرم بیرون ولی ارشام اینو بدون اگه روزی باز میگم اگه روزی فهمیدی من این کارو

نکردم واشتباه فکرکردی بازم از زندگیت میرم با تموم دوست داشتتم بازم پا میذارم رو قلبم و میرم چون خوردم کردی با حرفات

بدون اینکه بهش مهلت حرف زدن بدم رفتم تو اتاق درو بستم اشک از چشمم سرازیر شد

گوشیمو از کیفم برداشتم شماره ی دانیال رو گرفتم زود جواب داد

کل ماجرا رو براش گفتم اونم کلی عصباش خورد شد و گفت با اینکه مثل داداشم میدونمش ولی قول دادم پس تا اخرشم باهاتم فردا میرم دنبال کارات

وتا اخر هفته بلیط رو برات میگیرم با گفتن تاریخ عروسی الناز گفت سعی میکنم برات پیدا کنم

بعد از حرف زدن با دانیال لباسامو عوض کردم بدون خوردن شام روی تخت دراز کشیدم کم کم چشمم گرم شد و خوابم برد

عسل :

صبح با صدای زنگ گوشیم از خواب پریدم گوشیمو برداشتم بانگاه کردن به گوشی کسی نبود

جز سیاوش دیونه

— الو اخه چقد تو خری این موقه صبح زنگ میزنی

یدفه با صدای نفس چشمم زد بیرون

نفس : هووو خودت خری به اقایی من چیز بگی دهندو پاره میکنم گفته باشم بعدم الان صبح نیس لنگ ظهر تو مثل خرس میخوابی

— خرس بغل دستيته بیشعور حالا خوبه هنوز نیومده بگیرتت اینجوری داری پیش مرگش میشی خودتو جمع کن زشته دختر

با صدای خنده سیاوش که میگفت :ای بابا نفس خانم شما مثلا زنگ زده بودی تشکر کنی ارع بده من گوشيو

سیاوش:سلام ابجی کوچیکه

— سلام و کوفت این چه زنيه که تو میخوای بگیری

سیاوش :یکيه لنگه خودت

— خوب بنال ببینم چیکارم داشتی

سیاوش: عسل من یه چیزایی از نفس شنیدم درسته

— ای بمیری نفس که چیزی تو دهنه بند نمیشه

سیاوش هر وقت تونستی بیا برات توضیح میدم

سیاوش: عسل به ولای علی اگه بخوای از این مسخره بازی دراری چشمو میبندمو میام

ارشامو جلوچشمات میکشم به جهنم که گفته برو به درک اون نفهم

لیاقت تورو نداره

— سیاوش درست حرف بزنی چیزی نشده من خودم تصمیم رو گرفتم و بایدم برم

سیاوش: اگه تصمیمت اینه که اینقدر ضعیف باشی در مقابلش من دیگه داداش تو نیستم

چون من اون عسل که میشناختم انقدر ضعیف نبود

— سیاوششش

سیاوش: من حرفامو زدم اگه برات مهم نیستم برو ولی اگه رفتی بدون برادری به اسم

سیاوش نداری

اصلا اجازه نداد حرف بزنم تلفن رو قطع کرد ای خداا چیکار کنم

با سختی از جام بلند شدم رفتم سمت دسشویی ابی بصورتتم زدم و از اتاق اومدم بیرون

کسی خونه نبود و این چیز عجیبی نبود رفتم سمت اشپزخونه در یخچال رو باز کردم یکم

اب پرتقال ریختم برای خودم خوردم اومدم جلوی تلوزیون

نشستم که با بلند شدن صدای گوشیم زود به سمت گوشیم رفتم دانیال بود

- سلام دانیال

دانیال: خبر خوشحالی

- چی؟

دانیال: رفیقم برات بلیط گرفت برای ۲۵/۱۰

- وای مرسی دانیال یعنی میتونم عروسی النازم باشم

دانیال: اره خواهری

- ولی دانیال امروز سیاوش حرفایی زد که ...

دانیال: چی گفت

- میگه اگه بری تو دیگه برداری به اسم سیاوش نداری و این خیلی ناراحتم کرده

دانیال: عسل اگه تو تصمیمیت اینه که بری و ارشامو فراموش کنی بهتره که بری ولی اگه بخوای بری اونجا ولی بازم فکرت پیش ارشام باشه رفتنت فایده ای

نداره بهتره بمونی و کنار خانوادت زندگیو بکنی

— ن دانیال من اینطوری نمیتونم من با دیدن ارشام با کم محلی هاش دیونه میشم

ولی نمیدونم به خانوادم چی بگم

دانیال: من الان بلیط و مدارکت و برات میارم ارشام که اومد بهش بگو میخوام برم ولی نگو کجا بهش بگو خودت باز یو شروع کردی خودتم یه جوری

تمومش کن

— باشه . منتظرتم بیا خدافظ

دانیال: خدافظ

زود رفتم لباسامو عوض کردم میوه توی ظرف چیدم چایی درس کردم میوه گذاشتم روی میز منتظر شدم تا بیاد بعد از چند مین زنگ به صدا در اومد

درو باز کردم با دیدن دانیال لبخندی زدمو به داخل تعارفش کردم
بعد از کلی حرف زدن بلیط رو بهم داد کلی ازش تشکر کردم وهرچی گفتم ناهار بمون
گفت ن انوشا منتظرمه باید برم
وقتی رفت با فکر کردن به اینکه قراره برم دوباره گریم گرفت صدای هق هقم بلند شده بود
که با صدای چرخش کلید توی در از جا پریدم

#پارت صدو پنجاه و هفت

@Caffetakroman

وبه سمت اتاقم دویدم دیگه نمی خواستم خورد شدنمو ببینه دراتاقو بستم با دیدن خودم
تو ایینه دلم برای خودم سوخت توی این چند روز خیلی لاغر
شده بودم اصلا چیزی نمیدونستم بخورم بلیط و مدارکمو گذاشتم توی کشوم رفتم سمت
لبتابم اهنگی پلی کردم و گوش کردم انقد گریه کردم که

اختصاصی کافه تک رمان

چشمام دیگه باز نمیشد حوصلم سررفته بود بیرونم نمیدونستم برم چون ارشام از ظهر که میومد دیگه نمیرفت شرکت یا تو خونه بود یا بیرون نمیدونم

کجا میره وقتیم میاد بوی گند سیگارمیده توی خونم باشه بوی گند راه میندازه

دلم خیلی گرفته بود گوشو برداشتم شماره مامانو گرفتم بعداز چند بوق جواب داد

مامان: سلام عسلم خوبی عزیزم چه عجب شما یه زنگی به ما زدی من هرروز به ارشام زنگ میزنم سراغتو میگیرم ولی تو دریغ از یه زنگ

دلم برای حرفاش تنگ شده بود دلم اغوش مامانمو میخواس تا یه دل سیر گریه کنم ولی نمیشد

— ببخش مامانم خوبی بابا خوبه عرشیا چطوره

مامان: عسل صدات چرا گرفته چیزی شده

— ن مامانم خواب بودم تازه بلند شدم

مامان: خوب ارشام خوبه

— اونم خوبه

مامان : بیا اینجا دلمون تنگ شده

— چشم مامانم میام حتما بعدازظهر

مامان :باش گلم من برم عرشیا داره صدام میکنه

— برو مامانم جای من ببوسش سلام باباهم برسون

مامان :حتما دخترم خدافظ

_ خدافظ

دوباره به الناز زنگ زدم وباخبرش کردم که کارامو کردم وفردای عروسیش میرم از ایران خوشحال شد از اینکه میخوام بمونم برای عروسیش اما بعدش

کلی گریه کرد و فوشم داد چرا دارم تنهاتش میذارم بعداز کلی چرت و پرت کاری کردم بخنده

به نفسم گفتم اونم خیلی ازم ناراحت شد گفت چرا حرفای سیاوش روم اثر نداشته وسیاوش ناراحت میشه منم قول دادم تا با سیاوش حرف بزوم

بعد از کلی حرف زدن با گوشی خسته شدم حالمو برداشتم به سمت حمام رفتم بعد از یه دوش زود اومدم بیرون بدون خشک کردن موهام لباسامو

پوشیدم با باز گذاشتن موهام از اتاق اومدم بیرون

ارشامم از اتاقش اومد بیرون یکم بهم خیره شد و یدفه بخودش اومد با برداشتن سویچ ماشینش از خونه زد بیرون

منم به سمت اشپزخونه رفتم با خوردن یه قهوه رفتم آماده شدم تا برم خونه مامان اینا

@Caffetakroman

#پارت صد و پنجاه و هشت

عسل :

بعد از آماده شدن سوار ماشینم شدم به سمت خونه مامان اینا رفتم وقتی رسیدم تک بوقی
زدم که مستی درو برام باز کرد ماشین رو پارک کردم و پیاده

شدم

— سلام مستی

مستی: سلام دخترم خوبی خوش اومدی

— مرسی خوبم شما خوبین خسته نباشی

مستی: بخوبیت دخترم خانوم ازوقتی شما رفتین این خونه شور حال سابقو نداره دیگه اگه
میشه یکم بیشتر بیاین پیش اقاو خانوم

— چشم باباجان حتما

مستی: خدا خیرت بده دخترم

— پس با اجازه من برم پیش مامان اینا

مستی: بفرما دخترم

به سمت در ورودی رفتم زنگو زدم درو مامان بازکرد با بازشدن در و دیدن مامان خودمو
پرت کردم تو اغوش مامان انقد دلم گرفته بود که ناخوداگاه اشکم

اومد

— مامان خیلی دلم برات تنگ شده بود

مامان: منم عزیزدلم

از اغوش مامان اومدم بیرون که با دیدن صورت اشکیم گفتم:

چیشده قربونت برم

— چیزی نیس مامانم فقط دلتنگت بودم

بابا و عرشیا کجان

مامان: عرشیا تو اتاقشه پدرتم الان میاد دیگه

— باش پس من برم پیش عرشیا

مامان: زنگ بزن ارشام بیاد شام پیشمون باش

— نه مامان مرسی من شام رو درس کردم اومدم پشتون یه شب دیگه

مامان: باشه دخترم

با دیدن پله ها یاد اون روزایی افتادم که چقدر خوشحال و سرحال بودم حتی یه لحظه هم

فکر نمیکردم که حسرت اون روزارو بخورم چون هر روز من

بهتر از دیروز بود ولی الان ...

اینبار با لذت از پله ها رفتم بالا با دیدن اتاقم یاد اون روزای خوب افتادم راهمو به سمت
اتاق عرشیا کج کردم چند بار در زدم ولی جواب نداد درو

باز کردم رفتم تو ولی عرشیا تو اتاق نبود یه سمت حموم و دسشویی رفتم در باز بود پس
کجاست

عرشیا!!!

داداشم کجایی

عرشیا!!

از اتاق اومدم بیرون دیدم لای در اتاقم بازه کنجکاو شدم رفتم سمت در وقتی باز کردم
دیدم عرشیا خوابیده روی تختم

با تعجب رفتم سمتش چرا نرفته تو اتاق خودش بخوابه

تختش که درس بود پس چرا روی تخت من خوابیده

کنارش نشستم ملافه رو اروم کشیدم کنار دیدم بیداره و چشماش خیسه دلم ریش شد از
دیدن چشماش

— عرشیا عزیزدل ابجی چیشده قربونت برم؟؟

عرشیا:.....

— عرشیا با ابجی حرف نمیزنی

عرشیا :.....

— حداقل بگو کی اذیت کرده

عرشیا با بغضی که تو صداش بود گفت :تو

— من !!مگه من دلم میاد داداشیمو اذیت کنم

عرشیا :ابجی چرا دیگه منو دوس نداری

— کی گفته من داداشمو دوس ندارم

عرشیا :اگه دوسم داشتی که میومدی منو میدیدی

— الهی من قربونت برم من اندازه ی کل دنیا دوست دارم فقط یکم گرفتار بودم نتونستم

بیام الانم میخوام ازدل داداشم درارم پاشو کاراتو بکن بریم دور

دور

عرشیا :واقعا

— اره قربونت برم

با عجله از تختم اومد پایین داشت میرفت سمت در که پشیمون شدو برگشت دوید سمتم
بوسم کردو گفت

عرشیا: خیلی دوست دارم ابجی عسل

دلّم ضعف رفت برایش کشیدمش توی بغلش بوسیدمش درگوشش گفتم حالا که ابجیو
دوس داری ازش دلگیر نباش

عرشیا: باش ابجی جونی

من برم آماده شم

— برو منم برم به مامان بگم رفتم پایین پیش مامان

ماماان مااماان

مامان: جون دلّم وای عسل چند روز بود صدای جیغت توی این خونه نبود

— عه

ولی اولاً وقتی جیغ میکشیدم فوشم میدادیا یادته

مامان: خوب حالا پرونشو کارتو بگو

— من دارم با عرشیا میرم تا بیرون یکم دوربزنیم میام دوباره

مامان: باش عزیزم خوب کاری میکنی خیلی دل تنگت بود از وقتی رفتی گوشه گیر شده

— اوهوم بخاطر همین داریم میریم بیرون برمیگردم میام بابارو میبینم

مامان: باش عزیزم مواظب خودتون باشین

— چشم

کیفمو برداشتم

عرشیااا عرشیااا بریم؟؟

یدفه عرشیا از پله ها اومد پایین منکه موندم این بچه این تیپ زدن و ازکی یادگرفته من اندازه این بودم داشتم پفک نمکی میخوردم

جین کرم پوشیده بود با تیشرت سفید جلیقه سورمه ای کفش کالج مشکی موهاشم زده بود بالا به عینک دودی مشکی هم زده بود این بزرگ بشه چی

میشه

مامان که کیف کرده بود از دیدن عرشیا

عرشیا: من امادم بریم

— پس فعلن خدافظ

سوار ماشین شدیمو از خونه زدیم بیرون

عسل :

ظبط روشن کردم تا ته زیاد کردم برای اینکه عرشیا خوشحال بشه از خودم ادا درمیاوردم
میرقصیدم عرشیا دلشو گرفته بود غش کرده بود از خنده

اونم منو دید مثل من ادا درمیاورد کنار بستنی فروشی پارک کردم رفتیم دوتا بستنی
توت فرنگی گرفتیم با شوخی خوردیم تا حواسش پرت میشد

بستنی میمالیدم تو صورتش اونم خندش میگرفت منم الکی حواسمو پرت میکردم تا اونم بکنه با کلی مسخره بازی بستنی هامون رو خوردیم یکم دیگه دور

زدیم دیگه واقعا انرژیمون تموم شده بود برگشتیم سمت خونه

تا رسیدیم ساعت ۲۰:۲۰ دقیقه بود ماشینو پارک کردم زنگو زدیم رفتیم تو باباومده بود جلوی در با دیدن بابا دویدم سمتش پریدم تو بغلش انقد بوش

کردم که صدای بابا دراومد

بابا: اووو دختر چه خبره پر تفمون کردی

— خخ مگه بده

بابا: ن والا خیلیم خوبه بگو ببینم پدرسوخته چیشده که تو مارو فراموش کردی نکنه ارشام مهره مار داره

با آوردن اسم ارشام حاله گرفته شد بابا با نگرانی گفت

چیزی شده دخترم؟؟

- ن باباجونم چیشده فقط از این ناراحتم که شما از دستم ناراحتین ببخشینم ترو خدا

بابا: این حرفا چیه گل دختر بیا بریم تو که مامانت الان صدش درمیاد میگه دارین چی میگین

عرشیا: واقعا هم حق داره من از این موقع تاحالا اینجا وایسادم ولی انگار نه انگار که منم اینجام

منو بابا زدیم زیر خنده بابا عرشیارو بغل زدو گفت: کی گفته تورو کسی ندید تو از دور راهنما میزنی از خوشتیپی عین مامانتی

با خنده وارد پذیرایی شدیم که مامان با دیدنمون لبخند اومد روی لباش

مامان: خیلی وقت بود جمعمون جمع نبود علی

بابا: حالا که جمع پس بخند تا دنیا بروت بخنده همسر جان

مامان: مسخره

بعد از کلی شوخی و خنده از مامان اینا خدافظی کردم اصلا دلم نمیخواس از شون جداشم
سوار ماشین شدم بعد از ۱۵مین بعد رسیدم کلیدو انداختم به

در رفتم تو درو بستم

با صدای اهنک غمگینی که ارشام گذاشته بود داغ دلم تازه شد اصلا دیگه کنترل نداشتم
روی اشکام اشکم دراومد پس اگه منو دوس نداری پس چرا

اهنگ غمگین گوش میدی چرا حرفامو باور نداری رفتم سمت اتاقم لباسامو عوض کردم
رفتم سمت تخت دراز کشیدم

یهو دراتاق باز شد ناخودآگاه نشستم ارشام توی چارچوب درایستاده بود با موهای
ژولیده چشمای به خون نشسته ... قدو قامت فرو افتاده انگار

همه اتفاقا یادم رفت همه حرفاش با ترس گفتم :

— ارشام.....

اب دهنشو قورت داد تکیه داد به چارچوب در و چشماشو بست چی شده بود یعنی
؟؟

رفتم طرفش دستشو گرفتم توی دستم و گفتم ارشام چیشده؟؟؟

چرا اینجوری شدی ؟؟

ارشام:عسل

با گفتن اسمم اشکش ریخت

دلم براش اتیش گرفت

— جانم

عسل :

دستمو گرفت توی دستش ...نگاهشو دوخت توی نگام

امروز سیامک اومد پیشم همه چيو بهم گفتعسلعسل من ،من نمیخواستم

اینطوری بشه ...من و ببخش میدونم خیلی تند رفتمولی ببخشم

همینطور محو چشمای خیش بودم که گفت :

ارشام :اینا راست میگن؟؟

— کیا!!!!

ارشام :ویزات درس شده وبلیط گرفتی؟داری میری؟

— اره امشب میخواستم بهت بگم دارم از زندگیت میرم همینطور که خودت خواستی

رفتم سمت تختم نشستم، ارشام اومد طرفم جلوم ایستاد دستامو گرفت بلندم کرد زل زد توی چشمام ...

چشماش چرا انقد سرخ بود

ارشام: پس راست میگن

چیزی نگفتم، چند نفس عمیق پشت سرهم کشیدو عقب گرد کرد رفت از اتاق بیرون ... بدون اینکه کلمه ای حرف بزنه ... بدون اینکه بگه نرو ... بگه بمون

... ای لعنت بهتون چرا گفتین نباید بهش میگفتین

منو بگو فکر میکردم جلو مو میگیره میگه نباید بری

شما بااین کارتون داغون ترم کردین زود گوشیمو برداشتم شماره سیامک و گرفتم بعد از چند بوق جواب داد

سیامک: سلام عسل

— سلام اخر کار خودتو کردی مگه نگفتم نمی خوام بهش چیزی بگی

سیامک: بخدا به جون هستی من نخواستم پیام سیاوش دیوونه شده بود میگفت اگه نیایی به ارشام بگی میکشمت از یکی شنیده که تو میخوای بری

من همه چیو به ارشام گفتم کارت عروسیم نشونش دادم ازش معذرت خواهی کردم
ارشام حالش خوب بود ولی یدفه بلند شد رفت حالش خوبه؟؟

— خوبه ... خدافظ

فرصت ندادم حرفی بزنه .. تلفن رو قطع کردم خودمو پرت کردم رو تخت سرمو تو بالشت
پنهون کردم زار زدم انقدر گریه کردم تا خوابم برد

اصلا نفهمیدم ارشام چیشد ...

صبح که بیدار شدم سرم مثل کوه سنگین بود ... تلو تلو خوران رفتم سمت دسشویی
اومدم درو بازکنم که چشمم خورد به یاداشت روی در خط ارشام بود

ارشام: می رم می رم که یه مدت نباشم ... برمیگردم نمیدونم کجا می رم و نمی دونم کی
برمیگردم شاید صدای دریا ارومم کنه ...

ارشام!!! همونجا جلوی دسشویی پام سست شد افتادم زمین اشک صورتمو شست هق
هق کردم

اخره کجااا رفتی؟؟

چرا این روزای اخر داری خودتو ازم دریغ میکنی؟؟

چرا خودتو زجر میدی؟ چرا نمیخوای نرم ... ارشام بخدا من منتظر یه اشاره از توام

ارشام

عسل :

اینکه چقدر گریه کردم ... ضجه زدم بماند مهم قلبم بود که داشت هرروز بیشتر از قبل

زخمی میشد چهارروز از نبودنش گذشته بود ... کسی یادی از من

نمی کرد حتی خاله زهراتوی این مدت زنگ نزد ... خداروشکر!! وگرنه نمیدونستم چه

جوابی بهشون بدم

فقط کسی که بهم زنگ میزد نفس و الناز با دانیال بود سیاوشم باهم قهر بود

توی این مدت کارم شده بود گریه

کردن غصه خوردن ... غذای درست و حسابی نمیخورم درست مثل میت شده بودم

زیر چشمم گود افتاده ... گونه های استخونی موهای ژولیده ... لبها ترک خورده

..... عسلی شده بودم غیرقابل شناخت ... ازدلتنگی روبه مرگ بودم

باورم نمیشد انقدر دلتنگش باشم شبا لباساشو بغل میگرفتم تا خوابم ببره

بعضی وقتا از زورضعف حالت تهوع می گرفتم ... شاید باید بستری میشدم ولی نه مرگ

رو ترجیح می دادم ... توی پنجمین روز داشتم مسیراشپزخونه به

اتاقم رو طی میکردم

که درخونه باز شد اومد تو..... همونجا سرجام خشک شدم این ارشام بود !!!؟

این مرد ژولیده ... باموهاوریش های اشفته ... چشمای خیس و کدر وهیکل اب رفته !!!؟

خود ارشام بود یعنی !!!

ساکشو انداخت زمین ... تکیه داد به دیوار زل زد به من ...

اشک صورتمو خیس کرد ... دویدم طرفش ... دستاشو بازکرد من تو بغلش گم شدم ... جور عجیبی منو بخودش فشار میداد انگار میخواست بامن یکی بشه

... سرو صورتمو بوسید منم اونو می بوسیدم دلتنگی که شاخ و دم نداشت هردو برای هم دلتنگ بودیم !!

گفتم: خوش گذشت؟؟

ارشام: جهنم بود..... جهنم واقعی

صداش ... صداش چرانقد گرفته بود

عسل :

یا خدا این ارشام بود یا یه مردغریبه که من نمی شناختمش ؟

مثل بچه ها نق زدمو گفتم :چرا رفتی ؟

سرشو توی موهام فرو کرد چند نفس عمیق کشیدو گفت :

ارشام :باید میرفتم

— تو چت شده ارشام

ارشام :هیچی دارم تاوان حرفایی که زدم و میدم چیزی نپرس عسل

ای خدا کاش توی اون دانشگاه کوفتی نمیومد کاش بابا براش اون مشکل پیش نمیومد

کاش...کاش این اتفاقا نمی افتاد خودمو از بغلش کشیدم بیرون

خواستم برم که ارشام دستمو گرفت نرو بیا بشین کنارمچقدر ارشام عوض شده بود

....حتی لحن حرف زدنشاون اقتدار ثابت رو نداشت

وجه دلیلی داشت که من همه جوهره دوستش داشتم وعاشقانه می پرستمش؟؟

از خدا خواسته کنارش نشستم ...دستشو انداخت دورشونم منو چسبوند به خودشبا

صدای اهسته ایی گفت :

ارشام: کی؟؟؟

با تعجب برگشتم سمتش :

— چی کی؟؟

نفس پرصدایی کشیدو گفت: کی میری؟؟

هنوز میخواه من برم پس چرا مثل کسی رفتار میکنه که دوسم داره پس چرا نمیگه نرو با سختی وبا بغض تو صدام گفتم

— سی ام

ارشام: ده روز دیگه

— اوهوم ... دیگه حرفی نزدخم شد.....سرشو گذاشت روی پام ودراز کشید هنگ کرده بودم

چرا اینطوری شده بود؟؟ نه اون حرفی از طلاق میزد نه من می تونستم چیزی بگم ... ای خدا ... ارشام روپام خوابیدخوابش برد درست عین پسر

بچه ای که روی پای مامانش خوابیده

منم سرمو به پشت کاناپه تکیه دادمو خوابم برد اون همه گریه زاری خسته ام کرده بود
چشم که باز کردم روی تخت بودم...زمان ازدستم رفته بود
نمی دونستم صبحه ... شبه ... عصره .. مهم هم نبود

عسل :

سرم باز درد میکرد...بلند شدم برم یه قهوه بخورم تا سرم بهتر بشه ارشام توی اتاقش بود
چون از توی اتاقش صدای اهنگ میومد....مثل همیشه

قهوه رو گذاشتم تا درس بشه بعد از چند مین درس شد ریختم توی لیوان نشستم گذاشتم
جلوم صدای ارشام از پشت سرم اومد

ارشام: برای منم بریز

نگاهش کردم اصلا قصد اصلاح کردن صورتشو نداشت براش یه لیوان قهوه ربختم نشست
جلوم ... خیره ی من شده بود

هردو ثانیه یک بار یه اه می کشید عصابم خورد شد قهوه رو داغ داغ خوردم بهتر تا این بود
که بشینم افسوس خوردن ارشامو ببینم

نمیدونم اگه منو دوس داره پس چرا چیزی نمیگه بهم خوب بابا دو کلوم بگو نرو لعنتی

بلند شدم برم که گفت

شام چی میخوری؟؟

-هیچی

ارشام :منم چیزی نمیخورم پس

دلم نیومد برای همین گفتم غذا از بیرون نمیخواد بگیری خودم درس می کنم

ارشام : میگیرم زحمتت میشه

— خسته شدم از غذاهای بیرون

ارشام :پس به یه شرط منم کمکت کنم قبول؟؟

— مگه توهم از اینکارا بلدی؟؟

ارشام:ضعیفه نبینم ب من بخندیا اونوقت با من طرفی

— وییی ترسیدم

موادشو اوردم ارشام فلفل دلمه رو خورد میکرد وبا باسنش قرمیداد با دیدن ارشام ترکیدم ازخنده

تا وقتی فلفل و قارچ وسوسیسی رو خورد میکرد یه ادا از خودش میریخت منم که از خنده پخش زمین شده بودم

داشتم مواد روی پیتزا رو می چیدم روی خمیر پیتزا که یدفه دستای ارشام از پشت پیچیده شد دورکرم سرشو کرد توی موهام

اومدم فاصله بگیرم که

ارشام:بمون خواهش میکنم عسل

برام خیلی سخت بود تحمل کنم ولی نباید خودمو لو میدادم مثل خودش

با صدای زنگ در خونه ازم فاصله گرفت الهی من قربونت برم که اومدی منو نجات دادی

ارشام درو باز کرد رفتم جلوی ورودی اشپزخونه ببینم کیه که با دیدن سریدار ترکیدم از خنده من قربون این رفتم

خاک برسرت عسل

ارشام با تعجب بر گشت سمتم دستشو سوالی تکون داد یعنی چیشده
که با دیدن دوباره سریدار دوباره خندم گرفت

عسل :

نمیدونم داشتن چی میگفتن که ارشام بعد از چندمین اومد داخل

ارشام :عسل خوبی تو

— اره چطور مگه

ارشام :اخه الکی میخندی

— الکی نبود باو داشتم به خودم میخندیدم که قربون این رفتم

ارشام اخمی کردو گفت :کی

— اوووم پیتزاا دیگهه اخه خیلی گشمنه

ارشام : اهاا

— بلی

با شوخی و خنده پیتزارو آماده کردیم گذاشتیم توی فر منم بعد از شستن ظرفا رفتم سمت اتاقم تا لباسمو عوض کنم

تا رسیدم توی اتاقم رفتم سمت کمدم یه تاپ لیمویی حریر با ساپورت سورمه ایی نود ، موهامم دم اسبی بستم یه کرم پودر زدم با ریمل و خط چشم و

دراخر با رژ قرمز تیر خلاص رو زدم

بعد از چند روز نمیدونم چرا امشب دلم میخواس یکم بخودم برسیم با دیدن خودم توی اینه یه بوس برای خودم فرستادم از اتاق اومدم بیرون رفتم سمت

اشپزخونه ارشام نبود

ارشام

ارشام هوووو کجایی

ارشام: تو کلات اومدم لباسمو عوض کنم الان میام

— باش راحت باش

رفتم سمت فر پیتزا هارو دراوروم چیدم روی میز رفتم سمت یخچال سس رو اوردم
گذاشتم روی میز که سنگینی نگاهی رو روی خودم حس کردم با بالا

اوردن سرم نگاهم توی نگاه ارشام گره خورد یدفه ارشام سرفه کردو گفت :

به به چه بویی راه انداختی ضعیفه

— یه بار دیگه به من بگی ضعیفه دهننتو کاه گل میگیرم افتاد

ارشام :اوهوع خانومو راه افتاده

ارشام اومد نشست پشت میز اومدم برم روبروش بشینم که گفت بشین کنارم

کنارش نشستم سس رو برداشت روی پیتزای خودش ریخت اومدم ازش بگیرم لچ کردو
سس رو برد عقب رفتم جلو برد عقب تر انقد رفتم جلو که کامل تو

بغلش بودم دستمو دراز کردم بگیرم برد بالای سرش

— ارشام بده

ارشام :خوب خودت بگیرش

اختصاصی کافه تک رمان

اومدم بلند شدم بگیرم ازش صندلی از زیر پام رفت اونور اومدم بیوفتم که ارشام دستشو دور کمرم سفت کردو کشیدم روی پاهای خودش

هرچی زور زدم پاشم نداشت

— ولم کن میخوام شاممو بخورم

ارشام دستشو برد سمت پیتزاش یه برش رو برداشت صدام کرد برگشتم سمتش که برش پیتزاشو گرفت جلوی دهنم

با تعجب نگاهش میکردم

ارشام: یکی من یکی تو قبول

— خودم دست دارم ولم کن بشینم پیتزامو بخورم

ارشام: اولاً جات خوبه دوماً یه برش من میدم تو بخوری توهم یه برش میدی من بخورم اینجوری هر دمون سیر میشیم

— ولم کن عه ..

ارشام: عه نداره دهننتو باز کن ببینم

— نمیخوام

ارشام: یالا

اختصاصی کافه تک رمان

دهنمو باز کردم ارشام برش پیتزارو گذاشت توی دهنم با حوصله میذاشت توی دهنم وقتی نوبت من شد فکر شیطانی زد به سرم برش پیتزارو گرفتم

جلوی دهنش یه لبخند بهش زدم دهنشو باز کرد تا دهنشو باز کرد یدفه تموم برش پیتزارو با فشار کردم توی دهنش که دادش دراومد منم ترکیده بودم

ازخنده

ارشامم با حرص نگام میکرد

@Caffetakroman

عسل :

یدفه نگاهش عوض شد خم شد روی صورتم منم محو چشماش بودم که یدفه لبای گرمش نشست روی لبام منم ناخودآگاه همراهیش کردم با صدای زنگ

گوشیش ازم جدا شد

زود ازروی پاش پاشدم

ارشام گوشیش و جواب داد

ارشام: سلام داداش خوبی

.....

ارشام: خوبن ممنون

.....

ارشام: قربون دستت پس درس شد

.....

ارشام: ایشالا بتونم جبران کنم برات خیلی اقای داداشم

@Caffetakaroman

.....

ارشام: قربونت خدافظ

با حالت سوالی داشتم نگاهش میکردم که گفت: رفیقم بود

— باش . من میرم بخوابم خیلی خستم شب خوش

داشتم میرفتم سمت اتاقم که با صدای ارشام و ایسادم ولی برنگشتم

ارشام: عسل ... عسل میشه امشب پیشت بخوابم

با تعجب بر گشتم سمتش جوری برگشتم که استخون گردنم داغون شد

— تو چیکار کنی

ارشام: خواهش میکنم عسل

دلَم سوخت بر اش

— ولی یه شرط داره

ارشام: بگوشم عیال

— اگه لگد بزنی شب میندازمت تو کوچه

ارشام: اگه لگد زدم باشه

— پس شب خوش

ارشام: کجا خانوم واسا باهم بریم من عقب میمونم

— یبار گفته بودم بهت تو همیشه عقب مونده ایی

ارشام: واسا ببینم من عقب موندم ارهههه

— ارهه مثلن چی

ارشام افتاد دنبالم دویدم به سمت اتاق خواب که ارشام وسط راه یقمو از پشت کشیدو....

عسل :

ارشام :ببینم کی عقب موندس

— تووو

ارشام :پس خودت خواستی

ارشام منو روی دستش بلند کردو به سمت اتاق خوابم رفت درو با پاش باز کرد منو اروم گذاشت روی تخت ناخوداگاه دستم دور گردنش حلقه شد

ارشام دستشو گذاشت زیر چونم صورتمو چرخوند سمت خودش چشماشو بست ...فاصله تموم شد

تو خلسه شیرینی فرو رفته بودم صدای زنگ گوشیم اومد الناز بود ... از این گرمای شبونه زیاد می ریخت صدای خورد شدن گوشیم اومد لای پلکمو به

سختی باز کردم گوشیمو زده بود توی دیوار ...مهم نبود ...دست ارشام کمرموفشار داد دست منم توی موهای اون بودهیچ وقت فکر نمیکردم

بوسه های ارشام انقد شیرین باشه بار اولمون نبود ولی این بوسه فرق داشت

دستش از زیر لباسم کشیده شد روی کمرم از همه بیشتر صدای نفساش بود داشت دیونم میکردیه دفعه خوابید روی تخت ومن شدم یک بت که

اون میخواست پرستش کنه ... از روی موهام تا انگشت پام رو بوسه بارون کرددرگوشم زمزمه وار گفت دیگه طاقت ندارم

عسل بگو بگو بگو که منو میبخشی

نفسمو با صدا بیرون فرستادم و به سختی گفتم :از نظر من تو گناهکار نیستی

همین برای ارشام کافی بود بوسه نرمی روی لبهام نشوندخم شد اباژور رو خاموش کرد

منو کشید توی بغلش با بغضی که توی صداس بود گفت :

منو ببخش عسلم

لنگ ظهر بود چشم باز کردم ...اصلا موقعیتم رو به یاد نداشتم ...سرمو به چپ و راست
چرخوندم روی تخت خودم خواب بودمچرا گوشیم بیدارم نکرد

از جام بلند شدم یه نگاه بخودم کردمخدای مندیشبارشاممن
ملافه رو کشیدم روی خودم ...اب دهنمو قورت دادم

ما چه کردیم ...!!!

لبمو گاز گرفتم نالیدم :خدایا||

به خودم تشر زدم :تو هیچ گناهی مرتکب نشدی ارشام شوهرته

از یادآوری دیشب لبخند نشست روی لبم

ارشام فوق العاده بود

عسل :

با سختی بلند شدم به سمت حموم رفتم یه دوش آب گرم گرفتم دلم خیلی درد میکرد از حموم اومدم بیرون لبامو پوشیدم موهامو سشوار کشیدم از

اتاق رفتم بیرون از اسپرزه صداهایی میومد که فهمیدم ارشام اونجاست بالبخند گفتم

— سلام صبح بخیر

ارشام برگشت با برگشتنش چشمم از تعجب داشت میزد بیرون چرا چشمم انقدر قرمز بود

ارشام: سلام صبح بخیر بیا بشین صبحونتو بخور

چرا انقدر صدات گرفته بود اخه چه اتفاقی افتاده

نگاهی به میز کردم همه چی چیده بود نشستم پشت میز اونم نشست روبروی من یه لقمه کره و عسل برام گرفت بخور برات خوبه

لقمه رو اومدم از دستش بگیرم دستم به دستش خورد از جا پریدم با تعجب بهش نگاه کردم این ارشام بود اصلا باورم نمیشه

— نمیخوام ممنون

خیلی از دستش عصبانی بودم به سمت چایی ساز رفتم یه لیوان چایی برای خودم ریختم
شیرین کردم خوردم با سختی قدم برمیداشتم دلم خیلی درد

میکرد

داشتم به سمت اتاقم میرفتم تلفن خونه زنگ خورد اومدم جواب بدم ارشام گفت
برندار با من کار دارن متعجب وایسادم اومد تلفن رو برداشت

ارشام: سلام

.....

ارشام: مگه دیشب نگفتی حل شده!!!

.....

ارشام: پس چه غلطی میکنین تو اون شرکت وامونده پس حرفای دیشبت کشکی بود خبر
خوشحالی که ازش دم میزدی دیشب این بود

.....

ارشام: تا پنج بعدازظهر باید کارهارو درس کنی فهمیدی

با فریادی که ارشام میزد من چشمامو بسته بودم تلفنو پرت کرد روی زمین خیلی عصبانی بود

— چیزی شده

ارشام: نه بخودم مربوطه تو دخالت نکن میتونی هرچی میکشم برای اون کمک لعنتی بود که به پدرت کردم اون محتشم کثافت داره شرکتمو نابود میکنه

میفهمییی تو که دیگه داری میری زندگی من داره نابود میشه تو نجات پیدا کردی ولی من دوباره به کمک نیاز دارم

@Caffetakroman

سرم گیج میرفت جلوی چشمام سیاه بود با سختی خودمو به اتاقم رسوندم بغضم ترکید با سختی چمدونمو دراوردم هرچی دم دستم بود برداشتم زیپ

چمدونمو بستم رفتم سمت کمد لباسام اصلا نمیدونستم جلوی اشکامو بگیرم زود لباسامو پوشیدم دسته چمدونمو گرفتم از اتاق اومدم بیرون ارشام داشت

با عصبانیت وسط سالن رژه میرفت

دستشو توی موهایش می کشید با دیدن من یه لحظه مکث کرد

منم با یه پوزخند اکتفا کردم رفتم سمت در کفشامو پوشیدم اومدم درو باز کنم که دست
ارشام اومد روی در مانع بازکردن در شد

- دستتو بردار

ارشام: کجا

- سرقبرم گفتم برو کنار

ارشام: باید بگی کجا میرم

- به تو مربوط نیس عوضی

ارشام: بفهم چی میگى عسل تا اسمت توى شناسنامه ی منه تو گوه میخورى با
چمدون تنها برى بیرون

- خفشو کثافت حالم ازت بهم میخوره تو یه عوضی بیشتر نیستی میرم به بابام بگم پول
تویه اشغالو بندازه جلوت حتی شده با پسر محتشم زندگى کنم

میکنم حداقل دیگه توى نامرد تو زندگیم نیستی تو عاشق نیستی تو اصلا معنی عشق و
نمیفهمی تو از هوست دیشب اون بلا رو سرم آوردی من

تا اومدم بقیه حرفمو بزnm دست ارشام فرود اومد توی دهنم مزه ی خون رو توی دهنم
حس کردم

ارشام: گمشوووو توی اتاقت عسسل

با ترکیدن بغضم به سمت اتاق دویدم درم پشت سرم بستم بعد از چند مین صدای کوبیده
شدن درخونه اومد پس رفت بیرون با عجله در اتاقو باز کردم

اومدم بیرون چمدونمو از گوشه سالن برداشتم رفتم سمت در که در باز نشد رفتم سمت جا
کلیدی کلیدای منو هم برداشته بود حتی سویچ ماشینمو
دیگه نمیدونستم تحمل کنم شروع کردم به جیغ کشیدن

تا شاید از دردی که تو دلم سنگینی می کنه یکم کاسته بشه ولی فایده نداشت با صدای
زنگ تلفن با سختی رفتم طرفش که با دیدن شماره مامان

صدامو صاف کردم

— سلام مامان خوبی

مامان: سلام دخترم خوبی ارشام خوبه

— مرسی خوبه سلام میرسونه

مامان: قربونت سلام برسون

— عرشیا و بابا خوبن؟؟

مامان:اره خداروشکر

مادر زنگ زدم بگم که کارت عروسی سیامک آوردن ۲۵ عروسیه گفت براش مشکل پیش اومده نمیتونه به دست برطونه معذرت خواهی کرد وخواست من

به دست برسونم

— باشه مامان ولی شاید من نتونم پیام اخه ارشام یکی از دوستاش دعوتمون کرده نمیتونیم نه بیاریم حالازنگ میزنم از زندایی معذرت خواهی میکنم

مامان: ولی دخترم اینطوری زندایی الهام با دایی ناراحت میشن

بازم خودت میدونی

— چشم مامان سعی میکنم پیام

مامان: من برم پدرت اومد سلام برسون دخترم خدافظ

— شماهم سلام برسون خدافظ

بعد از قطع تلفن به سمت اشپز خونه رفتم یکم اب خوردم

هرچی میکشیدم از این سیامک اشغاله حالا پیام عروسیش

زندگیمو نابود کرد

یدفه همه ی حرفای ارشام اومد جلوی چشمم لیوان ابمو دوباره پر کردم به سمت پذیرایی

رفتم با دیدن عکس ارشام دیونه شدم لیوانمو پرت کردم طرف

عکش

لیوان شکست و عکشش افتاد روی زمین هرچی نزدیک دستم بود میزدم روی عکشش

دیگه جونی برام نمونده بود هرچی میشکوندم...هرچی جیغ می

کشیدم...هرچی گریه می کردم..اروم نمیشدم من با ارشام اروم میشم همونی که گفت

بخاطر وجود پدرت من افتادم توی این دردسر (یعنی بخاطر من)

دیگه از تحقیر شدن بدم میاد ولی نمیدونم چرا از حرفاش ناراحت نمیشم بازم دوسش دارم
ولی دلمو میشکونه با دیدن خورده شیشه هافکری به سرم زد

رفتم سمتشون یه تیکه ازشیشه هارو برداشتم گذاشتم روی دستم چشمامو بستم وهق
هقم بلند شد

با صدای چرخش کلید توی در نگاهم به سمت در کشیده شد برگشتم ارشام اومد داخل تا
اومد بیاد طرفم جیغ کشیدم

— جلو نیا، سمت من نیا ازت بدم میاد

ارشام: عسل اروم باش اینکارا چیه چرا اینارو شیکوندی

— میخوام برم... میخوام از پیش همتون برم...هیچکس منو دوس نداره..حتی بابامو و
مامانم....حتی خود توو

شیشه رو گذاشتم روی دستم هرچی ارشام میومد جلو میرفتم عقب که با صدای داد ارشام
سر جام وایسادم ..

ارشام:باش ...باشش برو فقط اون شیشه لعنتیو از روی دستت بردار

با دادکشیدن ارشام لبخند اومد روی لبام

— یعنی هنوز دوسم داری که برام نگران میشی

ارشام:عسل اونو بیار پایین

نشستم گوشه دیوارپاهامو تو دلم جمع کردم سرمو گذاشتم روی پام شروع کردم به گریه کردن دیگه تحمل زندگی کردن رو ندارم خدااا

کشیده شدم تو بغل ارشام

ارشام:عسل معذرت میخوام حرفامو به دل نگیر عصبانی بودم نمی خواستم ناراحت کنم تو برای همه مهمی حتی من پس دیگه این حرفا رو نزن

اروم روی سرمو بوسید که انگاری آرامش کل دنیا سرازیر شد تو دلم اروم شدم دیگه از گریه خبری نبود خود به خود گریم قطع شد

اختصاصی کافه تک رمان

از بغلش اومدم بیرون بدون توجه بهش رفتم سمت اتاقم بعد از درآوردن لباسام روی تخت دراز کشیدم بعد از نیم ساعت ارشام در اتاق رو باز کرد حتی

حال اینو که از جا بلند بشم رو نداشتم سرمو برگردوندم طرفش که

گفت: ما امشب میرم با پدر و مادرت حرف بزنم که ما دیگه نمیتونیم باهم زندگی کنیم و تو باید چند روز دیگه بری ولی من هنوز حرفی نزدم طبق قولی

که دادم خودم شروع کردم

خودمم باید تمومش کنم

@Caffetakroman

عسل :

سرمو برگردوندم طرف پنجره اتاقم و بهش توجه نکردم اونم دید جوابشو نمیدم در اتاقو بست رفت بیرون بعد از چند مین صدای در خونه اومد این نشون

میداد که رفته

منم بلند شدم از اتاق رفتم بیرون دیگه حتی حوصله حموم رفتن هم نداشتم ناخودآگاه به سمت اتاق ارشام کشیده شدم رفتم توی اتاقش بوی عطرش رو

میداد ولو شدم روی تختش ...اشک دوباره رو صورتم پخش شد

داد زدم :کجا میخوای بری لعنتی؟؟عوضی مغرور ... این غرور به چه دردت میخوره وقتی داره عشقتو ازت میگیره ...میخوای بری اونجا عزای عشقتو بگیری

؟؟؟

@Caffetakroman

عسل احمق بی شعووووور صورتمو تو بالش پنهان کردم از ته دل زار زدم برام سخت بود نمی دونم چند ساعت گذشته بود هر از گاهی اروم

میشدمنیم ساعتی رو به درو دیوار زل میزدم و بعد دوباره گریه رو سر می گرفتم

نمیدونم چند ساعتی گذشته بود که دستی نشست سر شونم سرم لای بالش بود و هق هقم هوا....

سریع چرخیدم.... ارشام با قیافه ی پکر کنارم نشسته بود....نشستم خودمو انداختم توی بغلش منو فشارداد به خودش...دستشو کرد توی موهام

درگوشم زمزمه کرد: گریه برای چی دختر خوب ???

سرمو فرو کردم توی سینه اش.... یقه اش طبق معمول باز بود.....اشکام می ریخت روی سینه ی برهنش

یدفه منو کشید بالا... زل زد توی چشمام و سرشو آورد جلو....چنان محکم لباسو چسبوند روی لبام که نفس توسینم حبس شد وهیچی نتونستم بگم.....

عسل :

محتاج بوسه هاش بودم....محتاج اغوش گرمش....منو خوابوند گوشه تخت....خودشم کنارم دراز کشید ومحکم بغلم کرد....دوتایی تو بغل هم می لرزیدیم

.....فکر جدای ازش داشت دیونم می کرد

هی میخواستم دهن باز کنم بگم نمی خوام برم ولی باز جلوی خودمو می گرفتم ... من باید برم چون ارشام بهم نمیگه بمون

@Caffetakroman

زمزمه وار گفتم :ارشام

ارشام :جا...نم !!

— به بابا اینا گفتمی من میخوام برم

ارشام :اره

— پس چرا هیچ خبری ازشون نیس

فشارم دادو گفت :من ازشون خواسته اخرم رو کردم خواستم این دم اخری کاری به کارمون نداشته باشن

عسل تو فقط سه روز دیگه اینجایی روز اخر برو خونه ی پدرت همه میان اونجا می بیننت
منم وقتی بری میرم دنبال کارای طلاق توهم قیابی طلاقتو بگیر

ولی ازم.نخواه توی این چند روز طلاق بگیریم چونچون نمیتونم

و اینکه مادرت گفت عروسی الناز نمیره چون خیلی از دستت عصبانی بود

ارشام :عسسسسسل؟؟

با دادی که زد ترسیدم سرمو گرفتم بالا

— بلهه

ارشام :تو نباید به من بگی به مادرت دروغ گفتی که مهمونی خونه رفیق من دعوتی که
نری عروسی خوب دختر منو خیت کردی جلو مادرت

— ببخش

از جام بلند شدم برم سمت اتاقم که با صداش برگشتم

ارشام :عسل امشب شام با منه من برم شام درس کنم توهم دوس داری بیا ببین من عقب
مونده چیکار میکنم

از حرفش خندم گرفت

— دیوونه

عسل :

دستمو کشید به سمت اشپزخونه...منو نشوند روی صندلی میز ناهار خوری

ارشام :حالا بشین ببین ارشامت چه می کنه؟؟

ارشام!!!

کاش ارشام من بودی....رفت سمت پیشبند،پیشبند رو بست و مشغول اشپزی شد....

— پیام کمک؟؟

ارشام :نخیر شما فقط منو نگاه کن

لبخند زدم به مهربونیاش می خواست بیشتر ایشم بزنه از بوی بادمجون سرخ شده فهمیدم میخواد بادمجون درست کنه

از کجا میدونست غذای مورد علاقه من بادمجونه؟؟؟؟!!!!

چقدر هم هوس کرده بودم پاشدم دویدم به سمت دسشویی ارتان میزو چیده بود ... بایه دست گل طبیعی چندتا شمع دوتا صندلی کنار هم

خودشم یه دست لباس خوشگل پوشیده بود

@Caffetakroman

کنار میز تعظیمی کردو گفت :بفرمایید بانوی من.....باخنده نشستم روی صندلی ارشامم صندلی رو هل داد جلو

خودشم نشست کنارم و برام برنج کشیدچه بادمجونی !!!!

باخنده گفتم :از کجا میدونستی غذای مورد علاقه ی من چیه

ارشام: از زیر زبون برادر زن جان کشیدم

یعنی اینقدر براش مهم بودم که از عرشیا سوال کرده بود؟؟

خدایا دارم دیونه میشمیه راهی پیش روم بذارچندتا قاشق که خوردم تازه فهمیدم
چقدر اشپزیش محشره.....

با اینکه اشتها کم بود ولی نمی دونستم از اون غذای خوشمزه بگذرمتا تهشو زیر نگاه
مشتاق ارشام خوردمچرا اینقدر مهربون شده بودچرا دیگه

داغون نبودچرا ریشاشو زده بود!!!؟؟

یعنی میخواد منو فراموشم کنه ؟

یا دلش بحال من سوخته بودهرچی که بود خوب بود

غذا که تموم شد به کمک هم میزو جمع کردیم ...

عسل :

خیلی خوابم میومد رو کردم سمت ارشام، ارشام من برم بخوابم ممنون بابت شام امشب
خیلی خوشمزه بود خیلی هوس کرده بودم

ارشام :مگه من میذارم بخوابی امشب میخوام خوش بگذرونیم الانم فیلم گرفتم میایی
میشینی باهم می بینیم

چیزی نمیدونستم بگم با لبخند قبول کردم ارشام گفت: من برم پاپ کورن درس کنم که
من قبول نکردم بیچاره خیلی زحمت کشیده بود دلم سوخت

ارشام :پس من اینجا منتظر مادمازل میشینم

— دوباره گفتمی

ارشام :جوون بخورم اون اخم خوشملتو

— اییی اینطوری حرف نزن حال بهم زن

ارشام :جوووووون

کوسن مبل رو پرت کردم براش که تو هوا گرفت

— خفه

ارشام: جووون بخورم اون جذبرو

— ارشاممممممم

ارشام: باش باش برو

رفتم سمت اشپزخونه ذرت هارو ریختم تو قابلمه زیر گازو روشن کردم

با به یاد آوردن کارای ارشام لبخند نشست رولبام اخه چرا نمیگی نرو چرا گفتی یه روز دیگه میخوای بری چرا حرف طلاق رو زدی

همینطور که تو فکر بودم دیدم یه چی از جلو چشمم هی می پره بالا تا بخودم اومدم دیدم ذرت ها دارن از قابلمه می پرن بیرون هل شدم نمیدونستم

چیکار کنم

ارشامم...ارشام این داره می پره بیرون....بیا...بیا کمک...ارشاممم

یدفه در قابلمه گذاشته شد

— چرا به ذهن خودم نرسید؟؟

ارشام: چون عقب مونده ایی

— اینکه تویی نه من

ارشام: معلومههه

— بقران میام جووری میزنمت که مثل لجن پهن شی کف اشپزخونه

@Caffetakroman

ارشام: جووون بیا بزن کتکاتم دوس دارمم

— ارشاممم

ارشام: جوون

— نگوووووو

ارشام: جوون ... ن جانم

با عصبانیت نگاهش میکردم یه نگاه به ذرت ها انداختم دلم نیومد اینا جزغاله بشن اول گاز
رو خاموش کردم وبعد یه جیغ بنفش کشیدم و به دنبال ارشام

دویدم ارشامم می دوید واز خودش صدا در میاورد

ارشام: به جوووون عسل شوخی بود

— کبودت میکنم میگم نگو

ارشام: وای ننه بگو منو نزنه

زدم زیر خنده دیگه توان دویدن نداشتم افتادم روی مبل که ارشامم خودشو انداخت بغلم
یه نگاه بهش کردم دیدم داره با نیش باز بهم میخنده

با فکری که به سرم زد ایوالا گفتم بخودم!! به کنار ارشام نگاه کردم و شروع کردم به جیغ
کشیدن

ارشام: چیشده؟؟

— سوسک رفت زیر مبل

خودمم برای اینکه ضایه نشه پاشدم رو مبل وایسادم

ارشام: سوسک که ترس نداره ماشالا تو چندبرابر سوسکی

- بکشش ..بدو

ادای گریه دراوردم که ارشام باورش شدو گفت: باشه ..باشه تو اروم باش

تا اومد از مبل پایین دولا شد زیر مبل رو ببینه دمپایی رو فرشیمو دراوردم خودمم پرت کردم روی کمرش جوری نشستم روی کمرش که باسنش رو به

من بود

ارشام: اییییی ... چیکار میکنی عسل مگه من خرم نشستی رو من پاشو باوو..

منم هم خندم گرفته بود وهم از حرفایی چنددقیقه بعدش حرصم گرفته بود باید تلافی میکردم

دمپایمو بردم بالا چندتا محکم زدم به باسنش

ارشام: هوووو چیکار داری به اق دایی من

اونو کبود نکن به خودم بگو حرفتو

هنوزم شوخی میکرد دیوونه

با صدای بلند خندیدم

ارشام: جات خوبه ...یه دور بزنییم باهم

— ارههه ..برو کیف میده

ارشام: بفرمااا یا بپر پایین یا خودم چیت میکنم

— تا اومدم پاشم کمرشو صاف کرد و من پخش زمین شدم فقط کاری که کردم دستمو

جک کردم تا صورتم نابود نشه

— ایییی

ارشام: چیشد؟؟ عسل؟؟ ببخشید؟؟

غلط کردم ...اصلا پاشو من خرت ...عسل؟؟

اختصاصی کافه تک رمان

منکه ترکیده بودم از خنده از حرفاش نمیدونستم حرف بزوم ارشام اومد سمتم تا برم
گردوند دید دارم میخندم بد جنس نگام کردو شروع کرد به قلقلک

دادنم منم هرچی جیغ میکشیدم ولم نمیکرد

— ارشامم توورو خداا ولمم کنن

ارشام: بگو غلط کردم... بگو ببخشید... یا لا

بچه پرو منو سرکار میذاره

بدو بگو

— غلط کردی

ارشام: باشه عسل خانوم پس تحمل کن من ولکنت نیستم

منم دیدم فایده ایی نداره

— باش.. باش غلط کردیم قبول دیگهههه

ارشام: بدبخت داری تلف میشی

اووومباش

وقتی ولم کرد بیخیال ذرت بو داده و فیلم شدمو دویدم تو اتاقم درم قفل کردم

عسل :

هرچی به در زد من درو باز نکردم رفتم سمت تختم بشمار سه خوابم برد صبح با صدای زنگ گوشی از خواب بیدار شدم به سمت دسشویی رفتم بعد از

کارایه انجام شده اومدم بیرون

با دیدن بلیطم روی میز حالم بد شد دو روز به رفتنم مونده ولی ارشام یه کلمه درمورد نرفتنم حرفی نزده

با صدای ارشام کنجکاو شدم به سمت بیرون رفتم داشت با تلفن حرف میزد رفتم روبه روش وایسادم با حرکت دست و لبام بهش گفتم کیه؟؟

که ارشامم با لب خونی گفت :مامانت

بالاخره بعد از چند مین حرف زدن تماس رو قطع کرد

— چی گفت؟؟

ارشام:هیچی میگفت امشب باید بیاین عروسی سیامک منم گفتم نمی تونیم امشب جایی دعوتیم مامانتم گفت وقتی قراره طلاق بگیرین مهمونی رفتنتون

چیه؟؟

از حرف مامان ناراحت شدم دوباره یادم اومد اخمامو کردم توی هم

— من برم صبحونه بخورم تو خوردی؟؟

ارشام :اره

عسل من باید برم شرکت چند روزه نرفتم

— باشه

سویچ ماشینش رو برداشت داشت از در ورودی میرفت بیرون که برگشت سمتم

راستی؟؟

— بله؟

ارشام: عروسی الناز فرداشبه؟؟

— اوهوم

ارشام: لباس داری؟؟

— اره دارم

ارشام: باش پس من برم خدافظ

— ارشامم.....

ارشام: جانم

— تو... تو... با من میایی برای آخرین مهمونی

ارشام: بله که میام چرا نیام

با حرفش لبخند اومد روی لبم

— مرسی

— چاکر خانوم فعلم خدافظ

رفتم سمت اشپز خونه در یخچال رو باز کردم ولی اشتها نداشتم پشیمون شدم برگشتم

توی اتاقم با به یادآوردن الناز گوشیمو برداشتم

— الو سلام چطوری

الناز: سلام نامرد

— ببخش الناز بخدا حالم خوب نیس

الناز: الهی بمیرم برای اون دل داغونت چند بار بهت بگم فراموشش کن

— نمی تونم بخدا نمیتونم من دوشش دارم الناز

الناز: بمیرم براتعسل بعد از عروسیم میری؟؟

— اره فردای عروسیت باید برم

الناز: اصلا برای عروسی من لباس خریدی یا نه؟؟

— اره عشقم همون لباسی که بابا برام از ترکیه آورد توهم خوشتر اومده بود

الناز: همون قرمز

— اره الی جونم

الناز: عسل فردا باید بامن بیایی ارایشگاه ها نفس هم باهم هست گفته باشم

— باش عشقم پس بگو نفس بهم زنگ بزنه بیدارم کنه

الناز: باش حتما

— من برم .. مواظب خودت باش

الناز: توهم همینطور قربونت برم خدافظ

عسل :

بعد از اینکه تلفن رو قطع کردم به سمت پذیرای رفتم نشستم روی کاناپه میخواستم
یکمی با فیلم دیدن خودمو سرگرم کنم انقد کانال هارو زیرو رور

کردم تا بالاخره یه چیزی پیدا کردم

دراز کشیدم و فیلم رو نگاه کردم نمیدونم کجای فیلم بودم که چشمم گرم شدو خوابم برد

.....

با حرکت دستی لای موهام از خواب پریدم تا چشمامو باز کردم صورت ارشامو جلوی
صورتم دیدم ولی چرا گریه میکرد چرا چشماش قرمز بود مگه چیشده

ازجا پریدم

— ارشام خوبیچیشده ..چرا چشمات قرمز شده

ارشام اصلا روی حرکتای خودش مسلط نبود میخواست بلند بشه کنارم بشینه نمیدونست

روی پاش وایسه

— ارشامم چیشده؟؟

ارشام:هی...چی..

من خیلی حاللم خوبهه

ارشام اومد سمتم که ببوستم از بوی دهنش حالم بد شد

وایی ارشام مست بود با ترس ازش فاصله گرفتم

ارشام:عسل ..نرو بیا پیشم عسل بیا بشین پیشمبیا بهم بگو که منو میبخشیبگو اون

تهمت های که زدم بهت می بخشیعسلم منو ببخش

با هر حرفی که میزد اشک میریخت و میزد توی سرش جلوی پام نشسته بود و اشک

میریخت

دلَم براش ریش شد منم شروع کردم به گریه کردن

دستمو گرفت توی دستاش شروع کرد به بوسیدن دستام هرچی میخواستم بکشم
نمیداشت منم هق هقم اجازه نمیداد حرف بزنم

ارشام :عسلم ...تو بری من تنها میشم ارشامت تنها میشه ...من دوست داشتم ولی خر بودم
قدرتو ندونستمعسل ارشامو ببخش ...

اصلا نمیشد کنترلش کنی با دستش همش ضربه های محکمی به سرش میزد از ترس از
روی کاناپه اومدم پایین رفتم کنارش دستاشو با هر مصیبتی بود

گرفتم

ارشام منو کشید تو بغلش هر دو از زور گریه تو بغل هم میلرزیدیم سرمو گذاشتم روی
سینش با بوسه های ارشام اروم شدم ولی ارشام اروم نبود نمی

دونستم چیکار کنم با فکری که به ذهنم اومد از اغوش گرمش اومدم بیرون

دستشو گرفتم هرچی زور زدم بلند نشد نشستم کنارش

— ارشامم پاشو قربونت برم پاشو عزیزدل عسل پاشو داری با کارات اتیشم میزنی

ارشام: عسل بگو می بخشیم هر جا که بگی میام بگو عسل دارم داغون میشم من دل
عسلمو شکوندم

— می بخشمت پاشووو... لعنتی داری خودتو نابود میکنی پاشو... دل من به جهنم تو
نباشی من میمیرم پاشو ...

ارشام: باشه.. باشه فقط گریه نکن

با سختی بلندش کردم به سمت حموم بردمش با هر سختی که بود بردمش زیر دوش اب
یخ رو باز کردم روش

بعد از چند دقیقه اب دوش رو ولرم کردم

زیر دوش وایساده بود فقط نگاهم میکرد شونه هایی پهن و مردونش میلرزید

دیگه نتونستم تحمل کنم از زیر دوش کشیدمش بیرون بردمش بیرون با هر سختی که شد
لباساشو عوض کردم بردمش روی تختش خوابوندمش اومدم

پتو رو بکشم روش که دستمو گرفت

ارشام: میشه امشب و پیشم بخوابی

— ولی ...

اختصاصی کافه تک رمان

ارشام : عسل بخاطر من میخوام اروم بشم با بودند

اروم کنارش دراز کشیدم دستشو دراز کردو کشیدم تو بغلش مستی از سرش پریده بود

لباشو به گوشم نزدیک کردو گفت :مرسی خانومم

با بوسه ای که به لاله گوشم زد تمام بدنم اتیش گرفت

انقد بامو هام بازی کرد که نفهمیدم کی چشمام گرم شدو خوابم برد

عسل :

@Caffetakroman

صبح با صدای زنگ ساعت از خواب بیدار شدم چشمامو بازکردم با یادآوری دیشب لبخند

غمگینی زدم از روی تخت بلند شدم به سمت دسشویی رفتم ابی

به صورتم زدم از اتاق رفتم بیرون

ای وای امشب عروسی النازهارایشگاه

اختصاصی کافه تک رمان

پس چرا بهم زنگ نزدن رفتم توی اتاقم گو شیمو برداشتم ۱۰ تماس بی پاسخ از نفس

زود شمارشو گرفتم بعد از یه بوق جواب داد

نفس: الو عسل خوبی؟؟

— خوبم تو خوبی ببخش جواب ندادم خواب موندم

نفس: اشکال نداره قربونت برم ادرس میدم بیا من نمی تونم پیام الان داره موهامو درس

میکنه

— نفس من حال ندارم پیام خودت وضعیتمو میدونی یجوری به الناز بگو ناراحت نشه باشه

؟؟

نفس: عسل خیلی عوض شدی دیگه اون عسل سابق نیستی داری خودتو داغون میکنی

باور کن ارشام هم دوست داره فقط این غرور لعنتی بینتون داره

نابودتون میکنه حداقل یکتون کوتاه بیاین

— نه نفس باید خودش جلوم رو بگیره وگرنه میرم فردا

نفس: نمیدونم چی بهت بگم... به الناز میگم سرت درد میکنه نمیتونی بیایی خیالت راحت

خواهری

- قربونت برم خدافظ

بعد از قطع گوشی از اتاق اومدم بیرون پس ارشام کجایس صدای نمیومد

از اتاق اومدم بیرون

- ارشام... ارشام... ارشام... ارشام... ارشام

هرچی صداسش کردم جواب نداد با عجله رفتم سمت اشپزخونهولی نبود

نگران شدم رفتم سمت تلفن تا زنگ بزنم به شرکت نگاهم روی یاداشتی که کنار تلفن بود

افتاد

یاداشتم برداشتم

@Caffetakroman

ارشام

سلام عشق زندگی من ... صبحت بخیر ...

دنبالم نگرد..... بهم زنگ نزن.... گوشیم خاموشه.... نمی دونستم پیام واسه بدرقه کردنت
.... برای همین نمودم.... مواظب خودت باش... خیلی ها فردا برای

بدرقه ات میان.... برو خونه پدرت.... امیدوارم آینده ی شیرینی در انتظارت باشه.... هم
درانتظار تو وهم من.... دیگه داره همه چی تموم میشه.... ممنون که

این مدت منو تحمل کردی..... با اخلاقی که خودم خوب می دونم چندان تعریفی نداره از
اینجا به بعد لازم نیس تحملم کنی....

بدرقه تو برام سخت بود.... هیچ وقت ازمن نخواه که بدرقه ات کنم..... شوهرتو.... ارشام

عسل :

نشستم پای کنسول... دلم میخواست جیغ بزنم.... دوست داشتم همه موهامو دونه دونه
بکنم.... داد زدم :

به چه حقی رفتی !!!؟ چرا رفتی !!!؟

باید می موندی ... منم نگه میداشتی ... ترسو ... بزدل ... میخواستی با اینکارات چپو ثابت کنی ؟

مردونگیتو ؟ من لایق یه خداحافظی نبودم !! نمی بخشمت ارشام ... بد داغی گذاشتی روی دلم ... هیچ وقت نمی بخشمت ... اینقدر گریه کردم که بی حال

شدم ... به سختی بلند شدم ... کشان کشان خودمو رسوندم توی دسشویی ... ابی به دست و صورتتم زدم

@Caffetakroman

تیغ ارشام توی قفسه بود ... برش داشتم .. گذاشتم روی رگ دستم ... زندگی رو بدون ارشام نمی خواستم ... چشممو بستم ... ندایی از درونم فریاد کشید :

احمق .. ترسو و بزدل تویی .. تویی که قدرت جنگیدن نداری ... بیچاره خودکشی کار ادمای ضعیف و بد بخته ... بکش خودتو که اون دنیا هم جای واسه

خودت نداشته باشی

الان وقتشه روی پای خودت وایسی الان وقت اثباته نه مرگ ... تیغ رو با گریه پرت کردم
تو دسشویی

با صدای زنگ ایفون دویدم سمت ایفون با دیدن نفس بازم به فکری که کرده بودم
خندیدم چه خیال خامی که فک میکردم همه ی اینا شوخی بوده والان

ارشام درو باز کردم بعد از چند مین زنگ در به صدا دراومد درو باز کردم

نفس تا منو دید زد توی صورتش

نفس: خاک بر سرم این وضعیه عسل

با گریه نگاهش کردم بانگرانی اومد داخل درو بست خودمو پرت کردم تو بغلش شروع
کردم به گریه کردن نفس منو به سمت مبل کشوند بعد از تعریف

اختصاصی کافه تک رمان

کردن ماجرا نفس هم پا به پای من گریه میکرد زیر چشماش سیاه شد

نفس: عسل اینقدر خودتو اذیت نکن میدونم سخته بخدا سیاوش مثل دیونه هاشده میگه
عسل دیگه با منم دردو دل نمیکنه همش خودشو میخوره الانم

که اومدم الناز گفت تنهات ندارم زنگ زدم سیاوش الان رسوندم ولی نیومد بالا

عسل ارشام رفت چون طاقت نداره رفتن تو رو ببینه چون دوست داره توهم دوستش
داری ولی نمیدونم چرا غرور بین شما دوتا حرف اولو میزنه

پاشو... پاشو کم کم امادشو

عسل:

به اجبار نفس رفتم تو حموم اصلا حوصله شستن خودمو نداشتم سرمو شستم و اومدم بیرون

مثل مرده متحرک نفس لباس تنم کرد نشوندم روی صندلی موهامو سشوا کرد ومن فقط به تصویر دختری که نمی شناختمش خیره شده بودم دختری

که چیزی دیگه براش اهمیت نداشت چون اونی که براش مهم بود رفته بود

با ضربه ای که به شونم خورد از فکر اومدم بیرون نفس تموم موهامو فر درشت کرده بود حتی متوجه نشده بودم هرچی اصرار کردم ارایشم نکنه تو کلش نرفت ومیگفت مگه چند تا ابجی داری ما باید به خودمون برسیم

میدونم اینارو میگفت تا حاله عوض شه ولی فایده ای نداشت اونی که باید باشه نیست بعد از نیم ساعت کار ارایشم تموم شد رو کرد بهم

نفس:عسل چی می پوشی؟؟

با سختی از جام بلند شدم رفتم سمت کمد لباسام

لباسمو دراوردم پوشیدم با کمک نفس زیپ لباسو بست آماده شده بودم نفس باذوق نگام میکرد بر دم سمت ایینه

نفس: خره ببین چه خوشگل شدی

— چه فایده !!!

نفس از حرفم جا خورد ولی به روی خودش نیاورد رفت سمت گوشیش از حرفاش فهمیدم
سیاوش ومن خیره نگاهش میکردم لبخندی زد و از اتاق رفت

بیرون بعد از چند مین اومد داخل اتاق

نفس: خواهی سیاوش چند مین دیگه میاد نزدیکه

— مزاحمتون نمیشم خودم میام چون میخوام زود تر برگردم ۱۰ صبح پروازم بلند میشه

نفس بغض کرد اومد سمتم

نفس: یعنی واقعانی میخوای بری؟؟

— اره موندم فایده ای نداره میرم تا بتونم فراموش کنم

نفس: پس قول بده زود برگردی.... تو نباشی که منو الناز دق میکنیم

با صدای زنگ گوشیش ازهم جدا شدیم که نفس بعد از جواب دادن گوشیش گفت سیاوش
پایین منتظره

مانتو مو پوشیدم شالمو انداختم روی سرم از اتاق اومدیم بیرون وسط راه سرم گیج رفت
داشتم میخوردم زمین که نفس گرفتم

با کمک نفس رفتیم بیرون سیاوش با احم به ماشین تکیه زده بود داشت روبه رو رو نگاه
میکرد تا منو دید توی این وضع ترسید دوید طرفمون

سیاوش: چیشده؟؟؟

من فقط با بغض نگاهش میکردم که با فریادگفت: چیشده چراا لال مونی گرفتین
هاا؟؟؟

@Caffetakroman

عسل:

عزیزم بهتره بریم. سوار شیم. برات توضیح میدم. با کمک سیاوش سوار ماشین شدم وقتی
سوار شدن سیاوش از توی آینه نگاهی بهم کرد

سیاوش: عسل میگی یا نهه؟؟

بابغضی که توی گلوم بود گفتم :

- رفت سیاوش ... ارشامم رفت حتی خداحافظیم هم باهم نکرد قول داده بود امشب باهام
میاد عروسی ولی رفت

با هر حرفی که میزم اشکم میومد پایین اصلا ارایش صورتم برام مهم نبود

با دادی که سیاوش زد تو جام پریدم

سیاوش : د لامصب مگه توهم نمی خوای بری توهم میخوای بری پس چرا انقد ضعیف
شدی ها؟؟ چرا من اون عسل سابق رو نمی بینم چرا اون عسل

رونمی بینم که تورو داداش من وایساد و از زندگیش پرتش کرد بیرون چرا داری خودتو
داغون میکنی؟؟ چرا؟؟؟

نفس : سیاوش عسل احتیاج به این حرفا نداره احتیاج داره یکی ارومش کنه نه اینکه بدتر
اتیشش بزنه میفهمی چی میگی؟؟ اگه تو عشقمی عسل خواهرمه

توهم داداشی برایش ولی انگار تو عسل رو فقط مال خودت میدونی انگاری عسل دل نداره
عاشق بشه دل نداره ناراحت باشه

سیاوش بفهم عاشقه عاشق وقتی عاشق بشی دیگه هیچی برات مهم نیس جز اون ینفر

با حرفای نفس سیاوش شیشه سمت خودشو داد پایین ماشین رو روشن کرد حرکت کرد
وقتی رسیدیم با نفس رفتیم مانتو هامون رو دراوردیم زیر چشمام

کمی سیاه شده بود پاک کردم باهم رفتیم سمت باغ

با دیدن مردمی که خوشحال بودن و میخندیدن و دستشون توی دست عشق زندگیشون
بود حسودیم شد مگه من چیزی کم دارم که ارشام منو نخواست

نفس و سیاوش من بردن سمت الناز و فرهاد

الناز مثل فرشته هاشده بود توی لباسش یک لحظه یاد عروسیم افتادم اشکم ریخت زود
پاک کردم تا بچه ها ناراحت نشن

رفتم سمت الناز

— سلام خوشبخت بشین

فرهاد: مرسی عسل خانوم

الناز: الهی خواهری قربونت بره انقد تو ماهی

الناز و کشیدم تو بغلم رفیقی که برام از خواهری کم نداشتی بود

- الناز رفت

الناز: میدونم قربونت برم نفس گفت تا اگه ارشام نبود بروت نیاریم ناراحت شی

- اخه چرا؟؟؟

الناز: عسل جان من خودتو اذیت نکن

ازش جداشدم بوسه ای زدم روی گوشش خوشبخت بشی خواهری

نفس: اووو شماهم یکی منو نمیبینی

فرهاد: شما احتیاج نیسی دیده بشی ماشالا با اون صدات همه میفهمن اینجا

الناز: عه فرهاد

نفس: ببین فرهاد میگم سیاوش بزنه تو دهننتااا

سیاوش: فرهاد به زخم بی احترامی کنی امشب می فرستمش خونتونا

فرهاد: من غلط بکنم بی احترامی کنم

با حرفاشون لبخند اومد روی لبم

تا آخر مراسم به اصرار بچه ها موندم موقع خدافظی الناز رو بغل کردم

- النازم مواظب خودت باش خوشبخت بشی کنار فرهاد

الناز: توهم همینطور خواهری توهم قول بده که وقتی برگشتی همون غسل سابق بشی

- باش عشقم

باگریه از همشون خدافظی کردم

سیاوش گفت فردا میاد دنبالم تا ببرتم خونمون تا باهمه خدافظی کنم

از مامان و بابام گفت که با حرف طلاق منو ارشام داغون شدن

وقتی رسوندم در خونه با شب بخیری خدافظی کردم وقتی درخونه رو باز کردم داغ دلم

تازه شد زود رفتم توی اتاقم توی این لباسم داشتم خفه میشدم

بعد از یه دوش کوتاه لباسامو پوشیدم

رفتم سمت چمدونم بعد از بستنش گذاشتمش زیر تختم بلیط و مدارک لازم گذاشتم
توی کیف دستیم از اتاق اومدم بیرون میخواستم شب روی تخت

ارشام بخوابم

رفتم توی اتاقش هنوز بوی عطرشو میداد در کمد لباسشو باز کردم یکی از لباساشو
برداشتم روی تخت خوابیدم پیرهنشو توی بغلم گرفتم با گریه هاو هق

هق های خفم خوابم برد

@Caffetakroman

عسل :

نیمه های شب با صدای وحشتناکی از خواب پریدم که فهمیدم رعد و برق زده از ترس
دیگه خوابم نبرد نگاهم به کنارم افتاد لباس ارشام بود لباسشو

چنگ زدم گرفتم جلوی صورتم

میخواستم اینجوری فکر کنم کنارمه اینجوری احساس ترس نکنم بغض گلوم رو گرفت

با دقت داشتم به اتاقت نگاه میکردم که کامپیوتر ارشام توجهمو جلب کرد از جام بلند شدم به سمتش رفتم تا روشن کردم عکس خودم رو دیدم با تعجب

داشتم نگاه میکردم یاد اهنگی افتادم که هرشب گوش میداد
رفتم اهنگ رو پیدا کردم با پلی کردن اهنگ اشکم سرازیر شد

تو فقط باش تموم کم و کسرش با من

.....

با تموم دوریات طاقت و صبرش با من

.....

تو فقط تب کن از این عشق بلا تکلیفم

.....

مردن و سوختن و باقی زجرش با من

.....
تو دلت قدم زدم تو روز بارونی بخواه

.....
روزای بهاریو بارون و ابرش با من

.....
این همه خاطرهای تو زیر بارون ترک کن

.....
عسل :

.....
اخه چرا نگفتی بمون خیلی نامردی دارم از دوریت میمیرم چرا رفتی تو رو خدا
برگرد قول میدم بمونم نرم ارشامم مگه نگفتی تو ارشام

.....
منی پس چرا رفتی چرا تنهام گذاشتی

.....
خوندن ترانه ها پاییز و عطرش بامن

.....

تو فقط باش

فقط باش

تمومش با من

عاشقونه هامون ومثل يه قصه بنويس

.....

خوندنش با دل وجون سطر به سطرش با من

@Caffetakroman

.....

تو فقط دلت بخواد يه روزی مال هم بشيم

.....

مازیار فلاحی تو فقط باش

تا صبح با اهنگ اشک ریختم و لباسشو بو کردم ساعت شیش صبح بود که چشمام از خستگی روی هم افتاد

با صدای زنگ گوشیم از خواب پریدم همه ی بدنم خشک شده بود روی صندلی به سختی از روی صندلی پاشدم نگاه اخرمو به اتاقش انداختم

با برداشتن قاپ عکس و پیراهنش اتاقشو ترک کردم رفتم سمت اشپز خونه چایی شیرینی بر ای خودم درست کردم بعد از خوردن

با برداشتن قاپ عکس و پیراهن داشتم به سمت اتاقم میرفتم که صدای زنگ ایفون به صدا در اومد

رفتم سمت ایفون با دیدن سیاوش دروباز کردم

- سلام بیا بالا تا امادشم

بدون اینکه مهلت حرف زدن بهش بدم گوشی رو گذاشتم در خونه رو باز گذاشتم

رفتم سمت اتاقم تا آماده شم

بعد از آماده شدنم رفتم سمت تختم چمدونمو از زیر تخت کشیدم بیرون قاپ عکس و پیراهن ارشامو بهشون اضافه کردم بر ای رفع دلتنگیم

کیف دستیمو برداشتمباورم نمیشد دارم از این خونه میرمبرای همیشه

از اتاق اومدم بیرون که نگاهم به اتاقش خورد دلم طاقت نیاورد دوباره به سمت اتاقش کشیده شدم با باز کردن در اتاق عطرشو با ولع به ریه هام کشیدم

با دیدن عطرش روی میز با خوشحالی عطرشو برداشتم زدم به شالم گرفتم جلوی بینی وعمیق بو کشیدم بغض گلومو گرفت به سختی خودمو کنترل

کردم

عطرو گذاشتم روی میز ولی دلم نیومد انداختم توی کیفم و اتاق اومدم بیرون

.....

رفتم سمت پذیرایی سیاوش با دیدنم از جاش برخاست

سیاوش: سلام....بریم؟؟

با بغضی که تو صدام بود گفتم

— بریم

سیاوش چمدونمو ازم گرفت رفت از خونه بیرون

جلوی درخونه آخرین نگاهمو به خونه و وسایلم انداختم هر گوشش خاطر های خوب و

بدی بود که دلم تنگشون میشد

درو بهم کوبیدم و همه چیز تموم شد

@Caffetakroman

عسل :

همه چی تموم شد....کلیدو گذاشتم توی گلدون پشت در...بعدا بهش میگفتم برش داره

....رفتم داخل اسانسور.....نوزده....هیجده....هفده....لابی

آخرین باری بود که این خانومه با اون صدای قشنگش گفت برو گمشو بیرونبه حسرت
به ساختمون نگاه کردم بعد از من کی میشد صاحب این خونه

....

نگهبان با دیدنم از جاش پرید :سلام خانم تهرانی

می خواستم بگم من دیگه خانوم آقای تهرانی نیستممیخواستم بگم من دیگه عشق
تهرانی نیستمپوزخندی زدم ..

@Caffetakroman

حتی دلم برای این هم تنگ میشد

امشب تولد ارشام بوداخ ارشام ...کاش بودیسیاوش بادیدنم در ماشین رو باز کرد
شروه کرد سربه

سرم گذاشتن میدونستم میخواد حالمو عوض کنهولی حتی حوصله داداشمو نداشتم
....رو کردم سمتش

— سیاوش زنگ بزن من نمیام خونه بیان فردگاه این آخرین خواسته ازت

سیاوش بدون حرف زنگ زد با اصرار

زیاد ی که کرد قبول کردن

رسیدیم فرودگاه بعد از ۵مین رسیدن

که اعلام کردنمسافرین پرواز ۷۶۴به مقصد ونکوورهرچه سریع تر کارت های پرواز خودرا دریافت کرده و بار خود را به قسمت بار بری تحویل بدهند

.....

@Caffetakroman

دانیال اومد سمتم

— سلام

دانیال: سلام غسل مدارکتو بده

وقتی مدارکمو بهش دادم رفت تا بقیه کارامو بکنه

چرا همه شاد بودن ... اینقدر از رفتنم خوشحال بودن؟ نفس و الاز کنارم بودن
میخندیدن ... خاله زهرا ... عمو رضا .. انوشا ... بابا ... مامان

فقط عرشیا با دیدنم با گریه خودشو تو بغلم پرت کرد پا به پای هم گریه میکردیم

همه لبخند میزدن ... پس چرا من نمیدونستم بخندم چرا چشمام همش دنبال سایه ای
از ارشام بود؟؟

چرا نمیدونستم دلمو یه دل کنم و بگم اون که رفته دیگه هیچ وقت نمیاد!!!

شماره پروازمو دوباره اعلام شد ... دانیال با کارت پروازو بلیط برگشت داد به دستم رو کردم
سمتش

— مرسی بابت همه چی داداش بزرگه

دانیال: نوکرتم ابجی کوچیکه

بالبخدمت نگاهش کردم به سمت سیاوش رفتم بغلش کردم و کنار گوشش گفتم

— ببخش اگه ناراحتت کردم

سیاوش: الهی من قربونت برم من غلط بکنم از دست ابجیم ناراحت باشم

باهمه روبوسی کردم حوصله هیچ کس رو نداشتم فقط یکم تو بقل بابا بیشتر موندم

بابا: مواظب خودت باش دخترم

غصه روی اون دل کوچیکت نداری عسل بابا ...

— با اشکی که تو چشمام جمع شده بود سرمو تکون دادم

زود ازشون فاصله گرفتم ازشون جدا شدم

عسل :

حتی بر نگشتم بینم الان هم دارن می خندن؟؟ حتی ینفر هم پشت سرم گریه نکرده

؟؟رفتم توی صف پاسپورتم باید مهر میشد ...

همه کارام با سرعت انجام شد...شاید من اینطور حس میکردم چون منتظر بودم هر لحظه ارشام برسه و نذاره برم...ولی این اتفاق نیافتاد ...

تا به خودم اومدمتو هوایما بودمهوایما داشت اوج می گرفت ...خدافظ...خدافظ عشق من ...

من توی صف تحویل چمدون وایساده بودمحالا خوبه یه چمدون بیشتر نداشتمهمه ازادانه بالباسای باز وبدون حجاب از اینطرف به اون طرف می

رفتن ...دوباره یاد ارشام افتادم بغض گلوم رو گرفت

داشتم خفه میشدمباید از این فرودگاه لعنتی خودمو میرسوندم به هتل چون سرایدار خونه دانیال مسافرت بود و دوروز دیگه برمیگرده منم تنها نمیرم

اونجاچقدر کار داشتم ولی هیچ حوصله ی برای انجامشون نداشتم ...

با لآخره چمدونم روی ریل نمایان شد ...کشیدمش سمت خودم ...راه افتادم سمت خروجی
...چه هوای خفقان اوری داشت ...هوایی که ارشام توش نفس

نکشه خفقان اوره میشه دیگه

عسل * *

— جلال خالقحتما خیالاتی شدم ...ببین ارشام چه به روزم اوردی حتی صداتم دست از
سرم برنمیدارهنکنه تو شهر غریب دیوونه بشم !!!؟

دوباره اینبار بلند تر شنیدم

عسلمم * *

سر جا خشک شدم ...جرعت نداشتم بر گردم پشت سرمو نگاه کنم ...یه بار دیگه خدایا
نوکرتمفقط یبار دیگهدعام چه زود مستجاب شد

****عسل من****

خدایا بهم قدرت بده برگردم

دستاش از پشت دورم حلقه شد... منو چسبوند به خودش وزیر گوشم گفت: نمیخوای

برگردی عاشقتو ببینی؟؟

نفس تو سینم حبس شد

عسل :

اشک هجوم آورد به چشمم ... دیگه نتونستم تحمل کنم ... سریع برگشتم و شیرجه زدم تو

بغلش ... بازم بوی عطرش ... بازم نفسای گرمش ... بازم صدای

فوق العادش

ارشام من و بایه حرکت از زمین کند...چنددور با خوشحالی رو هوا چرخوند.....نمی
دونستم بخندم یا گریه کنم

خواب بودم یا بیدار؟؟واقعا من به بزرگترین ارزوم رسیدم

ارشام منو گذاشت روی زمینچمدونمو برداشت و گفت :

ارشام :بریم

ناخودآگاه پرسیدم

— کجا؟؟!!!

ارشام :چیه نکنه میخوای نیومده برگردی؟من دیروز تا حالا تو هتل داشتم درو دیوار و
نگاه میکردم تا تو بیایی بریم ماه عسلمون رو برگزار کنیم

— ماه عسل؟؟!!!

دستشو انداخت دور کمرم منو فشار دادبه خودش و گفت :

ارشام :پس فکر کردی چه طوری اجازه دادن تو بیایی ...به این راحتی؟؟!!!

چون میدونستن من می خوام سوپرایز کنم و اینجا منتظرتم تا باهم ماه عسل عقب افتادمون رو جشن بگیریم

دوباره به گریه افتادممنو این همه خوشبختی محاله !!!!

سریع منو در اغوش کشیدو گفت :

ارشام :گریه بسه خانوم من

— ارشام باید خیلی چیزارو برام توضیح بدی

@Caffetakroman

ارشام :چشم خانومم چرا میزنی

دوتایی سوار تاکسی شدیم ...سرمو تکیه دادم به شونشهنوزم باورم نمیشه که این ارشام که کنارم نشستهرسیدیم هتل ...رفتیم داخل ...

چه هتلی !!!

عسل :

ارشام گل کاشته بود ... کلیدو گرفت و دوتایی رفتیم سمت اتاقمون

چه اتاق بزرگ و شیکی بود ...نشستم لب تخت ...اومد کنارم نشستدستمو گرفت توی دستش

سریع گفتم :

- بگو همه چیو بر امتعریف کن

لبخندی زد صورتمو نوازش کرد و گفت :

ارشام :

از وقتی که خودمو شناختم همه ازم تعریف میکردنپدرممادرم ...دوستامو خلاصه همه ی اطرافیانمهمین باعث شد مغرور بشم ...هیچ کس رو

در حد خودم نمی دونستم تمایلی به جنس مخالف نداشتم توی دانشگاه خیلی از دخترا طرفم میومدن ولی روی خوش نشون نمیدادم از ازدواج بیزار

بودم چون با دیدن سحر از همه ی دخترا متنفر بودم تصمیم داشتم تا اخر عمر تنها بمونم تا اینکه توی اون کلاس که بجای استادم اومدم دیدمت از

اونروز از غرورت خوشم اومد

وقتی اومدم خونتون اون دعوا واون کاری که باهام کردی هیچ کس جرعتشو نداشت اب بریزه روی من ولی تو

@Caffetakroman

همه ی اینکارات باعث میشد بیشتر بهت فکر کنم

شب عروسی ... فکر نمی کردم توی لباس عروس اینقدر ملوس بشی باور کن اگه چند لحظه توی اتاقت بیشتر میومدم کار دست خودم و خودت میدادم

اخه با صحنه ای مواجه شدم که نباید میشدم !!

ولی یه چیزی بهت بگم من اصلا تصورشو نمی کردم که بخوام اسیرت بشم فکر میکردم این توافق فقط یک سالس ولی نتونستم از عسل زندگیم دوری کنم

وبا سر افتادم تو دامت

عسل: به اینجا که رسید خندید وبا شیطنت قلقلکم داد ...

غش..غش خندیدم و گفتم

— نکن ...بقیه اش رو بگوووو.....

صاف نشست ...نفسی کشیدو گفت :

اوایل کمتر با دیدنت تحریک میشدم ...

لباس بازی می پوشیدی ولی برام مهم نبود یه هم خونه ی ساده بودی ...بود و نبود
خیلی هم مهم نبودولی کم کمهرچی بیشتر می گذشت

بیشتر میشد حس می کردم تو مال خودمی

کسی حق نداره نگات کنه باهات حرف بزنه اون حرفام که به سیامک زدم واقعی بود
....بوسه ی تو حیاط خونتون واقعی بود از روی عشق بود

عاشق شیطننتا بودمولی با دلم روراست نبودم ...

اختصاصی کافه تک رمان

عسل اون شبی که برام عربی رقصیدی از اون شب هرچی بگم کم گفتم ...رقص تو
...لباس اخرشب تواختیارم از دست رفت ...توتوی بغل من

خوابیده بودی و من تا صبح با نگاهم نوازشت میکردم اون شب لال شده بودمهیچی
بهت نگفتم درحالی که می دونستم کارم اشتباهه ...اما دست خودم

نبود از زور خوشحالی زبونم بند اومده بود

چی بگم که تو دختر کوچولو توی این مدت دل و دین منو به باد دادی ...اون شب بهترین
شب زندگی بود و فرداهش بدترین روزا

ارشام :

وقتی فهمیدم میخوای بریداغون شدم ...نمی دونستم باید چه کار می کردماونشب
رفتم بام تهران

انقدر فریاد کشیدم که حنجرم زخم شد... خدارو صدا کردم تاتورو واسم نگه داره... تا دوسه روز اخر هیچی به ذهنم نمیومد

از اعتراف هم می ترسیدم که نه بشنوم... می ترسیدم احساسات به من فقط عادت باشه به هم خونه ات... از همه چی می ترسیدم

ولی دیدم همیشه... دیدم بدون تو دووم نمیارم... حتی یه لحظه... این بود که گفتم میام اینجا... میام استقبال... هیچ وقت دوست ندارم بدرقت کنم...

استقبال رو بیشتر دوس دارم....

رفتم پیش دانیال همه چی رو بهش گفتم با کمک خودش ویزامو گرفتم و بلیط گرفتم... اونشب مست نبودم خوردم ولی مست نبودم... حالم خراب بود

عسل: من عاشق ترین زن دنیا هستم....

دستمو بوسیدو گفت:

ارشام: قربونت برم الهی عزیزدلم

تصمیم گرفتم اعتراف کنم با خنده گفتم:

— ارشام

+جانم

— منم به دانیال گفتم کارامو بکنه خنخ

+واقعا

— اوهوم

+چه نامردیه چرا با تعجب به حرفام نگاه میکرد تازه گفت به کسی نمیگم

— به منم گفت

+ولی داش مون خیلی راز داره

@Caffetakroman

عسل :

ارشام :جون دلم

— خیلی دوست دارم

ارشام :چی گفتی یبار دیگه بگو

— عزیزم اخبارو یبار میگم

ارشام: چی گفتی ???

اروم خم شدم کنارگوشش گفتم

— عاشقتم مرد من

ارشام همینطوری داشت نگام میکرد یهو چشماش شیطون شد

ارشام: منو اذیت میکنی

وبعد این حرف دوید دنبالم دیگه خسته شدم افتادم روی تخت ارشام اومد روم خیمه زد
داشتم نگاهش میکردم که گرمی لباس رو لبام احساس کردم اروم

گردنمو بو*س*ید لاله ی گوشمو بو*س*ید

بوی بدی زیر دماغم پیچید که دلم زیرو رو شد به سمت دسشویی دویدم

۹ماه بعد

ارشام: عسل؟؟ بهتری عشقم؟؟

لبخندی زدم و گفتم

— من خوبم

نگرانی و بی خوابی توی چشمای خوشگل طوسیش موج میزد و یکمی قرمز شده بود
.....عاشق این دلواپسی هاش بودم

عرشیا نزدیکم شد صورتمو بوسیدوگفت :

عرشیا:وای ابجی نمیدونی چقدرنازه عاشق دستای خوشگلش شدم

— قربونت بره ابجی توکه از همه خوشگل تری

با اومدن مامانباباخاله زهراعمو رضا....دانیال رز انوشا پدر بزرگدایی زن
دایی الهامسیامک و هستیسیاوش و نفسالناز و فرهاد

....

اتاق دیگه جانداشت همشون باخوشحالی به منو ارشام نگاه میکردن

نگاهم به سیامک افتاد که داشت به هستی اصرار میکرد تا بشینه روی صندلی براش خوب
نیس وایسه هستی دو قلو حامله بود یه دختر و یه پسر سیامک

اختصاصی کافه تک رمان

سربه راه شد عشق توی چشمای هردوشون موج میزد....سیاوش و نفس هم وقتی منو ارشام رفتیم تایلند موضوع رو سیاوش با دایی اینا درمیون میذاره و

اوناهم قبول میکنن میرن خواستگاری وقرار عروسی رو میذارن و الان هم نامزدن دارن کم کم خودشون رو برای عروسی آماده میکنن

نگاهم به خواهرم افتاد الناز هم بخاطر تصادفی که کرد دیگه نتونست باردار بشه وحتی خواست از فرهاد جدا بشه که فرهاد گفت اون رو برای خودش دوس

داره وبچه براش مهم نیس ولی چند ماه بعد تصمیم گرفتن سرپرستی بچه ای رو قبول کنن والان دارن درکنار هم به خوبی و خوشی زندگی میکنن

وای چرا کسی بچمو نشونم نمیده

— مامان جوجه ی من کوش خوشگله؟؟

ارشام خندیدو گفت :اره خیلی خوشگله ...ولی اینو بگم اصلا به مامانش نرفته و فتو برابر اصل مثل باباشه

فرهاد با لبخند گفت: دیکتاتوری دیگه داداش چه کنیم

با حرفش همه خندیدن

— این انصاف نیست... سختیاشو من کشیدم....اونوقت شبیه توعه...!!!

انوشا با جیغ و داد نوزاد به دست او آمد توی اتاق

اتاقو گذاشته بود روی سرش از قربون صدقه ی که میرفت برای برازداش وقتی بچه رو آوردن همه حمله ور شدن روی انوشا و بچه

منو ارشامم ترکیده بودیم از خنده

انوشا بچه رو کسی نمیداد میگفت میخواد تو بغل عمه اش باشه

نفس و النازم با انوشا دعوا میکردن ماهم خاله اشیم ولی اون گوشش بدهکار نبود تا اینکه نفس منگوشی ازش گرفت اخش دراومد النازم زود بچه رو از

بغلش قاپید

همه از کلک الناز نفس قش قش میخندیدن انوشا همینطور که پهلوشو ماساژ میدادرو شو کرد سمتم

انوشا :اینام مثل خودتن

الناز بچمو آورد سمتم دلم داشت پر میزد پسرمو ببینم

گذاشتش توی بغلم داشت از گشنگی شتتسو میخورد ازاین حرکتش دلم ضعف رفت

....چشماش طوسی بودچشای عشقم !!

غرق چشماش بودمارشام با لذت نگامون میکرد ..بهش لبخندی زدم

ارشام :عسل از دنیا تو فقط برام مهمی

با شیطونی گفتم :پس کوچولوت چی؟؟

@Caffetakroman

عمو رضا :این حرفارو بذارید کنار نفس بابا بزرگ اسمش چیه؟؟

بابا :والا این حرفارم میشه وقتی ما نیستیم بهم بگین زود بگین ببینم اسم نوه خوشگلم

چیه؟؟

همه داشتن نگاهمون میکردن منتظر بودن

منو ارشام نگاهی بهم کردیم ارشام گفت :

ارشام: هرچی خانومم بگه

با لبخند گفتم

— ارسام

خاله زهرا: به به چه هماهنگ به اسم پدر همه چیش شد ارشام حداقل اسمش رو با خودت
ست میکردی قربونت برم

— دوس دارم زندگیم از نشونه های ارشام پر باشه

ارشام با عشق نگاهم کردو گفت

ارشام: عالییه خانومم

با صدای پرستار همه ساکت شدن

پرستار: بفرمایید بیرون ملاقت تموم شد

همشونازمون خداحافظی کرد و رفتن ارشام بخار اینکه اتاق خصوصی بود اجازه نداد مامان
یا خاله زهرا پیشم باشن هرچی اصرار کردن گفت نه فقط خودم

بعد از رفتنشون رو کردم سمت ارشام

— ارشام . ارسام مامانو میدی بهش شیر بدم

ارشام: ولی چه باحال با باباش ست کرده ها

— بله شما خوش بحالت باشه

ارشام: ایشالا دخترمون با مامانش ست میکنه

با لبخند نگاهش کردم و ارسام رو ازش گرفتم بعد از اینکه یه دل سیر شیر خورد خوابش

برد ارشام گذاشتش روی تختش

@Caffetakroman

ارشام اومد کنارم روی تخت نشست باعشق نگاهم کرد و گفت: از خدا میخوام تورو برام تا

آخر عمر نگه داره

با صدای گریه ارسام رفت سمتش اریام رو به اغوش کشید و گفت :

ارشام: عسل

— جون دلم

ارشام: ثمره ی یک توافق شیرین شد ارسام

— خوشحالم که دارمتون

ارشام: عسل منو بیشتر دوس داری یا ارسام رو؟؟

— اصلا حسودی خوب نیستا

ارشام: جان من بگو

— عشق زندگیم مرد زندگیمه

اگر نباشه نفس کشیدن برام سخت میشه ولی ثمره عشقم برام عزیزه چون از عشق زندگیم هدیه گرفتمش باید ازش مواظبت کنم تا آسیب نبینه

ارشام: عسلم خیلی دوست دارم

— من بیشتر تر

ارشام خم شدو منو اروم بوسید

عشق محبت توی چشماش موج میزد

بعد از کلی سختی... زندگی روی خوش رو به ما نشون داد... و من در کنار ارشام بهترین
زندگی رو تجربه کردم

خدایا شکرت

و این بود توافق شیرین زندگی ما

@Caffetakroman